



۳۰۲

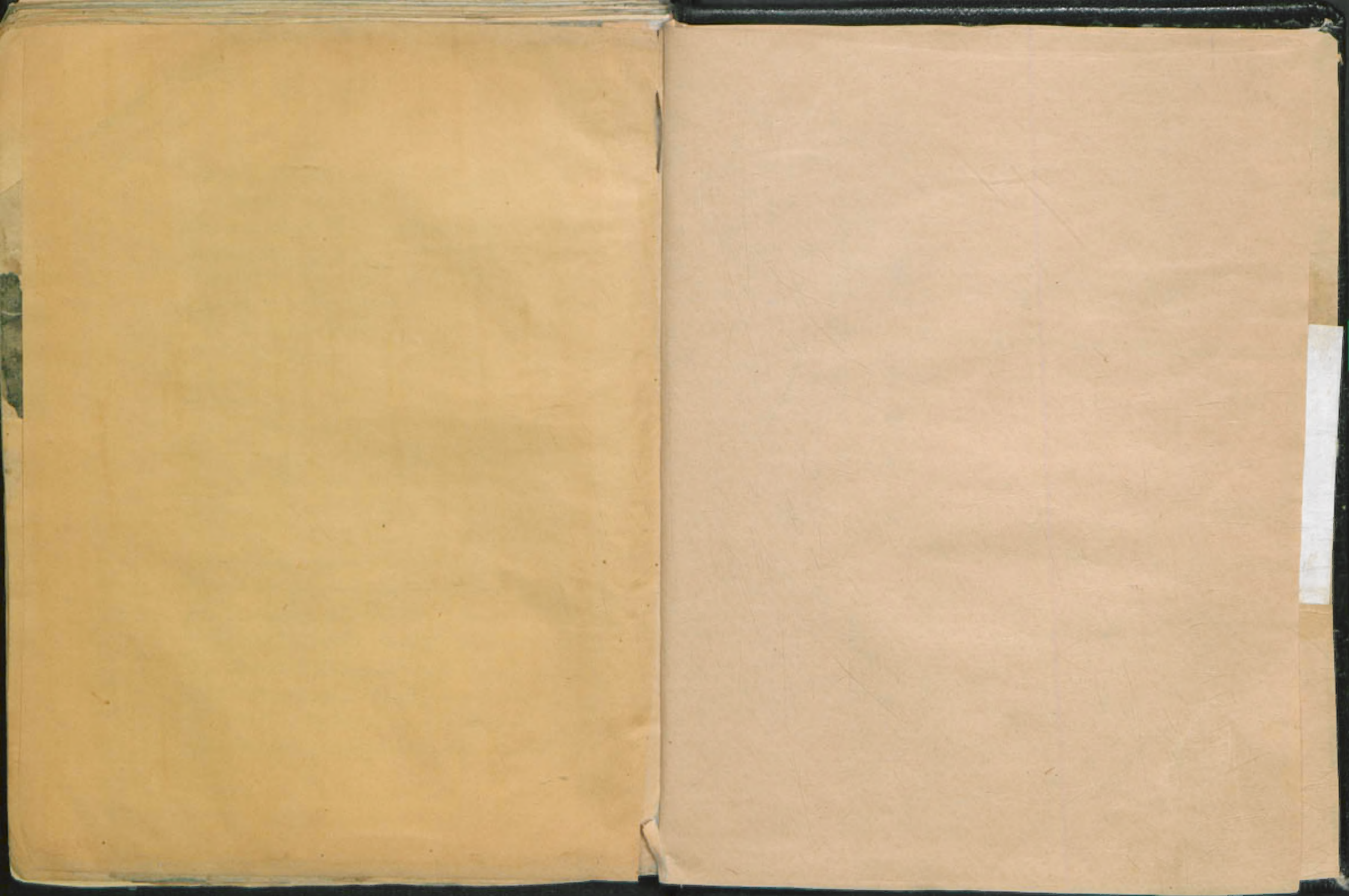
۳۰۲ معری
۲۱۲۰۲۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	تایخ	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع		۲۱۲۰۲۵
شماره اختصاصی (۳۰۲) از کتب اهدائی: معری		

۳۰۲

۳۰۲ مغزی
۲۱۲.۲۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	تاریخ	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع		۲۱۲.۲۵
شماره اختصاصی (۳۰۲) از کتب اهدائی: مغزی		



خبر داده

حضرت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند یا رسول الله چشمهایش در میسکند حضرت
فرمود که او را حاضر سازند چون دست حضرت را گرفتند او را در دست حضرت فرمود که با علی چه کرد
دارد گفت یا رسول الله چشم چنان در میسکند که جانی را نمیتوان دید و سر در میسکند
حضرت فرمود که پیش من و سر و دست من را بیاور که این را ببیند و بگوید یا رسول الله
خود بر تپه دید و سر مبارکش را بیداشت اللهم فیه الحشر و البکر خداوند او را از زیر
کوه و سر مانده دار پس در ساعت دیدهای حق پیشش گشوده شد و صدای و در چشمش
نایل شد و رایت سفید خود را بدست او داد و فرمود که برو که جبرئیل با تو است و در
در پیش روی تو میروند و ترس در دلهای ایشانست و بدان ای علی که ایشان در کتاب خود
خوانند آنکه کسی که ایشان را اهلان میکند نام او ایلیا است پس بگو که منم علی که بخدا
میشوند انشاء الله تعالی پس حضرت امیر المؤمنین عم گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله
کنم تا مثل ما شوند و مسلمان بشوند حضرت فرمود که با علی بیانی بر و تابع مرا ایشان
در ای پس دعوت کن ایشان را بسوی اسلام و خبر ده ایشان را باخبر واجبست بر ایشان
از حق خدا پس بخدا سوگند که اگر خدا بکشد یا بخواهد یا بکشد یا بخواهد است از آنکه شتر را
سرخ موه از تو باشند حضرت امیر فرمود که رفتی تا قلهای ایشان رسیدم پس
مرحب بپروان اندر زده پوشید و خونی بر سر گذاشته و سنگ بزرگی را سوراخ کرده
الای خود بر سر گذاشته و این در جز را میخواهد بگوید خیر میدانند که منم و مرحب
و در سلاح غوطه خورده ام و دلیرانم بگو که ام پس من کفتم که منم آنکه مادر مرا احد
نام کرده است مانند شیر زبان قلع عبدان گذاشته ام شما را مانند دانه کیل میکنم
و بر میدانم پس چون دو ضربت از دو جانب در شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ
و خود و سران عنود را بدو نیم کردم که شمشیر بر دندانهایش نشست و از اسب کرد
و بر زمین افتاد و در روایت دیگر وارد شده است که چون حضرت فرمود که منم علی بن
ابی طالب عالمی از علی ایشان گفت که مغلوب شدیدی بحق کتابی که خدا بر موی
فرستاده است و در عب عظیم در دلای ایشان بهم رسید و چون حضرت مرحب را

کشت لشکری که با او بودند بقلعه که تاختند و در آن قلعه را بستند و آن دو هزاره عظیم
تختی بود که بنیست نفر و بر واتی چهل نفر از آنی بستند و میکشودند پس حضرت
دانی جلعه آن در چسبید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در آن کشت و بر ریز
دست گرفت و رفت تا فتح کرد پس در آن انداخت ابو رافع گفت که من با شش نفر
که در آن حرکت دهیم نتوانستیم حرکت داد و عاصه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند
که جابر انصاری روایت گفت که حضرت در روز خیبر در دیار سر دست گرفت و بر خندق
پل گردناده مسلمانان از روی آن گذشتند و قلعه را فتح کرد و بعد از آنکه در آن انداخت
چهل نفر و بر واتی هفتاد نفر تلاش کردند که در دیار بر دارند نتوانستند بر داشت و ابو
عبدالله جلی گوید که حضرت امیر المؤمنین ع برای من نقل کرد که در خیبر را کندم
و سپر خود گردانیدم و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را بقتل رسانیدم پس چندی
کردم بر روی خندق تا مسلمانان گذشتند پس او را چندین ذراع دور افکندم پس چندی
گفت یا امیر المؤمنین خوش بآید که این بر داشته بودی حضرت فرمود که اگر این بر من
نمیخورد مگر مثل این سپر که در دست دارم و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز
خیبر هر دو بلند قامت سر بزرگی بیرون آمد از قلعه که او را مرعوب میکشند و بهو و آن
او را امیر خود میدانستند باعتبار شجاعت و غول او پس هر که از صحابه در بر آن افتاد
و او گفت که من مرعوب و بر او حمله کردن استوار و کجاست و مرعوب دایره داشت که از آن
بود و مرعوب را بسیار دوست میداشت بسبب جوانمردی و شومندی و عظمت خلقت
او و مکرر با او میگفت که هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب شود
بر او غالب شود مگر کسی که بگوید که من حیدر نام دارم که اگر در برابر او با سبی کشتم
میشوی چون بسیار با مردم مقاتله کردی و اگر بزرگوار حضرت رسول ص شکایت کردند
و التماس کردند که امیر المؤمنین ع را بجنگ او بفرستند پس آن حضرت امیر المؤمنین
طلید گفت یا علی برو و کفایت شرم مرعوب از میان کن و چون امیر مؤمنان در و قلعه
یهودان آورد و نام خدا بر او خواند و مرعوب را در پی مرعوب ترسید و بر کردید پس بر

کشت



کشت و در حضرت امد و گفت من آنکه مادر مرا مرعوب نام کرده است حضرت نیز رو
با و دید و فرمود که من آنکه مادر مرا حیدر نام کرده است چون مرعوب این نام را شنید
نصیحت دایره را بیا و آورده و کجاست پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه
او آمد و گفت یکی امیر وی گفت این جوان میکشود که من حیدر نام دارم شیطان
گفت چه میشود که حیدر نام دارم گفت من مکرر از دایره خورد شدیم که میکشید عباد
مکرر باقری که حیدر نام داشته باشد که تو را خواهد کشت شیطان گفت جمع باد
روی تو مگر حیدر در عالم یکبیت تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی
میکشوی بگفت زنی و اکثر گفته های زنان خطائی باشد و اگر راست گوید حیدر
نام در دنیا بسیار می باشد بگوید شاید او را یکشی و بزرگ قوم خود کردی و من
از عقب تو میروم پس میگفت یهودان را که تو را مژگانند پس آن خذ و لیدر فریب آن
تحیل مزور را خورد و بگشت و تا بنزدیک آن حضرت رسید ضربتی بر سرش زد
که بر رو افتاد و یهودان رو به فریت آوردند و فریاد میکردند که مرعوب کشته شد
و عاصه بطریق سحر از سعد بن وقاص روایت کرده اند که او میگفت که علی را
سه منقبت بود که اگر یکی از آنها برای من میبود بهتر بود از برای من از شتران حج
موا اول آنکه حضرت رسول او را در جنگ شوال در مدینه گذاشت پس او گفت یا
رسول الله مرا با اطفال و زنان میگذاری حضرت فرمود که یا علی ایادنی نیستی که از
من بمنزله هر وین باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از
من پیغمبری باشی **دویم** آنکه شنیدم که در روز خیبر میگفت که علم را غریبی را بگویم که خدا
و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند پس ما هم کردن کشید
که عابد هم پس گفت علی را طلید چون او را طلیدند دید هایش در میکشید پس آن
دهان در دیدهای او انداخت و علم را بدست آورد و خدا بدست او فتح کرد
سیم آنکه چون اید مباحله نازل شد علی وفاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
طلید و گفت خداوند اینها اهل منند و در احتیاج از حضرت رسول ص در روز خیبر

علم انصار را بسعد بن عباد داد و جنگ یهود فرستاد و او کجاست و مراجعت یافته بود پس علم مهاجران را بجمع داد و فرستاد و او جنگ کرده اصحاب خود را از جنگ ترسانید و کجاست پس حضرت سر مرتبه فرمود که ایا مهاجران و انصار چنین میکنند پس گفت رایت را بر روی هم که بزنند نباشد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و این شهر آشوب روایت کرده است که در روز خضر حضرت رسول امیر المؤمنین را سوار کرد و گفت یا علی برو که جبرئیل از جانب راست تو می آید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من در عقب تو است پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را جهل ذراع دور افکند و عامه و خاصه بطریق بسیار رفتی کوه اند که در روز شوی که حضرت امیر المؤمنین ص حجتها بر افضلیت خود بران منافقا القای خود فرمود که ایا در میان شما کسی هست که در وقتی که هر روز خضر برکشت و علم حضرت را بداند و او اصحاب خود را بجهنم نسبت میداد و اصحاب او را به جحیم نسبت میدادند و کجاست حضرت احد و حضرت طاقت که البته رایت را از بنام بردی بدی که بزنند و نکست و خدا و رسول او را دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میداد و بر عیگر دو تا خدا بر دست او فتح کند و چون صبح شد مرا طلبید گفتند یا رسول الله او از در چشم دیده باز شنید و گفت یا اورید و او را چون فرمود چند منش ایستادم اب در همان مبارکش را بر دیدن من انداخت و گفت خداوند از او دور گردان که ما و سر ما را و تا این ساعت بدعای اخضر از کوما و سر ما ضرر نیافتم و علم را گرفتم و کافران را کوبیدم و کسی بغیر از من هست که اینها برای او واقع شده باشد همه گفتند نه بانی فرمود که سوگند می دهم شما را بخدا که کسی در میان شما هست بغیر از من که در غیبت با جنگ مر جب و او بیرون آمد و رجز میخواند و از بسکه بر سرش بزدل بود بعضی از جنگ بزدل مانند کوهی بر سر گذاشته بود و من ضربتی بر سرش زدم که سنگ را شکافت و بر سرش رسید و او را کشت بغیر من کسی از شما چنین کرده است گفتند نه پس فرمود که شما را سوگند میدهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیر را

کنده

کنده باشد و بر سر دست گرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از آن جهل نفر تو انفسد آن در راه حرکت داده گفتند نه و این بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ص در نامه که بسمل بن حنیف انصاری نوشت در اینجا ذکر کرده بود که بخدا سوگند که چون در خیمه را گندم و جهل ذراع از پشت سر خود دور افکندم بقوت حبس می نمود و بجنگ غذا می نمود ولیکن مؤید گردیدم بقوت ملکوت و نفس منور گردید بنور پروردگار خود و من از احسان بابت چراغی بودم که از خیمه ای از روزی بخدا سوگند که اگر هر عرب باری یکی بگویند بوقت آن من هر این روز بگویم و نگویم و اگر حضرت پیام سرهای منافقان را از دنیا جدا کنم و کسی که پروا از ملک ندارد و پیوسته از روی ملک دارد از جنگ چه پروا میکند و انصاف بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ص گفت در جواب یهودی که می پرسید که از اینجا که خدا او صیای یغیران کرده است چه بر تو واقع شد فرمود که ما ششم پس ما وارد شدیم مشهرا اصحاب تو خضر بر مردان یهود و شجاعان ایشان و سواران قریش و مبارزان ایشان پس رو بجا آوردند مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحه فراوان و ایشان در جنگ ترین قلعهها بودند و بعد از ایشان از حد و احصا فزون بود و از روی نهایت جرات و شوکت مبارزه میطلبیدند و هر که از اصحاب ما بر او ایشان میرفت میکشند تا آنکه بدیهای صحابه هر سرخ شد و هر ترسیدند و در فکر جان خود افتادند و هیچکس قبول نیکو که عیار از ایشان برود و همه میکشند تا آنکه در بیابید برود جنگ ایشان پس حضرت رسول مرا بسوی ایشان فرستاد و چون عیلا قدم گذاشتم هر که بر او پیوسته بود بر خاک ملات انداختم و هر سواره که نزدیک من آمد استخوانش را در زیر پاهای خود فرو کردم تا آنکه کسی حرارت مبارزه من نیکو دین مانند شیر که سینه که بر طبع خود رو کند شمشیر کشیدم و رو بایشان آوردم تا هر را کوبیدم پس بقلعه خود گریختند و در قلعه را بستند پس بدست خود بقلعه را بانی در قلعه را گندم و تنها داخل قلعه ایشان شدند و هر که از مردان ایشان پیدا

میشد میگوشت و زنان ایشانرا سبی میکردم تا آنکه ان قلعه را بقتضای فتح کردم و
بغیر از خدا کسی را معاونت نکرد و قطب را وندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند
که جنگ خیمه در ماه ذی الحجه سال ششم و بعضی گفته اند که در اول سال هفتم واقع شد
و زیاده از بیست روز حضرت ایشانرا محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعه های
خبر بودند و حضرت قلعه قلعه فتح میکرد و میگرفت و غلبه ترین قلاع ایشان قلعه قوس
بود پس در آن قلعه علم را با یونیک داد و گرفت و بیکشت و بگریخت و بیکشت پس
گفت که فرما علم را بکسی بدهم که دوست خدا و رسول است و خدا و رسول دوست
اویند و گزیندن نیست و علم او در دهن است پس منافقان صحابه گفتند که علی
غضاهد بود و از شر او ایمنیم زیرا که از در چشم زیر پای خود را غنوا ندرید چون
حضرت امیر سخن ایشانرا شنید گفت **اللهم لا تعطی ما منعت و لا تمنع ما اذن**
لما اعطیت یعنی خداوند اعطا کنند نیست چیزی را که تو منع کنی و منع کنند
نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز دیگر صبح شد حضرت از خیمه بیرون آمد
و علم را در پیش خیمه زد و همه ارزو میکردند که علم را با او بدهد حتی عمر با آنکه خود را
از مرده بود میگفت که من از روی امارت نکردم مگر در آن روز صبح حضرت فرمود
که علی را بطلبید مردم از هر طرف فریاد کردند که چنان چشمش در می کند که پیش پای
خود را غنوا ندرید فرمود که او را چون حضرت آمد و دیده اش بآب دهان مبارک
انحضرت و تقای از خیمه هر سه نیت روشن شد حضرت علم را با او داد و فرمود
که برو و ایشانرا یکی از سه خصلت دعوت کن اول آنکه مسلمان شوند و قبول
احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد دوم آنکه جزیه قبول
کنند و مال ایشان از ایشان باشد سیم آنکه جنگ کنند چون حضرت بپای قلعه
ایشان آمد بغیر جنگ بجزیه راضی نشدند و چون مر جب در برابرش پیدا شد
خزئی زد و با هایش را قتل کرد و انداخت و باقی لشکر که خند در قلعه را بستند
و بروایت را وندی در قلعه ایشان سنگ عظیمی بود که مانند اسب در میانش سوارانی

و ایند

7
کرده بودند پس حضرت امیر المؤمنین کان را از دست جیب خود انداخت چون شنید
در دست راستش بود و دست جیب خود را داخل آن سوراخ کرد و بقوت ولایت
آن در باسوی خود کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و آنرا سپر
کرد و با ایشان جنگ کرد و چون یهودی بخند در را از عقب خود بر تاب کرد که در آن
لشکر افتاد و چون پیروند چهل ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند و
نخواستند آن سنگ را از جای بردارند **و الله اعلم** که قصه کجاست ابوبکر و عمر و فرمودند
حضرت رسول ص که علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول
او را دوست دارند از متواتر است و بخاری و مسلم و سایر محدثان عامه در حجاج
خود روایت کرده اند و اکثر مفاخر و مناقبی که از برای حضرت امیر المؤمنین ص
مستفاد شد در کتب معتبره عامه مذکور است و همین واقع از برای کسی که اندک
تمیزی داشته باشد برای حقیقت انحضرت بخلاف و عدم استحقاق ابوبکر و
عمر خلافت را کافیت زیرا که هر عاقلی میفهمد که هرگاه حضرت بعد از کجاست انفا
بفرماید که فرما علم را بکسی میدهم که صاحب این اوصافست معلوم است که مراد
انحضرت اندست که انفا که کجاست از این اوصاف عاریند و کسی که خدا و رسول را
دوست ندارد و خدا و رسول او را دوست ندارند چگونه استحقاق دارد که خلیفه
خدا و پیشوای دین و دنیا باشد و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت امیر بد قلعه یهودان خبر رسید در قلعه را
بر روی انحضرت بستند پس حضرت در آن کن و سپر کرد پس در برابرش خود گرفت
تا همه مسلمانان از روی آن گزشتند و سنگینی مردم هیچ براحضرت نشود پس در را
انداخت و چون نشاند حضرت رسول رسید که امیر المؤمنین قلعه را فتح کرد
حضرت متوجه قلعه شدند و امیر المؤمنین با استقبال انحضرت بیرون آمد و چون
نظر حضرت بر امیر کسیر افتاد فرمود که سعی مشکور و مرمانی مشهور تو بمن رسید
و خدا از تو راضی شد و من از تو خوشنود گردیدم پس حضرت امیر المؤمنین گریست

حضرت رسول فرمود که هر که میبکشی یا علی گفت از روی شادی که میبکشی که بشارت
داری که خدا و رسول از نعم راضیند و فرمود که از جمله سببها که حضرت امیر گرفته
بود صفیه دختر حمزه بود پس بلال را طلبید و صفیه را باز داد و گفت اندکی او را مگر
بدست رسول خدا تا آنچه خواهد بکند پس بلال او را از پیش کشتگان گذارید
و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود که جانفش
از بدن مفارقت کند چون بخدمت حضرت آورد او را حضرت آن حال در او
مشاهده کرد بلال را عتاب نمود و فرمود که مگر رحم از دل تو کنده شده است
که زنی را از پیش کشتگان خود بشان او میگذری ای سپر صفیه را حضرت از برای
خود گرفت و از آن کرد و برای خود نکاح کرد و در آن چند روز صفیه را گمانه سپر
رسید بر این تحقیق زفاف کرده بود و او در شب خواب دید که ماه در بامن او فرو افتاد
چون خواب را بشنوم خودم نقل کرد شوهرش طایفه بر روی او زد که رویش سیاه
شد و گفت از روی آن داری که محمد پادشاه جهان تو را بگیرد چون حضرت از طایفه
لام روی او دید از او پرسید که هر از روی تو چنین شده است او واقعه را برای
حضرت نقل کرد و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون صفیه را
بخدمت حضرت آوردند و او در نهایت حسن و جمال بود حضرت فراموشی در روی
او دید و از سبب او پرسید صفیه گفت که چون علی در قلعه را حرکت داد تمام قلعه
بلرید و نظارگیان که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من از تخت خود
افتادم و روم بر پایم تخت خورد و شکست حضرت فرمود که ای صفیه مرتبه علی نزد
خدا عظیم است و علی چون در حرکت داد قلعه بلرید و اسانها و زمینها را
و عرش اعلا از برای غضب آن برگزیده علی اعلام برآورد و چون حضرت فراموشی
دیدیم که در جبرئیل تعجب بنزد حضرت دست نیت پناه آمد حضرت فرمود که ای جبرئیل
از چه چیز تعجب میکنی جبرئیل گفت ملئکه در هوا معملکوت نهاد میکنند که
لا فنی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و تعجب من از آنست که چون مامور

شده که قوه و طراوت را از دست بخت شهر ایشان از طبقه هفتم زمین جدا کرده و بسایه بر آن فرو
برداشته و بلند کردم تا جایی رسانید که اهل اسان صدای مرغان ایشان و کوبه اطفال ایشان
میشنیدند و تا صبح نگاه داشتیم و منتظر امیر حق تعالی بودیم و سبب یکی آنها را بر بال خود نیامده و امر فرمود
علی چون الله اکبر گفت و از روی غضب آن حضرت هاشمی را بر وجه زد از جانب خدا مامور شد
که زنی را قوت از دست او را بگیرد و مرگ زمین را با کاه و واهی بدو نهد و آن فریب بر بال
من کرد آن زمان هفت شهر نمود با آنکه کما تیل و اسر اخیل در هوا با ذوی او را گرفته بودند و
شیخ طبرسی روایت کرده است که ابن ابی عمیر از قلعه خود بخدمت حضرت فرستاد و اما
طلبید که از قلعه بریزد و با حضرت سخن بگوید چون فرو آمد با حضرت صلح کرد که خون خود را
حفظ نماید باشد و فرزند آن و زنان ایشان را با ایشان بگذارد و جمیع خانه او و منافع و اموال ایشان
از حضرت باشد بغير از تمام که بوشیده اند باشند پس حضرت با ایشان باین نحو صلح کرد
و چون اهل فداک این قضیه را شنیدند فداکها نیز از امان طلبیدند و باین نحو با حضرت
صلح کردند پس اهل خیبر عرض کردند که ما این زمینها را بجهت از دیگران آبادان میتوانیم کرد و اینها را
با کذا که نصف حاصل از ما باشد و نصف از تو و حضرت را حق شد و باین نحو با ایشان
معامله کرد و شرط کرد که هر وقت که خواهد ایشان را ببرد و بکند و اهل فداک نیز با حضرت چنین
قرارداد پس خیبر را با جمیع مسلمانان بود چون بجناب رفتند و فداک مخصوص حضرت رسول بود
چون فداک ایشان دارند از حضرت امام محمد باقر ع و نیست که حضرت چون از خیبر فارغ
شدند خواست که بر سر قلعه ای فداک بفرستد پس رایت خط را دست و فرمود که کسیت
این رایت بحقیقت بگیرد پس زمین برخواست و گفت من میگیرم حضرت گفت در بر شو و سعد
برخواست و از چنین جواب شنید پس فرمود که یا علی برخیز که حق تو است پس حضرت علی را
گفت و متوجه فداک شد و با ایشان صلح کرد که زمین ایشان محفوظ باشد و مال ایشان از حضرت
باشد پس قلعه ها و شهرها و باغها و مزارعهای فداک مخصوص حضرت رسول گردید و مسلمانان
در آنها حق نداشتند پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی تو را امر میفرماید که بکزی القرنی بدی
حق او را حضرت گفت قربای من کسیت و حق حبیب جبرئیل گفت قربای تو فاطمه علیها السلام

و حقان جميع فدا است پس حضرت رسول حضرت فاطمه را طلبید و نام نوشت و فدا را با او
و چون حضرت از دنیا رفت ابو بکر و عمر علیها السلام فدا را از حضرت غصب کردند و
ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول چون متوجه فتح قلعهای فدا شد
ایشان بقلعه از قلعهای حصین خود متحصن شدند حضرت ایشان را طلبید و فرمود که چه
خواهید کرد اگر شما را در این قلعه بگذارم و جمیع قلاع شما را بکنم یکشایم و اموال شما
متعلق شود ایشان گفتند ما در این قلعه حاضران داریم و کلیدهای آنها نزد ماست حضرت
فرمود که بکنید کلیدهای آنها را خدا را چه است و در دست منست و کلیدها را در آورده
بایشان نمود ایشان متهم کردند آن مردی را که کلیدها را با او سپرده بودند که او کلیدها را بخر
دارد و با او عتاب کردند او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد منست و در سبیدی گذاشته ام
و سبیدی را در صندوق گذاشته ام و صندوق را در خانه مخفی نگاه داشته ام و درش را قفل
زده ام چون بان خانه رفت و ملا حظ کرد قفلی را بجا نمود یافت و کلیدها را اندید پس
برگشت و گفت من اکنون دانستم که او بیعتی بر است زیرا که من کلیدها را مضبوط کرده ام
و چون او را سحر میدادیم این چند از نور بر برای دفع سحر او بران قفلی خوانده بودم
و اکنون هم بجا خود است و کلیدها نیست اکنون دانستم که او سحر نیست پس حضرت
حضرت برگشتند و گفتند که کلیدها را بگویم و مگر آن کسی دارد که الواح را بموسی داد
جبرئیل برای من آورد پس در قلعه را کشورند و خدمت حضرت آمدند و بعضی از ایشان
مسلمان شدند و حضرت مال ایشان را خمس گرفت و بایشان گذاشت و هر که مسلمان نشد
اموالش را تصرف نمود پس این نازل شد که و آت ذا القربى حقہ حضرت پرسید از جبرئیل
که و القربى کیست و حق او چیست گفت فدا را بفاطمه بده که میراث اوست از مادر
خدیجه و خواهرش چند دختر از مال حضرت بدیده برگشت و فاطمه علیها السلام را طلبید
و مالها را تسلیم او کرد و او را بر او خواند فاطمه گفت یا رسول الله آنچه از منست نتوانم
حضرت فرمود که بعد از من با تو منازعه نخواهد کرد پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان
اموال را با املاک فدا تسلیم حضرت فاطمه کرد حضرت فاطمه را با همکاران مسلمانان قسم

کرد

کرد و هر سال قوت خود را از فدا تسلیم میداشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد تا
آنکه بعد از وفات حضرت رسول م ابو بکر و عمر علیها السلام اللعنه از حضرت غصب کردند و **فدا**
کوبید که روایت دیگر مؤید این روایت در فتح فدا در بابهای مجازات گذشت و در کتاب
اختصاص پسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ام ایمن نزد عمر ابو بکر
شهادت داد که من روزی در خانه فاطمه نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد بن عبد
که خدا مرا امر کرده است که ملک فدا را برای تو حفظ بکنم بمال نمود پس حضرت در غم
ورفت و بعد از اندک زمانی برگشت فاطمه گفت بجا رفتی ای پسر من فرمود که جبرئیل برای
من بمال نمود و ملک فدا را حفظ کنش و در وقتش را بمن نمود مرا امر کرد که تسلیم تو را
پس حضرت فدا را با او تسلیم کرد و مرا و علی بن ابی طالب را گواه گرفت **فدا** کوبید که قصه
فدا و غصب آن بعد از این مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و کتب و شیخ مفید
پسند های حسن و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فتح نمود در دست ایشان گذاشت و بایشان مقاطعه بنصف کرد غلستان و اراضی را
چون وقت رسیدن میوه شد عبد الله بن رواحه بنی سنان که تخمین کرد میوه ها را را
ایشان را و حضرت بایشان فرمود که اگر خواهید شما را باین تخمین قبول کنید و حصه ما را
بدهید و اگر خواهید ما را بدیغ و حصه شما را بدیغ ایشان گفتند باین عدالت آسان و در
براست و قطب را وندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سر خیمه رفت
بهودان چهار هزار از قبیلہ غطفان که هم سوگند ایشان بودند عبد رزود طلبید و بوند
چون حضرت بنزدیک خیمه فرود آمد کسوس صلا در میان قبیلہ غطفان که بر سر کوه قبیله
خود که دشمن بر سرش آمده است چون ایشان برگشتند بسوی قبیله خود کسی را ندیدند
پس دانستند که این از قبیلہ خدا بوده است که ایشان بر کردند و حضرت بر بیهود طلبید
و چون حضرت امیر قلعہ نزد ایشان را فتح کرد بیک قلعه ایشان ماند که جمیع اموال و اراضی
ایشان در آن قلعه بود و او نمی دانست که توان از آن راه فتح کرد پس حضرت ایشان را احضار
کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت یا محمد مرا امان ده بر جان و مال

جانبی

واصل خود تا قورادالاست که از چهره راه فتح این قلعه می توانی کرد حضرت فرمود که تو را امان
بگو و هوی موضع را نشان داد و گفت اگر می خواهی که در این موضع نقبی بکنند آن نقب منتهی
خواهد شد باب ایشان پس اب ایشانرا سگین و چون اب ندانستند باشند قلعه را
میزوری بنوعی خواهند داد حضرت فرمود که شکست که خدا از این بهتر وسیله برای فتح
بر انگیزد و لیکن امان تو برقرار است چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر اسب خود
و مسلمانان را فرمود که از عقب من بیایید و بجانب قلعه روانه شد و آن کاخران از قلعه
تیر و سنگ پیاپی بجانب حضرت می انداختند و از جانب راست و چپ حضرت تیر
و باغاج حضرت نه اسلجی با حضرت می رسید و نه با صدی از مسلمانان تا حضرت بدو
قلعه ایشان رسید پس بدست مبارک خود سیوی دیوارهای قلعه اشاره کرد و دیوار
بر زمین فرو رفت تا آنکه سر دیوارها مساوی زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان
مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند و قلع را وندی از حضرت
امیرالمؤمنین ۳ روایت کرده است که حضرت فرمود که چون با حضرت رسول ۴ از
خیبر برگشتم برود خانه رسیدیم و قلو از اب بود و چون اندازه کردیم چهارده قامت
اب داشت پس مردم گفتند یا رسول الله دشمن از عقب ماست و روزان پیش روی
ما چنانچه اصحاب موسی ۵ گفتند تا آنکه کوفت پس حضرت پیاده شد و گفت برور کجا
برای هر یغی بر من مثل علامتی قرار داری پس قدرت خود را بجا نیامد پس نازیان برآید
و سوار شد و فرمود که بیایید از عقب من و بسم الله گفت و بر روی اب روان شد و
صحابه از عقب حضرت رفتند و بسم اسبان و پای شتران تر نشد تا از اب گذشتند
و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمین شد
و قرا گرفت زینب دختر جارش بن سلام که دختر برادر محب بود که سفند برآی برای
حضرت بعلیه آورد و پرسید بود که کدام عضو کوفند را حضرت بپشت زینب میفرمود
و گفته بودند دست کوفند را پس زهر بسیاری در دست کوفند بکار برده بود و
سایر اعضای آنرا نیز مسموم گردانیده بود چون بنزد حضرت آورد حضرت از دست

آن کوفند

آن کوفند را قهر برداشت و در دهان گذاشت و بشیرین برآین معرورین در خدمت
حضرت بود و او نیز قهر برداشت و دندانان زد پس حضرت دست کشید و فرمود که دست
مکنارید بر این کوفند که ذراع آن را خیزد و سدها که آنرا زهر آورده اند چون حضرت
این یهودیه را طلبید و از او پرسید و اعتراف کرد که من کرده ام حضرت فرمود که چرا
چنین کردی گفت نمیدانم چه پرسید هر قوم من آوردی من گفتم اگر پیغمبر است خواهد
دانست که این مسموم است و اگر پادشاه است ما از او خلاصی می یابیم پس آن صاحب
خلق عظیم عفو کرد از او و بشیرین برآید از آن قهر شهید شد و چون حضرت در مرضه
بود مادر بشیر بجای حضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر بشیر از روی که من خوردم
این قهر را با خزند تو در خیبر هر سال طغیان میکرد و مرا بخور میکردند و در این مرتبه
رگهای پشت مرا قطع کرد پس مسلمانان می گفتند که پیغمبر نیز شهید شد و شیخ طبرسی
سند موقوف از امام محمد باقر ۵ روایت کرده است که حضرت رسول ۴ بپشت از آنکه عجب
برور و عروین امیرمؤمنین ۳ را بر رسالت فرستاد بنزد نجاشی پادشاه حبشه و او را
با سلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را از او طلبید چون نام حضرت باور رسید
مسلمانان شدند و برای جعفر و اصحابش تهنیه نیکو میآورد و جامها و خلعتهای فاخر
بایشان بخشید و ایشانرا در دولتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح
خیبر جعفر خدمت حضرت رسید و طینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران بستند
حسن و صحیح و معتبر از حضرت صادق ۵ روایت کرده اند و در نفسیر امام حسن
عسکری ۴ بعضی مذکور است که در روز فتح خیبر جعفر قدم جعفر رضی حضرت رسول
رسید پس حضرت فرمود که عیلام که بکلام یک از این روایت شاور تا بشنوی خیر
یا امام جعفر پس بزودی جعفر پیدا شد و چون نظر حضرت بر او افتاد و فرمود
و بر روایت امام حسن عسکری ۴ و از زهر کام او را استقبال کرد پس او را زهر بر گرفت
که نیست و میان دروید اش را بوسید و فرمود که ای جعفر میخواهی بود اعطای کنم
مخواستی چیز بزرگی بنوعی و چنین مگو میفرمود دنیا طلبان صحابه کمان کردند

که حضرت مال بسیاری با ملکی و ولایتی با خواها بخشید پس هر کوهی که کشیدند که شایسته
 کنند که حضرت چه چیز با و عطا می نماید پس حضرت فرمود که نمازی تو را تعلیم میکنم که هرگاه
 که یکی کنایان تو امر زید بشود و اگر هر روز یکی برای تو بخورد یا بشد از دنیا و آنچه در
 دنیا است و هر که بکند تو را با و شریک باشی پس نماز جعفر که مشهور و در کتب
 مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از حلیه ثلث الیمان روایت کرده است
 که چون حضرت مدینه آمد حضرت در زمین خیمه بود پس از برای حضرت هدایا آورد
 از جامها و غالیه و بوهای خوش پس حضرت فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا او
 رسولی در دست میدارد و خدا او رسول آورد و دست میداند پس صحابه که در آنجا کشیدند
 برای طمع آن قطیفه حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن یاسر بر جست و علی را طلبید
 چون آمد حضرت گفت یا علی بکبر این قطیفه را حضرت امیر المؤمنین قطیفه را گرفت
 و چون مدینه داخل شد در دست مسوی قبیع که بازار مدینه را با خود و چون آن قطیفه
 مطر ز بالا بود از آنرا بزرگوار که تارهای آن را از زرد جدا کرد و هر از شقا طلا از آن بیرون
 آورد پس حضرت طلاها را فروخت و هر را بر فقرای مهاجران و انصار قسمت نمود و
 چون بخانه برگشت هیچ از آن طلا با او نبود پس در روزی حضرت رسول را انحصار
 دید و کوهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان آنها بودند با حضرت رسول همراه بودند
 پس حضرت فرمود که یا علی چون تو در روز هز از شقا طلا بدست آورده امروز من باین
 کوه صحابه چاشت خوردن تو منجوریم و در آن روز حضرت امیر هیچ چیز از قلیل و
 کثیر در خانه نداشت و شمر کرد که حضرت را جواب بگوید گفت بلی یا رسول الله سائید
 شما و هر که را خواهم پس حضرت رسول داخل خانه امیر المؤمنین شد و خفایان خود را
 فرمود که داخل شوید حذیفه گفت ما پنج نفر بودیم با عمار و سلمان و ابو ذر و
 و عمار رضی الله عنهم پس حضرت بنزد حضرت فاطمه علیها السلام رفت که سوال کنند
 که آیا چیزی از ملک ما مانده بهم میدهند چون داخل خانه شد دید که کاسه از ترید در میان
 خانه گذاشته است و میجوشت و کوشش بسیار بر روی آن ترید گذاشته است

و نوی

و نوی شد از آن ساطع است پس حضرت آن کاسه را برداشت و بنزد حضرت رسول
 آورد و گذاشت و هر از آن کاسه خوردیم تا سر شدیم و هیچ از آن که نشد پس حضرت
 رسول برخواست و بنزد حضرت فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این طعام را از جای آوردی
 فاطمه گفت چنانچه ما شنیدیم که این طعام از جانب خدا آمد پس رسول که حذر از آن کرد
 هر که را میخواهد بحساب پس حضرت کربان مسوی مایه و ن آمد و میگفت الحمد لله که
 نهم تا دیده در دست خود آنچه زکریا دید از برای عیسی علیها السلام که هرگاه در حجاب نزل او
 میرفت نزد او و زنی یافت پس میگفت که ای مریم از کجا این روزی برای تو آمد مریم
 میگفت از جانب خدا آمد بدین سستی که خدا روزی میدهد که از او حساب و شیخ طوسی
 از عبد الرحمن بن ابی اریلی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین هم گاه در شدت گویا
 دو جامه بدین درازی پوشید و بیرون می آمد و بر و انگیزد و گاه در زمستان با دو جامه تنگ
 بیرون می آمد و از سرها بر و انگیزد پس اصحاب من بنزد من آمدند و گفتند ای سبایان
 بر تو معلوم شده است گفت نه گفتند از پدر خود پرس که کاشی شبها بنزد حضرت میبرد
 و صحبت میدادند شاید اینرا معلوم کنند عبد الرحمن گفت چون از پدر رسول الله در شبی
 از آن حضرت از سبایان حال سوال کرده بود حضرت فرمود که بود که ایاد خبر با ما نانو
 گفت بلی بودم فرمود که مگوشتندی که در وقتی که ابوبکر و عمر علم حضرت را بر تو دانیدند
 و گوشت حضرت فرمود که امر و علم را بر من میدهم که شما و رسول را دوست دارد و خدا او
 رسول او را دوست دارد و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار عملها آوردن است
 و کرمندان نیست پس مرا طلبید و علم را بدست من داد و گفت خداوند اکتفایت کن
 از او کما و سر ما را پس بعد از آن نه گویا فتم و نرسا و این حدیث را بهی که از اهل
 مشهور عام است و در کتاب دلائل النبوة از ابو نعوه است بابی از احادیث
 خیر و مناقب امیر المؤمنین هم که سابقا روایت شد
 در میان محققان قضایان شدن نامها بیان شده اند و سایر روایات است تا آنکه
 موثر علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول را از جنگ بر سر حاجت نما

اسامه بن زید را بالشکری بسوی بعضی از شهرهای یهود فرستاد و نهضت فرات کرد
بسوی اسلام دعوت نماید و بعضی از آن شهرها مردی از یهود بود که او را مرداس بن
فیلک هذلی میگفتند چون لشکر حضرت را مشاهده کرد اهل و مال خود را جمع کرد و بیست
کوه رفت و گفت استهدان لا اله الا الله و شهدان محمد رسول الله پس اسامه بن
اسامه با اسلام او را عتاق نکرد و نیزه بر او زد و او را کشت چون خدمت حضرت برکشت
و واقع را برهن کرد و حضرت فرمود که هر کشتی مردی را که کلمه اسلام گفت اسامه گفت
یا رسول الله کلمه را از من کشته شدن گفت حضرت فرمود که تو پیره دلا و دانشمندی
که برای من از من کشت اسامه گفت یا رسول الله و تو را با دل او چه کار است میوه حق تعالی
این را بر من فرستاد و لا تقولوا لمن القى اليكم السلام فمؤمنا پس اسامه گفت
سویکند یا و کرد که دیگر جلد نکند یا کسی که کلمه گوید و این را عذر خود کرد و چنانکه
امیر المؤمنین ع حاضر شد و عذر را فرستاد و از آنکه او را شش بود و شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که در سال بعد از سال جدهیم یا در ماه ذی القعدة سال هجرت حضرت
رسول با اصحاب خود توجه فکه کردید برای قضای عمر مدینه پس داخل مکه شدند
و عمر بنی را آوردند و سر روزی که معظمه ماندند و بعد از آن بسوی مدینه مراجعت
نمودند و از رهبری روایت کرده است که حضرت جعفر بن ابی طالب علیها السلام را
میش تر فرستاد و فکه که موجود حضرت جعفر را برای حضرت عباس که در مدینه بود
عباس را آوردند و فکه که خواهرش از الفضل زوج عباس بود پس عباس او را نکاح حضرت
در آورد و چون حضرت داخل مکه شد مشرکان بر سر کوه عباس را مشاهده
اعترضت و بنفوذند پس حضرت فرمود که مسلمانان در دستهای مبارکشان و در جوارش
و می بیند تا که فرار از حلاوت و قوت ایشان را مشاهده نماید و وجوب حج
است آن که در پس ایشان طواف میگردند و عبدالله بن رواحه در پیش ایشان
رجوع نمود و ششیر را حایل کرده بود و بر غم افغان در پیش ایشان و طبعی
مستند معتر از حضرت رسول م در مکه قضا شرط کرده بود و کار آن که تنهای خود

مکمل

مادر و زودت و حال

ارضاف

ارضاف و مرده بر دارند مسلمانان طواف کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد بکار
و سق نکر تا سه روز متعطل شد و تنها را فریض بر کرد ایندند پس صحابه خدمت حضرت
عزیز کردند که یا رسول الله فلان مرد سق نکرده است و تنها را بجای نوز کذاشته اند
پس حق تعالی فرستاد که این الصفا و المروة من معانیر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا
جناح علیه ان يطوف بها یعنی بدین سق کصفا و مرده از تنها بر خد است و محل عباد
اوست پس هر که حج خانه کعبه را عمر کند پس هر چه نیست بر او که طواف کند میان صفا
و مرده در حالتی که تنها بر روی آنها باشند و روایت کرده اند که چون سب و رشتند حضرت
اراده بیرون آمدن کرد و دختر حمزه از عفت جمع حضرت ندا کرد که ای عمر و اینک در مکه
حضرت امیر المؤمنین او را گرفت و دعا فرمود که دختر عم خود را بر دار و در کتبه حرم
مذکور است که از جمله وقایع سال ششم هجرت نام فرستادن حضرت بود و بسوی پادشاه
و دعوت نمودن ایشان با بنیاد اسلام و در آن سال حضرت نکین از برای خود کردند
در ماه ذی الحجه آن سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه کرد و صاحب بن ابی بلعه را بسوی
مقوقس و رصیه بن ظلیفه کلی را بسوی نجاشی و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی
شرهستان و سلیمان بن عمرو عاصم را بسوی هوزة بن علی خنی اما مقوقس چون نامه
حضرت را آورد رسید نامه را گزاف داشت و بوسید و در جواب نوشت که میل نمی کنم
فانک است کرمی با بد معوت کرد و رسول تو را گزاف داشت و برای حضرت چهار گزاف فرستاد
که یکی از آنها مار بود و خواهر او سیرین بود و از گزاف فرستاد که آنرا عقیق
میگفتند و بعضی بگوید که فرستادند و استری فرستاد که آنرا دلدل میگفتند و مسلمانان
پس حضرت هدیه او را قبول کرد و فرمود که او ضلعت کرد پادشاهی خود و پادشاهی او
بقای خود او داشت و مادر را برای خود برداشت و سیرین را بحسان بن وهب داد
و اما قصه که او هر قل پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد و ملکین علی الا و بر رسیدند
انده او را بگفتند خواب دیدم که پادشاه گشته کنان ظاهر گردید است علی
او گفتند ما بغیر از یهودا متی کان نداریم که خسته کنند و ایشان در جهت حکم تو را خواهند

اگر خواهی بفرما تا هم را بکشند تا از اندیشه ایشان راحت یابی در این سخن بودند که ناکاه
رسولی از جانب حاکم بهری رسید و مرزی از عرب را آورد و گفت ای پادشاه این مرزیت
از عرب و خبر میگردانم چند که در بلاد او حادث شده است پس هر یکی از میان خود
گفت که پیوسته از این مرز که در بلاد او چه حادث شده است چون سوال کرد گفت در میان
ما مرزی ظاهر شده است و دعوی پیگیری میکند و گروهی متابعت او کرده اند و دیگران
مخالفت او میکنند و در میان ایشان نوایر جدال و قتال در اشاعت است گفت این را بر من
کنید چون بر من کردند و گفت که خسته کرده است پس هر قل گفت اینک اثر خود را بر من
ظاهر شد پس پیوسته سالار خود را طلبید و گفت در تمام مملکت شام شخص تمام بگو که
شاید مرزی را پیدا کنی که خوشی با این مرز که دعوی پیگیری میکند داشته باشد
اگر بیایی بنزد من بسیار پسران و شخص خود را بوسه بیاور و بنزد او بر دانا بن
عباس مرویست که گفت من از ابوسفیان شنیدم که گفت چون ما با محمد صلی الله
علیه و آله صلح کردیم من با گروهی از قریش تجارت شام رفتم ناکاه دیدیم که رسولی از
جانب هر قل آمد با جمعی از سواران و ما را برداشته بنزد او برد و در وقتی که در مجلس عظمی
نشسته بود و بزرگان روم هم در مجلس او حاضر بودند پس من همی طلبید و پرسید
که کدام یک از شما از صحبت نسب نزدیکترند با این مرزی که دعوی پیگیری میکند
ابوسفیان گفت که من گفتم که من نزدیکتر مرا زهره گفت او را نزدیک من میاورید و
رفتای او را در عفت او باز دارید پس فرمایشی را گفت که بگو با جماعت که من از این
مرز سوال میکنم از احوال آن مرزی که در میان شما پیدا شده است اگر در جواب من را
گویدی بگو سید راست میگوید و اگر دروغ گویدی بگو سید دروغ میگوید ابوسفیان گفت
که اگر ندانم بود که شر کردم از آنکه دروغ من نزد او ظاهر شود مرا اینده را دروغ
میگویم پس اول سوالی که کرد آن بود که نسب او در میان شما چگونه است گفت نسب
بزرگ دارد و از هر عرب نجیب تر است گفت ایادیکوی پیش از او این دعوی کرده
بود در میان شما گفتیم که گفت ایادیکوی بران او پادشاهی بوده است گفتیم که گفت ایادیکوی

نور

نور او پیر روی او میکنند یا ضعیفان ایشان گفتیم بلکه ضعیفان ایشان و سید که ایادیکوی
بروز استماع او زیاده میشوند یا کم میشوند گفتیم بلکه زیاده میشوند گفت ایادیکوی داخل
دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان میشوند گفتیم که گفت ایادیکوی او را منع کردند
میداشتند پیش از آنکه این دعوی را بکنند گفتیم که گفت هر که از او مگری دیدید گفتیم
و یا او را معذری بستانیم و صلحی کرده ایم تا مدتی نمیدانیم که در این صلح با ما مگر چه خواهد
کرد یا نه ابوسفیان گفت بغیر این کلمه دیگر چیزی نتوانستم داخل کرد و باز پرسید که تا
حال با او جنگ کرده اید گفتیم که گفت جنگ شما با او چگونه است گفتیم جنگ میان ما و
او نبوده است کاهی با ما ناپیم و کاهی او را غلبت گفتیم چه شکیف میکند شما را گفتیم میگوید
خدا را عبادت کنید و چیزی را با او شریک مگردانید و دست از سخن بردارید خود
بردارید و ما را امر نکنید بنابر و قصد حق و عفت و صلح هم پس بزرگان گفت بگو که
برای این از نسب او پرسیدم که بغیر این می باید که صاحب نسب شریف باشند در
میان قوم خود و برای این پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است زیرا که
اگر دیگری دعوی کرده بود میگفتم این نیز متابعت او کرده است و پرسیدم که در پادشاهی
پادشاهی بوده است برای آنکه اگر در پادشاهی پادشاهی میبود میگفتم شاید پادشاهی
پادشاهان خود را طلب کنند و پرسیدم که آیا پیشتر از او دروغی شنیده بودید برای
آنکه معلوم شود که هر گاه بر مردم دروغ بنندد چون مرز است کنند که بخدا دروغ بنندد و
پرسیدم که اشراف متابعت او کرده اند یا ضعیفان برای آنکه حدیث ضعیفان را
تابع انبیا میشدند و پرسیدم که زیاده میشوند یا کم زیرا که اگر ایمان ضعیفان
باشد که روز بروز انصار و اهل ایمان آن زیاده میشوند تا مستقر گردد و تمام شود
و پرسیدم که با کسی بر سر کرد و بعد از یافتن دین او برای آنکه دین حق را در کفر
گرفت زایل نمیشود و پرسیدم که آیا مگر میکنند برای آنکه بغیر این مگر میکنند و پرسیدم
که عجب امر میکنند برای آنکه بغیر این امر کنند و اندیکها او نمی کنند و اندیکها
اگر آنچه گفتی راست است در آنکه زمان مالک خواهد شد اینجا را که من ایادیکوی

صحت عمر او و چون حساب کردم یافتیم که بی باید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد
پس ذوالکلاع بر گشت و من بعد از رفتن چون داخل شد حضرت در روزی که او خبر داد
بعالم قدس را حال نموده بود و گویند که در سال ششم خود در خمر ثعلبه آمد بنده حضرت
فاز شهر خود او برین الصامت شکایت کرد که با او ظهار کرده و حق نعم حکم ظهار را
فرستاد و گویند که در این سال حضرت علاء بن حنفی را بسوی مندر برین شادی فرستاد
در حجر برین که او را دعوت نماید با سلا یا دارن جزیه و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم
بود پس مندر با جمعی از عرب مسلمان شدند و اصل بلاد را از یهود و نصاری صلی کردند
با علاء و مندر که جزیه بدهند و بحرین بی خیال فتح شد و شیخ طبرسی روایت کرده است از
زهري که حضرت رسول بعد از جنگ خیبر عبدالله بن رواحه را با سی سوار که عبدالله بن
انیس در میان ایشان بود بسوی بشیر بن رزام یهودی فرستاد بسبب آنکه شنید که
غطفان را جمع میکند که جنگ حضرت او را و چون بنزد او رفتند گفتند حضرت تو را مطلبه
که ما را گردانند و خیبر و بعد از سخن بسیار او را راضی کردند و با سی نفر همراه ایشان
آمد و هر یک از مسلمانان در دین یکی از ایشان شدند چون روزی پنج راه آمدند بشیر
بشیر شد و خواست که عبدالله بن انیس را بکشد عبدالله منقطع شد و حضرت برای
بشیر را و با بشیر را قطع کرد و چون بر سر عبدالله زد و بر سرش داشت پس هر یک
از مسلمانان در دین خود را گفتند بغير از یکی از یهودان که گریخت و هیچیک از مسلمانان
گشتند گفتند چون بنده حضرت آمدند ابدهان مبارک خود را بر جراحات انداخت
و در ساعت شفا یافت پس غالب بن عبدالله کلبی را بر سرینی مرده فرستاد و بعضی
را گفتند و بعضی را اسیر کردند و بنده حضرت او را و در عینین بر حصن را بر
سر برین غیر فرستاد و بعضی را گفتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی از کتب معتبره
نخاعان را میگردید که از جمله حواریت سال هفتم هجرت آن بود که چون حضرت از
جنگ خیبر برگشت در آخر شب فرود آمدند نزد دلت مسجد شجر و بدلال با خبر کردند که
باشد پس بدلال هم بخواب رفت و بعد از طلوع افتاب بیدار شدند و حضرت نماز را

با صبحی

با صبحی بقیضا کرد و در این باب سخنان در باب محبت از سهو و نسیان گذشت و انصاف
کرد این سال افتاب از برای علی بن ابی طالب برگشته است و گفته است که طیار
که از علمای شهر عامه است در کتاب مشکل الحدیث روایت کرده است از اسای بن
علیس بدو است که حضرت رسول ۴۰ سال سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین ۳۰
گذاشت و وحی بر او نازل میشد و حضرت امیر غار عصر نگذرد بود تا افتاب غروب کرد پس چون
وحی بر طرف شد حضرت پرسید که یا علی نماز کرده گفت نه پس حضرت دست بردار داشت و گفت
خداوند اعلم در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس افتاب را برای او برگردان اساکفت
دو بار افتاب را اگر بعد از زفر رفت طلوع کرد و از مغرب و بر زمینها و کوهها تابید و این در صبحها
بود در خیبر و طیاروی گفته است که این حدیث ثابت است و ثقات روایت کرده اند و گفته
که در این سال نجاشی ام حبیبه دختر ابوسفیان را برای حضرت رسول ام خلافتکار فرستاد و
فرستاد و در این سال بشیر و برین خود را گفت در شب سه شنبه دهم ماه جمادی الثانی
هفت ساعت از شب گذشته بود این سال مقوقس ماری و خواهرش سیرین را با مقوقس
و دلدل برای حضرت فرستاد و در این سال حضرت میبوی و دختر حارث را خواست و در حواریت سا
هشتم هجرت ذکر کرده است که در این سال حضرت رسول فاطمه دختر خضات را خواست
و او از حضرت اظهار کراهت نمود با غلای عایشه و حفصه و حضرت او را رد کرد و بخانه اهلش
فرستاد و در این سال منبر را برای حضرت ساختند و بعضی در سال هفتم گفته اند و از ما بر
مقبول است که حضرت بر چوب پراوی پشت میداد و خطبه میخواند پس زنی از انصار برین
داشت که بخار بود که گفت یا رسول الله رخصت فرما که بر سر من را تو منبری بساز و که بر روی آن
خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود و او ساخت و منبر حضرت بر آن داشت و چون رفت
جمع حضرت بر منبر رفت آن موقعی که او ایستاد حضرت ناله کرد تا شکفته شد
پس حضرت از منبر فرود آمد و دست مبارک بران مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و
خطبه را تمام کرد **بسم الله الرحمن الرحیم** در بیان غوغای موقت است
شیخ طبرسی در کتاب این روایت کرده اند که غوغای موقت در ماه جمادی الاول سال هشتم هجرت

مجتهد بود و این را با خود یک گفته است که سببش از بود که حضرت در سال هشتم هجرت بن
 عمار از روی بابا نام برادر شاه بصری فرستاد چون بموت رسید شریک بر عمر و عسائی
 باور رسید و بر رسید که یکجا میر و گفت بشام میروم بر رسید که از رسولان بصری گفت
 از پس این ملعون فرمود که او را بکشند و کردش را از دیو چون حضرت این واقعه را شنید
 بسیار محزون شد و لشکر که از آن فرستاد و در میان راه
 انست که او را از این بصری حارثه را برایشان امیر کرد و فرمود که اگر زید کشته شود جعفر امیر را
 و اگر جعفر شهید شود عبد الله بن رواحه امیر باشد و اگر او هم کشته شود مسلمانیان
 کسی را اختیار کنند و شیخ طبرسی بسند وثوق از حضرت صادق روایت کرده است که
 از جعفر امیر کرد و بعد از او زید را و بعد از او ابان و ابان را چون بمکان رسیدند
 خبر یافتند رسید که هر قل پادشاه روم در هارپ فرود آمد است با صد هزار نفر از
 روم و صد هزار نفر از قبایل عرب و در روایت ابان بن عثمان خبر یافتند رسید که گروه
 بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل غم و خدام و بلی و قضا عجم شده اند و مشرکان
 در زمین مشارف فرود آمدند پس مسلمانیان در میان دور زمانه دید و گفتند فی
 قوتیم خدمت حضرت و خبر میکنیم که دشمن ما بسیارند تا آنجا که فرخا بدجل او را عبد
 بن رواحه گفت که با هر کزاد دشمن بیسیاری لشکر جنگ نکرده ایم بلکه همیشه بقوت دین
 حتی که خدا با کرامت کرده است جنگ میکنیم مسلمانیان گفتند راست میگوئی پس همجا
 شدند با سه هزار نفر و روان شدند و در قریه از قزاقان بلغا که از اشراف میگفتند با لشکر
 ملاقات کردند و مسلمانیان خود را بقریه موته کشیدند و در آنجا جنگ واقع شد و شیخ
 طبرسی از خبر روایت کرده است که چون جعفر بن ابی طالب از بلاد حبشه آمد حضرت
 رسول الله او را جنگ موته فرستاد و او را از این بصری حارثه و عبد الله بن رواحه برتریب
 امیر کردند و لشکر و چون بلغا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات
 کردند و مسلمانیان بجانب قریه موته میل کردند و در آنجا قتال واقع شد و او را علم را
 زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار کردند تا نیزه ها شان شکست و زید کشته شد پس

علم را

هم در این
 در این

دعای و جمع حشم
 عینی

علم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیار کرده بر اسب اشقری سوار بود چون در راحت
 بسیار یافت از اسب فرود آمد و اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد و جعفر اول
 کسی بود از مسلمانیان که اسب خود را پی کرد پس علم را عبد الله گرفت و کشته شد پس
 علم را خالد بن ولید گرفت و اندک جنگی کرد و کربخت و مردی را فرستاد که او را عبد الله
 بن سمره میگفتند که خبر ایشان را بحضرت برساند چون عبد الله بن سمره داخل مسجد شد
 حضرت فرمود که باش تا من بگویم علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند
 او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبد الله
 بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس اصحاب حضرت کردند
 حضرت بر رسید که اگر میگویند که کشته شدیم که بیکان و فاضل و اشراف ما کشته
 حضرت فرمود که هر که میگوید که مثل است من مثل باغبی که صاحبش از باغ باغ بیرون
 و منزهایش را بنا کند و درختهایش را بنویسد و او را باغی بجا آورد و باغی را باغی بجا آورد
 و بسیار باشد که سیوه سال از این بگذشت و او را باغی بجا آورد و باغی را باغی بجا آورد
 که چون عیسی نازار شود بهرامت من خلق از حواریان خود خواص را یافت و قطعه را
 روایت کرده است که چون حضرت لشکر موته را میفرستاد و سره را تعیین کرد
 و هر سر را فرمود که اگر کشته شود دیگری امیر باشد و یکی از علای بود و حاضر بود گفت
 اگر این مرد پیغمبر راست میگوید این امیر حاضر بود جنگ کشته شود که گفتند مرگفت
 زیرا که هر پیغمبری که در حق اسرارش لشکر میفرستاد و میگفت اگر قتال کشته شود
 دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام میبرد می بایست که کشته شوند پس از جواب داد
 کرده است که چون روز جنگ موته شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر آمد
 فرمود که الحال برادران شما از مسلمانیان با مشرکان مشغول کار دارند و من در حال
 را و جنگ هر یک را نقل میکردم تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم را از دین
 فرمود که علم را جعفر بر داشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که جنگ
 انداختند و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را

قل هو الله احد
 ان فی آرمذ اخبر
 فی بیاض حبیب الله
 صمد الشیخ عینی یا
 الهی لا اله الا انت

بسیار خود را سپیدانید پس گفت که جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبد الله
رواح بر داشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته
شدند پس گفت که عبد الله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و کوفت و سلا
گرفتند پس از منبر برآمد و بخانه جعفر بن محمد رفت و عبد الله بن جعفر را طلبید و
در دامن خود نشانید و دست بر سرش نهاد و والد او اسامه بنت عیسی گفت چنان
دست بر سرش میگذشتی که گویا نیتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون اینرا
گفت اسامه از پدای مبارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهاش
بریده شد و خدا بعضی از دستها او را دو بال داد از زیر سبزه که اکنون با ملتکه در
برواز میکند بهر جا که خواهد و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت جعفر طیار شهید شد نجات بر او داشت پس رفتن رسید بود که
بست و وضع بر او داشت در وقت مبارکش بود و برقی و کلینی و دیگران بسند معتبر از امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که در روز موعده جعفر طیار در آستان کافران از اسب خود
برآمد و اسب خود را پی کرد که طمع نکند در خرگوش او و جهاد کرد تا کشته شد
او کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت صادق
که چون حضرت رسول خبر شهادت جعفر را شنید بمنزل از جعفر او اسامه بنت
عیسی آمد و بر سران جعفر را که عبد الله و عیون و محمد بودند طلبید و دست مبارک
بر سر ایشان میکشید پس اسامه گفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان میگذشتی
که گویا ایشان را میبند پس حضرت از عقل او تعجب نمود و فرمود که ای اسامه مگر میدان
که جعفر زنده شهید شد اسامه چون این خبر را شنید عصبانیت کرد و زاری بلند کرد
حضرت فرمود که ای اسامه مگر میدان که خدا را خبر داد که او را دو بال داد است از باقوت
سبح که در بهشت با آنها پرواز میکنند اسامه گفت یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی
و خضایا جعفر را یاد کنی هر این نام او و خضایا او پیوسته در میان مردم ملوک
خواهند بود پس حضرت بالا از عقل او تعجب و اهل خود را فرمود که برای اهل جعفر طعام

بفرستند

بفرستند و از آن روز سنت جاری شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند
و برقی و کلینی و شیخ طبرسی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون جعفر بن ابی طالب علیه السلام شهید شد حضرت رسول ص حضرت فاطمه
را امر فرمود که طعامی برای اسامه بنت عیسی بسیار و بخانه او برود و او را سلا دهد
تا سه روز پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زکات سوز طعام بفرستند
و کلینی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول
در مسجد بود ناگاه حق تعالی هر بلند شد برای آنحضرت بست کرد و هر پستی را بلند کرد
تا نظر آنحضرت بر جعفر طیار افتاد که با کافران دراز میکرد تا آنکه دید که او کشته شد
پس با صحابه فرمود که جعفر کشته شد و از شدت اندوه در پی در شکم حضرت بهم
رسید و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبد الله بن عمر گفت که من در
جنت موتی همراه بودم چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردم زیاده از نوحه را
نیزه و تیر در بدن او بود و در پیش آروزی او زیرا که پشت نکلانید و بود بسوی
راشمن و بر روایت دیگران نوحه از تیر نیزه و پشت بر عهد در پیش و شیخ طبرسی
روایت کرده است که عبد الله بن جعفر میگفت که من در خاطر دارم روزی که
حضرت رسول ص بمنزله آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و میبدم کرد دست
بر سر من و برادر میکشید و اب از دیدهای مبارکش جاری بود و از پیش میخفت
پس گفت خداوندنا جعفر در راه رضای تو پیشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت
او کن در فرزندانش بهیمن بود خلافتها پس گفت ای اسامه میخواهی تو را بشهادت دع
گفت بلی پدرم را در رفتی تو با فرمود که خدا برای جعفر دو بال قرار داده است
که در بهشت پرواز میکنند اسامه گفت پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین اراده
دارد است پس حضرت برخواست و دست مرا گرفت و مرا بسوی مسجد برد و بر من
مال گرفت و مرا در پیش خود نشانید پس باین منبر و اثرا ندو و هر چه در روی
حق جویش ظاهر بود پس فرمود که فراوانی اتباع و خویشان و برادران ادنی بنوا در

سیر هم می باشد و بدین سبب که جعفر شهید شد و خدا او را وبال داد که در بهشت
بان باها بر و از میکند پس از منبر فرود آمد و مرا خواند خود برد و فرمود که طاعی برای من
مهیای گرد و فرستاد و برادر مرا طلبید تا جانش نیکو خوردم و سه روز در منزل
شریف آنحضرت ماندم و عاذا بالله خود سیکو دانید و بجز عا هر یک از زنان خود که میفرست
ما را با منور میرد و بعد از سه روز عا را من خص فرمود که بخانه خود برگشتم پس روزی
بخانه ما آمد و من با برادر می بازی میکردم و کوفتی از او میخریدم فرمود که خداوند
تو را در دروغ و فریب و فریب او پس بیروت دعای آنحضرت هر چه میخردم یا فرستم
تا حال البتة سودمند شدم و از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول
فاطمه علیها السلام را گفت برو و کویر کن بر سرعت و واکلا مگو دیگر چه در حق او
بگوئی راست گفتی و بر روایت دیگر فرمود که بر مثل جعفر باید گوید گفتی که کنان
و از عرو روایت کرده است که چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول با مسلمانان
با استقبال ایشان رفتند و چون به ایشان رسیدند مسلمانان خال بر روی ایشان میزدند
و میگفتند ای کربنیکان که خشنید از جهاد فی سبیل الله حضرت فرمود که ایشان کوچه کا
نیستند و انشاء الله حمله کنند تا آن و بر گردند تا نمانند بختن و این روایت کرده است
که آنچنین لشکر موته از اهل مدینه دیدند از از راه امانت هیچ لشکری ندیدند چون در خانه
خود را بگویند اهل ایشان در بر روی ایشان نمیکشوند و میگفتند چرا با احوال
خود گشته نشدید و بزرگان ایشان از شما از خانه با بیرون نمی آمدند تا آنکه حضرت ایضا
تسلیم داد و عذر ایشانرا پسندید و در استیجاب روایت کرده است که عمر بن خطاب جعفر
در روزی که شهید شد بجهل و یکسال رسید بود و این ابی احمده از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت رسول م فرمود که مردم از در جنایات مختلف خلق شده اند
و من و جعفر را یکدر بهشت خلق شده ایم و روزی با جعفر گفت که تو شکیه منی در خاکت
و خلق و از حدین المسیب روایت کرده است که حضرت رسول م فرمود که مثل
شدن برای من و جعفر و زید و عبدالله در خیمه از مر و اید و هر یک بر تختی نشسته

بودند پس زید و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان یکی میبند و جعفر و مستقیم بودند
هیچ عیبی در او نبود و از سبب این پرسیدم گفتند آن وقت در جنگی که انار در رشت
گردند آنک را در آن جنگ بر تافتند و جعفر از راه نگر و ابن بابویه بسند معتبر از امام
محمد باقر ع روایت کرده است که حق تعالی حضرت رسول م و عمر فرستاد که من میخواست
جعفر بن ابی طالب را شکنج کرده ام و پسندید که ام پس حضرت او را طلبید و از او پرسید
جعفر گفت یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا تو را خبر داده است اطاعت کن و اگر آنست
که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم که اگر شراب بخورم عقلم را بیل میشو و هرگز شراب
ننخورم زیرا که دروغ می گویم و هرگز آنکه میکنم و هرگز زنا با همی کسی نکردم و زنا با همی
که اگر من زنا با همی میکنم دیگر نمیگویم زنا با همی من خواهر کرد و هرگز بیعت نکردم
برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست برداشت و او را
و فرمود که سزاوار است که خدا تو را وبال بدهد که با ملتکه بر و از کنی و شیخ طبرسی
روایت کرده است که حضرت رسول با فاطمه گفت شهید ما میباشی پس شهیدان است
و او عذر تو است و از راست آنکه خدا او را وبال داده است که در بهشت بر و از کند
با ملتکه و او بر عزم تو است و اینضا بسند معتبر از ابو جعفر ثمالی روایت کرده است
که روزی حضرت امام زین العابدین ع نظر کرد بسوی شهید الله پسر عباس ع علی
و گوشت پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول م بدتر نگذاشت از روزی که در
آن روز بخش جز مشیر خدا و شیر رسول خدا شهید شد و بعد از آن روز و بر
که بر عرش جعفر بن ابی طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روزی مانند روز امام
حسین ع نبود که کسی هزار کس با و رو آوردند که همه دعوی میکردند که او این است
و قریب مجوس من بسوی خدا میکشند او و هر چند ایشانرا موعظه میکرد و از
خدا میترسانید و سودی نمیبخشید تا آنکه او را بی وستم و عدوان شهید کردند
پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که ایشانرا کرد و جان خود را فدای او کرد و چون
تا دست ایشانرا انداختند و خدا او را بگویند دست او را و وبال داد که با ملتکه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آیت الله العظمی
علی شریعتی
۱۳۷۶

۶۷۲
 بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد و عباس را نیز خدا منزه
 هست که جمیع شهدا در روز قیامت از روی آن منزلت خواصند کرد و در بعضی از کتب
 معتبره مذکور است که در وقت جنگ موته حضرت رسالت هم در مدینه بر سر پرور و رفع
 حجاب شدند از معبره مشاهده میکردیم که جعفر را بنیزه از زمین برداشته روی
 مبارک با آسمان کردند و گفت الهی بر عهده ما رسوا شود آن پس حق تعالی در آن حال
 او را دو بال غشید تا از سر نیزه های کافران بر و صند رضوان بر او نهد و باین سبب
 او را دو بال احسانین گفتند و گویند که عرض شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال
 بود **و در آنکه که احادیث فضایل جعفر** بعد از این حد کوفه خواستند انشاء الله
 نعم **باب چهل و دوم** در بیان خروجه از سلسله اسل است
 علی بن ابی حمزه و شیخ صفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر مفسرین
 و قدما آن خاصه و عام از حضرت مبارک هم و ابی عباس روایت کرده اند که روزانه
 هزار سوار از اهل وادی باین جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد کردند
 که از یکدیگر جدا نشوند و ترک باری یکدیگر نکنند تا محمد و علی صلوات الله علیهما را
 قتل رسانند پس جبرئیل می نازل شد و قصه ایشان را برای آنحضرت نقل کرد و باز
 جانب خدا مأمور گردانید آنحضرت را که از یو بگوید با اجماع هزار سوار از مهاجران
 و انصار باین ایشان بفرستد پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی
 ادا کرد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار نفر
 برای من و برادر علی جمع شده اند و امر کرده ام که از یو بگوید با اجماع هزار نفر باین
 ایشان بفرستد پس سخن بکنید باین امر و استعداد خود را بگویند و متوجه دشمن
 خود شوند پس بام خدا و برکت او در روز و شب انشاء الله تعالی پس سلطانان نظیر
 خود را کردند حضرت ابوبکر را طلسم و برایشان امیر کردند و فرمود که حضور با ایشان
 ملاقات نماید و اول اسلام را بر ایشان بفرماید و آن سخن اگر قبول نکنند در آن جنگ ایشانی
 بکش و زنان و غیر زندان ایشان را اسیر کن و ماله های ایشان را غارت کن و خانه ها و

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله

منه

27

تو را خطا هم گشت و و عدو ما و شما را چاشت است و ما میان خود عدو را تمام کردیم
و مود که وی بر شما را شکست لشکر و و قور عسکریت رساند من استعدادت خدا و مثله
و سلطانان مجبوریم بر شما و کلا حول و لا حفره الا بالله العلی العظیم پس آنها بجای خود
گشتند و حضرت بعد که خود را حاجت نمود و چون شب شد فرمود که اسبان را برسد
چوبه بیدوز بر بکنند و مهیا باشند و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضه صبح را آدا
کرد و هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز از آن شکوهت ملحق نشد
بود که مردان جنگی ایشان کشته شده بودند و زینار و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالها
ایشان را بخت گرفت و خانه های ایشان را خراب کرد و اسیران و اسوار را برداشت و بر سر
گشت پس در همان صبح خبر شیل به حضرت رسول خدا نازل شد و خبر فتح امیر المومنین
آورد پس حضرت بر سر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان را بفتح امیر
و خبر داد که از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند پس فرمود اما از منبر و جمع اهل مدینه
باستقبال حضرت امیر روانه شدند و چون رسیدند به مدینه درو شدند با ایشان رسید
و چون نظر امیر المومنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت نیز از
اسب فرود آمد و امیر المومنین را در برگرفت و میان دو دله اش را بوسید پس اسیران
و غنیمت را بخدمت حضرت آورد و حضرت مایه فرمود که مسلمانان هرگز از غنیمت
از کافران نکوشند و بوند مگر در بغیر که آن نیز مثل این جنگ بود در و خود نهادیم پس خود
سوره عادیات را فرستاد و العادیات ضحاک سوگند یاد میکنم با اسبان و در آن روز وقت
و بیدار نفس زنند نفس درونی خالمو رتایت قاتل جاس بیرون آوردن آنش از سنگها
بسمهای خویش علی بن ابی حمیم گفته است که در زمین ایشان سنگ بسیار بود و چون
اسبان بر آن سنگها میخورد آتشی از آنها میجست و المغان را بجای من قسم عمارت کند که
در وقت صبح فاش بر بقیع افسوسطن به جمعی بر آن میخوردند و در کوه را
کنار آن قبله پس میان در آوردند در آن وقت که در روز از کافران از آن آتشی
آوردند و آنرا علی بن ابی حمیم گفت که آنرا بخت الحذر شد بدستی که ایشان را بر

فصلی در بیان
سوره عادیات



خود را ناسپاس است و بدین سبب که بر عقل و کفر این خود کواست و بدین سبب که در محبت مال و دین
 محبت افلاک یعلیٰ از اعتبار کافی القبول و حصول کافی القبول در این سبب که در محبت مال و دین
 تحقیر ایا نمیدانند انسان که چون بدین سبب که در محبت مال و دین و خود را ناسپاس است و بدین سبب که در محبت مال و دین
 و حاضر کرده شود آنچه بدین سبب که در محبت مال و دین و خود را ناسپاس است و بدین سبب که در محبت مال و دین
 حضرت صادق علیه السلام در بیان این ایات در بیان غفای ابو بکر و عمر را از شدت کفران نبوت خدا کرده
 پس در ایات انحراف خود را در غفای ایشان که خدا میداند که کفر و غفای را که در پیشگاه
 ایشانست و در قیامت ایشان را رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد و شیخ مفید رحمه الله
 روایت کرده است در میان غزوه ذات السلاسل که روزی امرای بخندست حضرت رسول آمد
 و گفت که وی از غریب آمد و ای رسول صبح شد اندوهم سوختن شد اندک در هیند بر سر تو
 غارت بیاورند پس حضرت فرمود که در دین و اسلامان را جمع کردند و بر منبر برآمد و بعد
 از ای حد و ثنای پروردگار عالمان فرمود که ای گروه مسلمانان که وی را کفران تو کفر کرده
 که بر سر غارت بیاورند که متوجه دفع ایشان میشوند پس گروهی از اصحاب صفه صفاء
 روزی صلح و وفای خواستند و گفتند ما میرویم هر که را خواست بر ما امیر کن پس حضرت
 فرمود در هر هشتاد نفر از ایشان و ابو بکر را بر ایشان امیر کرد و فرستاد و علم را بدست او
 داد و فرمود که بر سر سید بنی سلیم و چون مشرکان بر سر کوهها دیدند اینها را داشتند و
 ابو بکر را از راه راست رفت آنها مطلع شدند و در راه خود را گرفتند و چون ابو بکر نزدیک
 رسیدن ایشان رسید زمین سنگ لایخی بود و سنگ در دهنت بسیار داشت و سنگ
 ایشان در وادی بود که داخل شدند و در وادی نشواری بود چون خواست که داخل وادی
 شود مشرکان بر سر و آمدند و ایشان را که برانند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید
 شدند پس ابو بکر که عین ویر گشت و حضرت علم را بعد از او فرستاد و او نیز راه راست
 رفت و مشرکان مطلع شدند و در زیر سنگها و در خیمهها پنهان شدند و چون بر وادی
 ایشان داخل شدند بر سر و آمدند و او را نیز که برانند و چون ابو بکر گشت حضرت بسیار
 حاکمین شد پس عمر و بن عباس گفتند یا رسول الله امر ایسر است که مدار جنگ بر تو است

در بیان
 غزوه ذات السلاسل
 و در بیان

شاید

شاید بگویند خود را بدانند غالب شود و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و در کشت
 ویر و است دیگر بجای عمر و خالد بن ولید روایت کرده اند پس حضرت چند روز عکین
 و بر ایشان نفرین میکرد پس حضرت امیر المؤمنین ص را طلبید و علم را بر او بخت
 گفت خداوند او را فرستادم که کوا را است و هر که بگویند بخت است پس دست بسوی
 آسمان بلند کرد و گفت خداوند انو میدانی که من میخواهم بر توام میسر مرمت مراد حق و
 رعایت کن و او را باری به بر دشمنان و بر و است دیگر روایت کرده است که حضرت با حضرت
 عصابه داشت که چون جنگ شد بدین عظمی میرفت این عصابه را می بست پس حضرت
 نیز در قاطعه علیها السلام رفت و این عصابه را طلبید فاطمه گفت بدیدم که تو را کجا فرستاده
 حضرت امیر گفت مرا بوائی الرمل میفرستد فاطمه از خطر این سفر گریان شد پس در این
 حال حضرت رسول داخل شد و بر سید فاطمه که گریه میکردی ایامتی که شوهرت گشته بود
 انشاء الله گشته غلبه شد و حضرت امیر گفت یا رسول الله میخواهم گشته شود و میفرست
 رو بر پس حضرت امیر روانه شد و حضرت رسول عیاشیعت او رفت تا مسجد اعظم را
 امیر بر اسب نرسید و در وادی یعنی در هر که بود و نیز و خطی در دست داشت پس
 امیر از راه عراق متوجه شد و راه راست را گذاشت و صحابه کان کردند که حضرت بطرف
 دیگر متوجه شد است و از راه خفی ایشان را بدید و شبها بر راه میرفت و روزها در راهها
 و کوهها پنهان میشد چون عمر و بن العاص یافت که حضرت موافق ندید بگریز و بر ایشان
 خطر خواهد یافت پس دروغ را بگفت و با ابو بکر و عمر و سرکردهای لشکر گفت که علی و
 یحیی بنیست و اطلاعاتی بر این راهها ندارد و ما این راهها را از او بهتر میدانیم و در این راه
 که او میرود و درنده بسیار هست و از راه کانان از ایشان شکر زیاده از دشمنان خواهد رسید
 از او سزاگند که از این جاده برود چون سخن او را حضرت عمر بن خطاب فرمود که که اطاعت
 خدا و رسول میکند و باید از این جاده بیاید و هر که از راه مخالفت خدا و رسول دارد و بگریز
 خواهد بود و در پس سبک شد و چون حضرت رفتند و از راهها و کوهها در شبها میرفت
 و روزها در راهها پنهان میشد و حق تعالی در آن راه را ماند که بعد از این و متعارف حضرت را

عصابه را
 در بیان

بود که هر یک بمسلانان می رسیدند تا بنزدیک مشرکان رسیدند پس فرمود که درضا و دعا
استند که صد از آنها ظاهر نشود و ایشان را از داشت و خود نزدیک رفت چون می رسید
دید که ظفر نزدیک شد گفت در این دره کوه و گفتار و در مکان بسیارند با علی بن ابی طالب
که ملا را خدمت دهد که از وادی الار و پس ابو بکر رفت و در این باب با حضرت سخن گفت
و حضرت متوجه جواب او شد و برگشت پس عمر و عمر را گفت که تو بر او اسیدلا بلیت ترا
بر و و با او سخن بگو او نیز گفت و جواب شنید پس عمر و طعون گفت با ما را خود را هلاک
کنیم بگفته او یا باید تا از وادی الار و پس مسلمانان گفتند حضرت پیغمبر فرموده است که
ما اطاعت علی کنیم محال است او نیز گفت که اطاعت تو کنیم در این سخن بودند که صحیح طالع
شد و حضرت پیغمبر ایشان تاخت و ظفر یافت و اکثر دران ایشان ترا گشت و زبان و
الحفال ایشان را بر کوه و بقیه مردان ایشان را از غیبه ها و در میانها است و باین سبب
این جنگ را غزوه ذات السلاسل نامیدند و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه بنج
منزل راه بود و در همان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه بیرون آمد و نماز صبح را با مردم
اد کرد و در یک گشت اول سوره عازت را تلاوت نمود و چون فاتحه شد فرمود که این سوره است
که خدا بر من فرستاده است در این وقت و مرا خبر میداد که علی و دشمن غارت برده است
و حسن و عروین حاضر را بر علی حسد خود نامیده است و کند یعنی حسود است و او بود که
حب غیر یعنی محبت زندقا را و شدید بود که از هم جدا می ترسید و روایت دیگرهای
خالد بن ولید مذکور است در هر مواضع و روایت علی بن ابرهیم کنور یعنی کفران کنند
نوع طست و انسان که کفران را با و نسبت داده است ابو بکر و عمر و عروین حاضر است که
می گفتند در این راه شیر و هر نه بسیار است بر که در واده متعارف بر و من شیخ مفید نقل
کرده است که در آن حضرت رسول ص خبر فتح حضرت امیر را با صاحب خود نقل کرد با صاحب
آن حضرت پیغمبر را و صاحبان از طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه و لای
بر خورشید پس نبوت افتاد و خود را از اسب نبرد افکند و خدمت حضرت شتافت و قدم
سعادت ششم و در یک ظفر انساب آن حضرت را بنویسد پس حضرت فرمود که با علی سوار

شوک

شوک خدا و رسول از نور ایدند پس حضرت امیر از شادی این بشارت گریان شد و چنانه برگشت
و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر
خود را در این سفر گفتند بدینا را و ندیدیم و لیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که هر که
که با او افتاد اگر در مسوره قل هو الله احد در آن نماز خواند حضرت فرمود که با علی همراه نمازهای
واجب بغیر قل هو الله احد سوره بخواندی گفت یا رسول الله بسبب آنکه این سوره را بسیار
دوست میدارم حضرت فرمود که خدا نیز تو را دوست میدارد چنانچه تو را در سوره را دوست
میدارد پس حضرت فرمود که با علی اگر دشمن بود که می ترسم که حق تو را ندهد از امت من بگویند
آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آنکه حضرت پیغمبر را در حق تو می گفتند امر و زکر می گویند
حکامات از برای تو برای آنکه بر طریقی و طریقت کن ابرهیم در خدمت خود از اسنان فارس را
روایت کرده است که روزی که با بر صاحب بر و در حضرت رسول ص جمع بودند بغیر از علی بن ابی طالب
ناگاه امر او خدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله من مردی امرا از قبیل بنی نجیم و قبیل خثعم
جمع شده اند و لشکر هاروت ساخته اند و حارث بن مکمل شعی امیر ایشان است با با ائمه
مردان از لیدان و شجاعان خثعم و سوگند یاد کرده اند که ما عذری که بگویند تا مدینه آیند و نودا
و اصحاب تو را بقتل رسانند پس حضرت از اسماعیل بن خبیر و حشمت اثر حمز و بر شد و حضرت
که ای گروه مهاجران و انصار شنیدید سخن اعراب این گفتند شنیدیم و فرمود که کبست که بر و
و کفایت شر ایشان از ما بکنند و من حاضر شوم از برای او هشتاد و این صحیح جواب
گفتند حضرت برخواست و بار دیگر فرمود که هر که برای دفع ایشان بر و در من و دوازده نفر در
هشتاد و این اوصاف من میشود باز کسی جواب گفت پس هر اسوق حضرت امیر را
و چون حضرت را از دره دید پیش روید و گفت ای حبیب خدا چیست سبب این
حضرت فرمود که اعراب این چنین خبر آورده است و من حاضر شد و در آن
دفع ایشان شود و دوازده نفر هشتاد و کسی جواب من گفت حضرت
و بار دیگر فرمود که این اوصاف من میشود که با علی بن ابی طالب از
حلاست و خشتی از زفر و بجای کل مشک و عنبر بکار برده اند و سکر و زهر قصر مر و اربا

در این سخن

و با قوت و خاکش زعفرانست و تاجش از کافور است و در محن هر قدر نهر از غسل
و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب جاریست و محفوظ هر یک با انواع درختان
از در و در میان و بر و بر طرف نهر ها خیمه ها است از در و درید سفید که در آنها نهری و وصلیست
خدا آنها را از این مر و مرید افریده است و از بید و در خیمه ها اند و در آنها بید و در آنها نهری است
و در هر خیمه تختی هست مرصع بیا قوت سرخ و بایه ای از از بید و در و بر هر تخت حور
نشسته است که هفتاد حله سبز و هفتاد حله زرد پوشیده است و از غایت لطافت
مغز استخوان ساقش از عصب استخوان و پوست و حله ها و در و در آنها نهری است چنانچه
شعله از میان آن بکشد تا بایان باشد و در هر حوری هفتاد کیس و در هر کیسوی او بدست یک
کینزیت و هر کینزیت در دست دارد که آن کیس و در آن حله خوش بو میکند و آن حله بقدر
خالق بشری است و شر از آن بخازی ساطع است که هیچ شامه مثل آن نرسیده است
پس حضرت امیر المؤمنین ص گفت یا رسول الله پدر و مادر فدای تو باشم و من و من و من و من
فرمود که اعلی این سعادتها مخصوص تو است و تو برای آنها افریدی شده بر خیز و یا
نام خدا متوجه دفع این اشقیات و حضرت و بخواه نهر از محراب او و هر که در پس حجاب
برخواست و گفت یا رسول الله پس برادر مرا با صد و پنجاه نفر عیال این جماعت میفرست
و ایشان را با صد نفر دیگر از ایشان جاریست و بگوید است که او را با با صد سوار برادر
میدانند حضرت فرمود که خدا سو کند که اگر آنها بعد از ذرات خاک باشند و علی آنها
بجنا ایشان برود هر چند ایشان غالب میشوند و اسیران ایشان از برای من می آید
پس حضرت تهنیت لشکر خود و گفت بروای حلیب من خدا تو را حفظ کند از پیش رو و پشت
سر و از جانب راست و چپ ها از زیر پای او و بالای سر و خدا خلیفه منست بر تو من حضرت
روان شد و چهره بلی خشب که در کف سخی مدینه واقع است رسیدند شب شد
و راه که در پیش حضرت امیر و بجانب اسبان بلند کرد و این دعا را خواند یا حاکم
کل مثال و یا منقذ کل غریق و یا مفرج کل مغموم لا تقو علینا ظالمی و لا تظفر بنا
عدو و افریدنا الی سبیل اوتنا و پس حق تعالی چنان کرد که از سم اسبان که بر سگها

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

سایه

سایه میشد آنها افریده شد که با حجاب پیدا کردند و رفتند بر حق تعالی و بر سبب حق تعالی
که و القادریات بختها فالق و نهری قندج و چون صبح طالع شد حضرت بنزد ایشان رفت
و از آمدن ایشان کافران خبر دادند و گفتند که صدای ایشان از آن حضرت که چون صبح طالع شد
از آن گفت چون کافران صدای ایشان شنیدند گفتند شاید شبانی در سر کوهها خدا را
یاد میکرد باشد چون صدای ایشان محمد رسول الله را شنیدند گفتند این را می
از احبابان ساحر کذاب است و در آن حضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد و بعد از
روزی نازل نمیشد و شروع عینک میکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن
شد و مردم که رایت حضرت علامت را بلند کردند و مشرکان را رایت حضرت را بلند
و گفتند یا بیکدیگر که این دشمنی که شما میخواهید استقامت است این خود است که با شما
خود امد است پس چون از ایشان بدید و چون آمد که از هر دلیق و کفر و عنادش از
هم بیشتر بود و اندک که ای احباب ساحر کذاب کدام یک از شما محمد است بدید و چون
آمد که با او جنگ کنیم پس حضرت اسد الله الغالب در برابر آن خاصه خایب بدید و چون
آمد و خبر بود که مادریت بخاری تو نشیند تو بی ساحر کذاب و محمد بحق معیوث گردید
از جانب حق تعالی که کافر گفت تو کیست گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر رسول
خدا و شوهر دختر او ام ملعون گفت هرگاه تو این نسبت با و ناری خواهی تو را بکشم
و خواه او را بکشم تو من یکسانست و در جزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز
جزی خواند و بر او حمله کرد و در ضربت که در میان ایشان در شد حضرت در ضربت
سیم او را بچشم فرستاد پس حضرت مبارز طلبید و برادران مقتول بدید و چون آمد و حضرت
بیک ضربت او را برادرش بلحق ساخت و مبارز طلبید پس جارتش بچشم کرد که
امیران لشکر بود و او را با با نصد سوار برادر میکردند بدید و چون آمد و حق تعالی
که از آن انسان کوته لگن و پس او جزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت حمله کرد
در کرد و ضربتی بر او زد که او را بدمید کرد و باز مبارز طلبید پس پسر عمر او و پسر فتاح
بدید و چون آمد و جزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت در ضربت اول او را بپسر عیسی

اول فرموده است

رسانید و بعد از آن هر چند مبارک طلبید کسی جز آن بر مبارکت آن حضرت نگوید
شیر پیشه شجاعت مراد کوهان وادی خلالت جمله کرد و ولیران ایشان را خاک هلاک
انداخت و فرزندان ایشان را اسیر کرد و احوال ایشان را تصرف شد و بحاجت مدینه
روان شد و چون بشانت فتح حضرت رسالت رسید با وجوه صحابه و صحابه استقامت
آنحضرت شدند و در بیک فرسخ مدینه مقارن آن خود رسیدند و آن رسالت و ماه فلک
امامت و ولایت واقع شد و حضرت رسول بر جای مبارک غبار از چهره سعادتمند
زوج بنو لک کرد و میان دو دیدن آن نور دیدن خود را بوسید و گریست و فرمود که
یا علی خدا را شکو منم که بازوی مرا شکست کردانید و پشت مرا شکست کردانید یا علی
چنانچه موسی علیه السلام را از خدا شکست که بازوی او را شکست و او را شکست و او را شکست
او شریک کرد این نیز در حق تو از خدا چنین سؤال کردم و عین عطا کرد پس رویان
صحابه گردانید و فرمود و فرمود ای گروه صحابه مرا ملامت میکنید بر حق علی کرم
با خدا او را دوست میدارم و خدا مرا امر کرده است که علی را دوست دارم و او را
خود نزدیک گردانم یا علی هر که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست
دارد خدا را دوست داشته و هر که خدا را دوست دارد او را دوست دارد و سزاوار
که خدا دوستان علی را داخل بهشت گرداند یا علی هر که تو را دشمن دارد مرا دشمن
داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و هر که خدا را دشمن دارد خدا او را
دشمن دارد و او را لعنت کند و بر خدا لازم است که هر روز قیامت از دشمنان
علی هیچ علی اقبول نکند و هر روایت دیگر مستقیم است که حضرت خدا و بیست نفر از
بدست حق برست خود بقتل رسانید **چهارم**
در بیان آنکه معطل است شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و جمعه اند
علیه و دیگران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت واقع
شد و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است و اکثر گفته اند که در روز سیزدهم
ماه بود و بعضی بیست گفته اند و بیش از آن بود که چون در سال هجدهم حضرت رسول

شماره این حدیث
در کتاب...

بافزینش

بافزینش جمله کرد قیل خزا ع در امان حضرت داخل شدند و قیل که نماند در امان و قیل
شدند چون دو سال از آن بمان که شش معلق از قیل که نماند شسته بود و محمد
حضرت رسول را بخواند پس مردی از قیل خزا ع او را منع کرد که تو را چه نیست که
چنین چیز بخوانی اگر با ربه تو بشنود که چنین چیزی بخوانی و همت را می شکست پس آن
معلق منع شد و بار دیگر خواند خزا ع مشتی بر دهن او زد و هر یک از قیل خود را
طلبیدند و چون خزا ع پیشتر بودند آنها را از زندان داخل کردند و بپایان رسانیدند
کشند و فرشت قیل که نماند را بچهار پایان و اسلحه بدو کردند پس عمر بن سلم
خزا ع سوار شد و عجزت حضرت آمد و واقع در عرض کرد و شغری چند را بر
باب انشا کرد و در ضمن آن آیات از حضرت طلب حضرت نمود پس حضرت فرمود که
بس است ای عمر پس برخواست و بخانه میو نرفت و علی طلبید و غسل کرد و
در انشای غسل میفرمود که باری کرده نشود اگر باری نکند پس بیرون آمد و عازم شد
بر رفتن بسوی مکه و گفت خداوند ابا سوسان را از فریش بازدار تا داخل بلاد
ایشان شوم و پیغمبر ایشان پس علی بن ابرهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران
با ساند تعدده روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعہ سلطان شده بود و بسوی
مدینه هجرت کرده بود و عیالش را در مکه بود و چون قریش خائف بودند از رفتن حضرت
بنزد عیال حاطب آمدند و گفتند نام حاطب بن موسی را از او سؤال کنید که آیا خود
اراده مکه دارد یا نه چون نام حاطب رسید او در جواب نوشت که حضرت اراده مکه
دارد و نام را از من یاد کرد او را صغیر می گفتند و بر روایت دیگر نام را ساره از او کرده
ابو لهب داد و از زن در میان دو کیسوی خود بپنهان کرد و متوجه مکه شدند پس
جبرئیل نازل شد این خبر را حضرت رسانید حضرت رسول امیر المؤمنین و وزیر را
الفرقان را در میان و او رسیدند و نام را از او طلبیدند آن زن گریست و
سؤگند یاد کرد که با من نام نیست و هر چند تقیض کردید نام را نیافتم و نیز گفت
بالحکم نام را با او از هر نیست و سؤگند یاد میکند یا بروم و از برای حضرت خبر بگویم

حضرت امیر فرمود که رسول خدا را خبر داده است که نامه با او است و نیز رسول را
 بر جبرئیل است است و جبرئیل بر خداوند عالمیان پس شش بر او کشید و بران
 زن حمله کرد که او نامه را بید می برت را جدا بکنم پس آن زن گفت دور شو بید از من
 تا نامه را بیرون آورم پس مفعله را کشید و نامه را از میان کیسوی خود بیرون آورد
 پس حضرت نامه را گرفت و نیز حضرت رسول هم آورد پس حضرت فرمود که مردم را ندا کرد
 تا در مسجد جمع شدند پس بر منبر برآمد و نامه در دستش بود و فرمود که خدا سوال کردم
 که خدا خبرهای ما را از فریش پنهان دارد و مردی از شما خبر ما را بگوید که نوشته است
 صاحب نامه بخیزد و اگر نه و می خدا او را رسوا میکند پس هیچکس برخاست و
 حضرت بار دیگر این سخن را اعاده فرمود در این مرتبه حاطب برخاست و مانند
 شافع خرماء در روز بادتند میلرید و گفت یا رسول الله صاحب نامه من و منافق نشد
 و شکی در خبری تو نگورده ام حضرت فرمود که من می چاهین کوری گفت یا رسول الله
 چون اهل من در یک بودند و من در اینجا قیل و عشیره نداشتم و ترسیدم که آنها
 غالب شوند و عیال را بکشد و خواستم احسانی بایشان بکنم که خبری بهیال من
 نرسانند و این برای شک در دین نکردم پس عمر که از او منافق تر بود برخاست
 و گفت یا رسول الله در خصصت بده که این منافق را بکش حضرت فرمود که او از اهل
 بد است و شاید توبه کند و خدا او را با ما رزاد و از او از مسجد بیرون کنید پس مردم
 بر پیش میزدند و او را از مسجد بیرون میکردند و او از روی اسد واری کاهی
 حضرت میکرد که شاید او را بخشد پس حضرت فرمود که او را بکشد و توبه
 او را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود که دیگر چنین کاری نکن پس حق
 تعالی این آیات را فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تحذوا عذوی وعدوکم و اولیاء
 تلقوا بالهم بالموءاة تا اخرا یات و شیخ طبرسی بسند وثوق از حضرت صادق علیه السلام
 روایت کرده است که چون در شام خبر ابو سفیان رسید که فریش باخرا عه قتال
 کردند و محمد حضرت را شکستند و بدیدند و حضرت رسول هم و گفت باخرا

خود را

حاشیه
 در کتب

صفحه

حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و ملت پیمان ما و خود را از یارده
 کرد آن حضرت فرمود که با اعلی کردی که ره اید با من ای ابو سفیان گفت نه یا رسول الله
 فرمود که اگر شما مکر نگورده اید و پیمان را شکسته اید من هم بر پیمان خود هستم پس
 بنزد ابو بکر آمد و گفت تو امان ده قریش را ابو بکر گفت وای بر تو کی میتوانی بدیخت
 حضرت امان دهد پس بنزد حضرت و از عمر بنی جهمین جواب شنید پس بنزد ام حبیب
 رفت خود رفت که در خانه حضرت رسول بود و خواست که بر روی قریش بنشیند و ام
 حبیب قریش را بر حبیب و گذاشت که بر روی قریش بنشیند ابو سفیان گفت ای دختر
 این قریش از من مضایقه میکند که بر روی آن بنشیند گفت بل ای قریشی است که حضرت
 رسول بران نشست است هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روی آن بنشینی و حال آنکه
 تو مشرک و نجسی پس بیرون آمد و عجان حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفت و
 گفت ای دختر سیدم پیمان ده قریش را و ملت پیمان را از یارده کرد آن تا کرمی بر
 کوبد های زنان باشی حضرت فاطمه فرمود که هر که را رسول خدا امان میدهد من امان
 میدهم گفت پس امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما در خصصت ده که قریش
 امان دهند فرمود که ایشان نیز در خصصت جد خود کاری نمیکند پس بیرون آمد
 و خدمت حضرت امیر المومنین را آمد و گفت خویشی تو از من تو بر من تو و بکلیت
 و راهها بر من بسته شده است و در کار خود حذر مانده ام برای من مصلحتی مبین
 و جاره برای من پیدا کن حضرت فرمود که تو بزرگ قریشی بر و بر و مسجد با است فی
 بگو من امان دادم میان قریش و سوار شو و برو تا بقوم خود ملحق شوی ابو سفیان
 گفت اگر چنین کنم آیا نفعی من خواهد بخشید حضرت فرمود که میدام که نفع خواهد
 بخشید اما چاره دیگر برای تو نمیدام پس آمد بر در مسجد حضرت رسول و فرمود که من
 امان و پیمان قرار دادم میان قریش و برت خود سوار شد و بیک رفت قریش از او
 پرسید که چه کردی گفت رفتم و با محمد سخن گفتم جواب من گفت و نزد ابو بکر
 رفتم و نزد ایشان خبری بیاختم و بنزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی بیاختم و بنشیند که مرا

کند و بنزد علی رفت و او برای من چنین مصیبت دید و گفتم ویر گشتم و فریاد کشیدم و
 بر تو علی تو را در سختی کرده است تو خود را مان صید می فریاد کشی پسر حضرت رسول در روز
 جمعه دوم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابولبابه بن
 عبدالمطلب را در مدینه خلیفه کرد و سر کرده هر قوم را طلبید و فرستاد که قوم خود را
 بگردانند و بنزد و حضرت ملحق شوند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که چون
 حضرت متوجه مکه شد مردم روزی داشتند چون بکرایع الغیم رسید امیر فرمود مردم را که
 روزهای خود را اخطار کنند و خود را اخطار فرمود پس بعضی اخطار کردند و بعضی اخطا
 نکردند و آنها را که اخطار نکردند بگردانید و بعضی ناصید پس ایشان و اولاد ایشان همه
 عاصیدن تا روز قیامت و فرمود که ما می شناسیم فرزندان ایشان را پس رفتند تا به
 الظاهر رسیدند و نزدیک بن هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهار صد اب
 سوار در میان لشکر حضرت بود و موقع خبر آنحضرت از فریاد ایشان گشته بود
 که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت پس بران شب ابوسفیان و حکیم بن خرازمی
 و بیدل بن ورقا از مکه بیرون آمدند که شخص خبر بکنند و عباس پیشتر با ابوسفیان
 بن الحارث و عبدالله بن ابی اسبه با استقبال حضرت بیرون رفته بودند و بنفیه العقی
 حضرت رسید و حضرت در حیم خود بود و در آن روز سرگشته پاسبانان حضرت زیاد
 بن اسید بود چون زیاد ایشان را دید عباس را بر خصص داد که خدمت حضرت برود و
 آنها را برگردانند پس عباس خدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت پدر و مادر هر فدای
 تو باد اینک پسر عم و پسر عمه ات تو بکنند بنزد تو آمده اند حضرت فرمود که مرا احضار
 بایشان نیست پسر عم هتک عرض من کرد و پسر عمه ام است که در مکه می گفت که ای
 منی او را از برای تو تا بیرون آورم از برای از زمین چشمه یا خانه از طلا داشته باشی
 یا با سمان بالا روی چون عباس بیرون رفت تمام سلمه در حق ایشان شفاعت کرد
 و گفت پدر و مادر هر فدای تو باد پسر عم تو تائب آمده است او محروم ترین مردم
 نباشد از احسان تو و برادر من که پسر عمه تو است و مصاهرت با تو دارد او را محروم

مکن و ابوسفیان از بیرون جسدان که از برای ما چنان باشد که یوسف در حق برادر این کرد پس حضرت
 هر دو را چسبید و توبه ایشان را قبول کرد پس عباس گفت که اگر حضرت بقهر و جبر و اجبار می کشد
 بی امانی هم فریاد می کشد و می شنوند پس بر استرسید حضرت رسول ص و سوار شد و میگردید که
 عزیز تر کسی باشد از فریاد و بیعت و میفرستد که اهل مکه را خبر کند شاید سر کردهای ایشان
 خدمت حضرت بیایند و اما بی امانی اهل مکه بگیرند در این اندیشه بود و تعجیل میبرد
 تا گاه با ابوسفیان بن حرب و حکیم بن خرازم و بیدل بن ورقا رسید و شنید که ابوسفیان
 از بیدل می پرسد که این انشای بسیار که مینویسد چیست بیدل گفت قبیل خزاعه اند ابوسفیان
 گفت خزاعه از آن مکتبند که این انشای از آنجا توانی بود یا شاید قبیل تمیم یا ربه باشند پس
 عباس جدای ابوسفیان را شناخت و او را صدا زد و گفت ایست تو کیستی گفت منم عباس ابو
 سفیان گفت پدر و مادر هر فدای تو باد این انشای چیست گفت این رسول خدا است پاره
 هزار نفر از مسلمانان آمده است که داخل مکه شود ابوسفیان گفت چاره چیست عباس گفت
 چاره آنست که بر پشت اسب من سوار شوی تا از برای تو از بی امان بگیرد و عباس گفت که او را
 در حصه خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر پیکر شد و بهر انشی که میرسد مرا اهل آن باشند
 من می شناسم و چون مرا میدیدند میگفتند رسول خدا است بگذارید تا بر و رانند
 حیم بن اسید را و ابوسفیان را شناخت و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بدست ما افتاد
 و عمر بخانه حیم حضرت رسید و چون بنزد استوار شدند اندام تاهر و یکبار بیدر حیم رسیدیم
 و او مبارک برت کرد و داخل حیم شد و گفت یا رسول الله ابوسفیان را آورده اند و بنزد
 و بیانی رخصت بدو تا من کردنش با بر من و آن ملعون پیوسته و انشای این بود که ای سر
 بادست بسته را که میدید عرق نام بدیش جرکت می آمد و در چنل کاه دشمنی با که میدید
 بنام بدیش بسته میکردانند و میگردید و دیگر نه چنین جلادتی مهر که بر کسی از آن نام
 ندید عباس گفت که من داخل شده و نزدیک سر حضرت نشستم و گفتم پدر و مادر هر فدای
 تو باد این ابوسفیان است و من او را امان داده ام حضرت فرمود که بیا و بر من داخل شو
 و با آنهاست مکتب خدمت حضرت ایستاد حضرت فرمود که ای اباوقت نشد که کوای و می

ایشان

خدا و پیغمبری من ابوسفیان گفت پدر و مادر پدر فدا تو با وجه بسیار گری و جلی وصله کنند
 رحمتی که با خدا احادی دیگر بود روزی با واحد بغیر یا ما میرسد و اما در پیغمبری بود نفس من
 هنوز شکی هست عباس گفت شهادتی بگو و اگر بخدا سوگند که در همین ساعت گردنت
 را میزنم پس ابوسفیان بغض و ریت گفت اسعدان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
 و صدایش سلیزید و زبانش لگنت داشت پس ابوسفیان با عباس گفت که اکنون لا اله الا الله
 عز و جلیم میگویم و گفت پری بر روی انفا ابوسفیان گفت ای با بر تو چه بسیار هزاره کوفی تو را
 چه کار است که من که با بر هم خود سخن گویم تو در میان سخن گوئی پس حضرت فرمود که ای
 نزد من میبری گفت نزد عباس حضرت عباس را فرمود که او را بگریز خود و صبح او را حاضر کن
 نزد ما و بر وایت قطب را و ندی چون عباس او را غمید بر داغ غمید از آمدن خود دشمنان شدند
 و در خاطر خود گفت که اگر راست آنچه میگویدم خود را بدست خود سیلا افکنم اگر یکبار
 و قبایل عرب را جمع میکنم حکم بود که او را بگریز نام پس حضرت با عجز از نبوت از زمین فرود آمد
 ز که از چنین میگردی محض قول و منکوب میشدی و خدا ما را از تو با زنی میداد و چون صبح
 طالع شد و بلا از آنان گفت ابوسفیان گفت ای ابوالفضل این چه صداست عباس گفت
 این مؤذن حضرت رسول است و مردم را برای نماز خبر میکنند بر خیر و وضو بسیار و بنام
 حاضر شو پس عباس وضو تعلیم او کرد و او وضو ساخت و چون او را وضو حضرت او بر روی
 که حضرت وضو میسازد و مسلمانان دستهای خود را بر آید و وضو حضرت داشتند و هم
 قطر بدست هر که رسید بر روی خود میمالید ابوسفیان گفت هر که ندیدم که با پادشاه عمر و
 پادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز صبح را ادا کردند عباس ابوسفیان را بخند
 حضرت او را ابوسفیان گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت دهی که بروم بسوی خود تو و ایا
 بترسم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم حضرت او را رخصت فرمود پس او با عباس گفت که
 چه بگویم با مردم که سلطان کردند حضرت فرمود که بگو یا ایشان که هر که لا اله الا الله و محمد رسول الله
 بگوید و دست از جنگ باز دارد این است و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح و حرب ندانند
 باشد این است عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مرد نیست که غمزدوست میدارد

مردم

مخبر

میخواهد که او را بشیر فی مخصوص کردانی فرمود که هر که داخل خانه ابوسفیان شود این است و هر که
 در خانه خود بنشیند و در خانه خود را بداند این است پس چون ابوسفیان روانه شد عبا
 گفت یا رسول الله ابوسفیان مرد نیست که کارش مکر است و مسلمانان را در اینجا بکشد و بگوید
 مبارک است پس در خاطر داشت باشد حضرت فرمود که برو و او را در رهنه در نگاه باز تا شکرهای
 خدا را بگوئی و در راه را ببیند چون عباس با او رسید گفت ای بنی هاشم ایام من مگر کردی
 عباس گفت که بر تو معلوم خواهد شد که کار ما مکر نیست و لیکن ساعی باش تا شکرها
 خدا را شاهد کنی چون خالد بن ولید پیدا شد با سپاه بسیار از مسلمانان ابوسفیان
 گفت این رسول خداست که میاید عباس گفت این خالد است که میگوید لشکر است پس
 زبیر پیدا شد با قبله جهینه و اشجع ابوسفیان گفت که این محمد است عباس گفت نه تا آنکه
 عظم از بر روی است پس هر فوج از لشکر پیدا میشوند او میگفت این محمد است و عباس
 میگفت نه تا آنکه علم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عباد انصاری و با آن علم ایا
 مهاجران و و حومه انصار هر چه در میان اصر غوطه خورده بودند و بغیر دید هاشان
 بنمود ابوسفیان گفت اینها کیستند عباس گفت اینها مهاجران و انصارند که در خدمت
 رسول خدا می آیند ابوسفیان گفت پس برادر تو پادشاهی عظیم بهر پادشاه است عباس
 گفت این پادشاهی نیست این پیغمبر است ابوسفیان از ترس تصدیق کرد و چون سعد
 بن زید ابوسفیان رسید گفت ای ابوالفضل امروزی روز جنگ است و امروز روز نصبت
 هر مهاجری خواهد شد ای قبله او پس و خراج او و طلب خون خود خواهد کرد ابو
 سفیان چون این سخنان را از سعد شنید دست عباس را گرفت و بخواست حضرت
 شتافت و صفها را مستحکم داشت تا حضرت رسید و کتاب مبارکش را بوسید و گفت
 پدر و مادر فدا تو با هر که بنشیند که سعد چه میگوید و سخنان سعد را نقل کرد
 حضرت فرمود که ای سعد گفته هیچ واقع خواهد شد پس حضرت امیر المؤمنین را فرمود
 برو و علم از سعد بگیر و برفق و مدارا داخل مکه شو پس حضرت امیر مبارکست خود را
 از سعد گرفت و با سعادت و فیر و زی داخل مکه شد و در آن روز حکم بر حرام و حلال

اعیان

بر ورتا و جبر بر من مطعم سلطان شدند و ابو سفیان اسب را تاخت و داخل مکه و در مکه
فیر و زنی اثر از سر کوهها بلند شده بود و قریش خبر ندانستند از آمدن حضرت پس ابو سفیان
از راه بایسن داخل مکه شد و قی تاخت و قریش با استقبال او آمدند و گفتند چه خبر است
و این عبا که از کوهها بلند شده است چیست گفت محمد است بالشکر بی پایان حق
این پس فریاد کرد که ای انبیا بخواه ای خود بگریزید و هر که داخل خانه من شود یمن است
چون هند ملعون این خبر را شنید مردم را دفع میکرد و میگفت بروید بجنب و این بر
خیت را یعنی ابو سفیان بکشید خدا لعنت کند او را چه بد خبر آوردند و بد طبع بوده
برای شما ابو سفیان گفت وای بر تو من چنان دولتی دیدم که زوری پادشاهان رومی
پادشاهان عجم و ملوک کند و جبر بر مسلمان خواهند شد سالت شو که حق بخالشک
و طبع نزدیک رسیده است و حضرت سفارش فرمود مسلمانان را که نکشند در مکه
کسی که با ایشان اراده قتال نماید بگریز از چند نفر که از حضرت بسیار میکردند مانند عقیس
بن صبابه و عبداللہ بن سعد بن ابی سرح و عبداللہ بن خطل و وزیر مغنیه کرغنا
بمحو آنحضرت میکردند و فرمود که ایشانرا بکشید هر چند بپیرهای کعبه حبسید با
پس عید بن حرب و عمار بن ابی اسلم بن خطل را دیدند که بپرده کعبه حبسیده است
و هر دو سبقت گرفتند بکشتن او و سعادت کشتن او سعید را نصیب شد و عقیس
بن صبابه را در بازو کشند و حضرت امیر المؤمنین یکی از آن دو زن را قتل رسانید
و دیگری را بخت و جوهرت بن فضیل بن کعب را نیز آنحضرت بقتل رسانید و خبر رسید
حضرت امیر کرام هانی خواهر آنحضرت که در آنجا بود و از آنجا آمدن داده است
که حارث بن هشام و عقیس بن اسباب در میان آنها بودند پس حضرت زره و خود بر
بد خانه ام هانی رفت و ندانید که هر که را پناه داده اند بگریز و ایشانرا از صدای
حضرت بخود بلرزیدند پس ام هانی بیرون آمد و حضرت را در میان اسلحه بکشت
تشناخت و گفت ای پسر خدا من ام هانی دختر عمر حضرت رسول و خواهر امیر المؤمنین
از خانه من باز گرد باز حضرت خود را که اینها را بپیر من کشیدام هانی گفت خدا سو کند

دفعه
چهارم

حرب

مکه

که شکایت بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت خود مسعود را از سر داشت تا جبر
تمامی این شده و ام هانی او را شناخت پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت خدای تو
شوم سوگند یاد کردم که تو را شکایت کنم حضرت فرمود که برو و قسم را بعل او بر که حضرت
رسول را بالای وادی ایستاده است پس ام هانی بخدمت حضرت آمد و رفتی که خیمه
برای آنحضرت بپوشا کرد و بپوشید و غسل میکرد و قائل صلوات الله علیها را در خدمت آنحضرت
بود چون حضرت صدای ام هانی را شنید او را شناخت و گفت مر جباحویش را
ای ام هانی گفت پدر و مادر خدای تو با چه دیدام و از آن علی حضرت فرمود که ای
دور هر که را توانم داده حضرت فاطمه گفت ای ام هانی آمد و از علی شکایت میکنی که دشمن
خدا و رسول را ترسانید ما است ام هانی گفت فدای تو بشوم تقصیر مرا بخش پس حضرت
فرمود که خدا سعی علی را جز آنکه دهد که راه خدا را عایت هیچکس نمیکند و امان دارم
هر که را ام هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد و باز شیخ طبرسی بسند موثق
آنحضرت صادق را روایت کرده است که چون حضرت رسول ۴۸ روز فتح داخل مکه شدند
پرسید که کلبه کعبه نزد کس است گفتند نزد مادر شیب است پس حضرت شیب را طلبید و گفت
برو و مادر خود را بکو کلبه را برای ما بفرست چون پیغام را با مادرش رسانید او گفت
بگو که چرا در آنجا اکتفا کنونی میخواهی کلبه کعبه را که مکرست و عزت ما است از ما
بگیری حضرت فرمود که بگو بفرستند اگر نه حکم بقتل او میکنم پس کلبه را طلبید پس
خود را داد و بخدمت حضرت فرستاد حضرت کلبه را گرفت و فرمود که بگو بپدرش را طلبید
آن بگو که چرا حاضر شد حضرت فرمود که تو ننگ من میگردی و خواب مرا دروغ میبینی
اینست تا ویر خواب من پس حضرت کعبه را گشود و کلبه را بپنهان کرد و از آن روز
مقرر شده است که چون هر کعبه را گشاید کلبه را بپنهان کنند پس پسر را طلبید
و کلبه را در میان رزلی او گذاشت و گفت بپدر یا خود بد که باز کلبه را بشاید حال
کلبه داری کعبه با او را شیب است و حضرت صاحب الامم کلبه را از ایشان خواهد
گرفت و دستهای ایشانرا خواهد برید و کعبه او بخت و ندا خواهد کرد که ایشان در خانه اند

انور

او بعد از آن امر کرد که از آنکه شکستند پیش قدم فرستاد که و کلاً آن نیت که از آنکه شکستند
 اگر نه لوح بود که ثابت داشتیم هر این که زید بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن
 بنعلی است که چون حق محمد را در یکد مسجوت کرد و این در صورت خود را ظاهر ساخت و جهت خود را هویدا
 کرد و این در میان ایشان را در پیستیدن شهادت و ملاقاتها کرد و هر دو را و نیز که در میان عداوت پیوستند
 و معاشرت بداد اخفرت نمودن و سعی کردند در خراب کردن و مسجد ها و مکانها که محمد و علی صلوات الله علیهما
 و شعیان ایشان در دو رکعت برای پیستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و در میان او را از ایشان
 و قیصر از سعی را از نو نگذاشتند و حضرت رسول امپا اگر نیکو بنا چاره نداشت بلکه معطله نمود بسوی مدینه
 طبع هجرت نمود پس چون همگام بهر روز آمدن از مکه رو بجانب مکه کردند و فرمود که خدا میداند که من تو را
 میلام و اگر اهل تو را میبرم و نیکو نه هیچ شری را بر تو اختیار نیکم و بعد از تو هیچ مکان را نمی پسندم
 و بهر حاجت تو بسیار اند و من اگر میسر بهر نیل از تو شد که خداوند علی اعلان اسلام می رسد و من می دانم که
 نزدی و تو را بسوی این بلای بر خواهم کرد و ایند فلفه با فتنه و غیبت برده و باسلامت و باخیز و قهر و غلبه
 چنانچه خبر نموده است که این آیه که در قرآن کریم است که لَا تَدْعُ إِلَى بَغْيٍ و این کسی واجب گردانید
 بر تو رسانیدن قرآن را البته تو را باز گردانید است بسوی محمد با زکات تو یعنی مکه و چون حضرت علی الهی را
 با صاحب خود خبر داد و خبر باصل مکه رسید ایشان استهزا کردند با این سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بسوی
 مکه برود پس باز حق تعالی خبر رساند که بعد از آنکه بقرآن اظفر و حکم من از آن بلای مکه بجای آورد
 و نیز و در میان من مشرکان از اهل اهل شد بلکه که احدی از ایشان را احاطه شود و مکر بنیان و خاف و ترسان از
 کشته شدن پس چون وعده الهی عمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه را داخل مکه شد و فرمان
 در مکه جاری شد و متاع بر این اسید را بر ایشان و آنی که داند و چون خبر حکومت او باهل مکه رسید گفتند
 شود و حدیث استخفاف بحق می کنند و ما را از قبل می کردند تا آنکه بطل همه ساله را امیر ما گردانید است
 و در میان ما باوران و صاحبان تن بر هستند و صاحبانیک در مکه و شامیه و شامیه با نهجترین شهادت و چون
 پس حضرت نام امارت خطاب را نوشت و فرمود او نام نوشت که نام است از محمد و سواد اینها را که
 و تجاوزان خانه خود را و اسنان هر خدا اما بعد پس هر که از ایشان خدا امان آورده است و محمد رسول
 را قبول او مقصد بوده است و کردار او را صواب دانسته است و با علی برابر شد که و حق او بوده اند

خلق خدا است بعد از او و مولا است و از دست و پا زکات او بسوی است و هر که یکی از اینها را که توانا
 مخالفت مینماید پس زود با او که از صاحب جهنم است و خدا هیچ عمل از او را قبول نمیکند هر چند عمل او
 عظیم و بزرگ باشد و این را از در جهنم عذاب الهی معذب خواهد بود و تحقیق که محمد رسول خدا بر کردن
 عتاب بر ما سید لازم گردانید است احکام و مصلحتهای شمارا و با تو تفویض نموده است که فاضل شما را تفسیر
 کند و جاهل شما را تعلیم نماید و امور مضطر شما را مستقیم گرداند و هر که از او الهی تجاوز نماید و از آن
 کند و او را برای این امیر شما گردانید که صیدانست که بر شما فضل و زیادتى دارد و مولا است محمد رسول خدا
 از برای علی و خدا میسر او خادم است و در راه دین برادر است و با دوستان مادر است و با دشمنان
 مادرش است و از برای شما اسمائیت سائیه افکنند و زمینی است الهیت بخشند و از تابیت تابند خدا
 او را بر شما زایدی بخشید است سبب زایدی و کمال و محبت او نسبت بحج و علی و حسین از آن
 ایشان و او حاکم است بر شما که امر خدا را در بیان شما جاری گرداند و خدا او را از توفیق خود مالا غنا
 چنانچه کاملاً گردانید است از مولا که محمد و علی صلوات الله علیهما و نصیب او را و او را احتیاج
 نمیکند توبه و سر را مغانده شد و از حقیر شماست و او است خدا او را الهام خواهد کرد پس هر که از
 شما او را اطاعت کند خدا صید و جزای جمیل و عطای جزیل از خداوند جلیل نموده باشد و هر که مخالفت
 او نماید از عذاب و طوفان خداوند قاهر در هژد باشد و یکی از شما در مخالفت او محبت نکرد و بخیر و صلی الله
 زبور اگر بر کفر افضل می باشد بلکه افضل بر کفر می باشد و او افضل و بر کفر است که نه کسی تو
 ما و دشمن دشمنان ما و سبب این ما و او را بر شما امیر گردانید پس هر که او را اطاعت کند خوشحال او
 و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیگری نوشته شد و خدا حدیث پس عتاب با این خطاب مستطاب
 و فرمان عالیجناب و از مکه معظمه شد و در جمع ایشان ایستاد و گفت ای گروه اهل مکه حضرت رسول
 را بسوی شما فرستاده است که شما را سوزند بنم برای منافقان شما و صحت بر کفر باشد بر این
 شما و من نیکو میشناسم مؤمن و منافق شما را و نیز روی نمای نماز در خواهم داد که برای آن حاضر شوید
 و ملا حظ خواهم کرد هر که از شما حاضر شد باشد جماعت مسلمانیان حکم من بر شما را بر ما جاری خواهم کرد
 و هر که حاضر نشده باشد اگر عذر داشت یا خدا او را عذر خواهم داشت و اگر عذر نداشته باشد
 که دشمن او خواهم زد و محکم خدا و رسول با آن که دانه خدا را از لوث و جود بلیک بکشید منافقان را

شداد بن ابی و در حق رسول
 عاشقون نم رود عمار و

بدانکه صدق و راستی یافت و دروغ و خور خانتست و فاسد و گناه در هیچ کوه شایع نمیشود و
 آنکه خدا ملک و خدای ابرایشان سلطه میگرداند و بدانند که قوی شتر از منضع است تا حق ضعیف
 و از او بکبر و وضعیف شتر از من قوی است تا حق او را برای او از قوی با استیغاف نام پس از خدا ترسید
 جانهای خود را اطاعت خدا شریف گردانند و نفسهای خود را بخت گرفت و بر کار خود ذلیل گردانند پس
 حکم الهی را موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و موافق از عزیز و منافقان را ذلیل گردانید
چهارم در بیان غوغا و فتنه است و سایر قایم که پیش از این
 بعد از آن به قیوم است تا غوغا و فتنه
 حضرت رسول بعد از فتح مکه لشکرها با طراش مکه فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند
 و ایشان را امر بقتال نمود پس غالب بن عبداللہ اسبوی بنی مدیج فرستاد ایشان گفتند ما بر تو قسم
 و بانو یستیم دم گفتند رسول اللہ جناب کن با ایشان حضرت فرمود که ایشان سر کرده و بزرگ دارند که مرد
 عاقل فهمید است و بی ادب از تو مدعی کرد راه خدا شهید خواهند شد و عربین امیر را بسوی قبیلہ بنی
 الدئل فرستاد که ایشان را اسلام دعوت کند و ایشان استماع بسیار کردند پس حجاب گفتند با رسول اللہ
 با ایشان قتال کن حضرت فرمود که الحال بزرگ ایشان می آید و مسلمان میشوند و قومش مسلمان خواهند
 شد و عبداللہ بن سہیل را بسوی بنی مخارب فرستاد و ایشان مسلمان شدند و گروهی از ایشان بخند
 حضرت آمدند و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی مدیج فرستاد و قصد او را عامه و خاص بطریق بسیار
 روایت کردند و اندک اختلافی و این باو میر و شیخ طوسی بسند صحیح و معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرد
 که حضرت رسول خالد بن ولید را بسوی قبیلہ فرستاد که ایشان را بسوی مصلحت بکفند از قبیلہ بنی مدیج و
 میان این قبیلہ و بنو خزیم که قبیلہ خالد لعین بودند در جاهلیت عداوت بود چون خالد بنزد ایشان رفت
 ایشان پیشتر بجهت حضرت آمدند و بودند و اطاعت کردند و بودند و امامانی از حضرت گرفته بودند چون
 ایشان از اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد که از آن غلام بگوید چون ایشان مکان امان
 بود بر و صلاح بنما حاضر شدند و غلام از نزد خالد خارج شدند و امر کرد که بشکری خود را که بر ایشان داشتند
 و بسیار از ایشان داشتند و اموال ایشان را غارت کردند پس بقیه السیف ایشان نامه خود را برداشتند و بجهت
 حضرت آمدند و واقع خود را عرض کردند چون حضرت این واقعه شنید حایل را شنید و قبیلہ او را در

کردند و او را

کرد خدا و نذایا به میسر و مسوی توان آنچه کرده است خالد بن ولید پس در آن وقت غنیمتی از طلا و اسب
 برای حضرت آوردند حضرت آنها را با امیر المؤمنین ع داد و گفت یا علی برو بنزد بنو مدیج از قبیلہ بنی
 و ایشان را راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان پس با صای مبارک خود را برداشت و گفت
 علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پای خود گذار یعنی بحکم خدا حکم کن میان ایشان من بحکم جاهلیت
 میرم چون حضرت بقبیلہ ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون خدمت حضرت
 برگشت حضرت پرسید که چه کردی میان ایشان فرمود که یا رسول اللہ اول هر خون که در میان ایشان
 ریخته شد بود دیر اندام و هر طفلی که شکم تلف شد بود غلامی یا کنیزی دارم و هر بالی که از
 ایشان تلف شد بود تا ورنه دارم و یا دینی از مال من ماند برای تاولن طرخیهای سگهای ایشان که
 از آنها آب میخورده اند دارم و برای تاولن ریسانهای شبانان ایشان دارم و یا از دینی ماند قدری
 برای رسیدن زنان و کودکان ایشان دارم و یا از قدری برای چیزها که واقع شدن باشند و
 ایشان را می دارم و قدر دیگر نیز من ماند با ایشان دارم که طیب خاطر از تو راضی شوند حضرت فرمود
 که داری یا علی که از من گرفتی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تا از من بمنزله جاری را بسوی مگر آنکه
 بعد از من بی بی نمی باشد و روایت دیگر میگوید که مرا راضی کرد خدا از تو راضی شود یا علی تو
 هدایت کنستی است منی یا علی سعادت مند و بهنیر سعادتندان کسی است که توبه و است داد
 و تابع طریقه توبه باشد و شقی و بدترین اشقیای کسی است که مخالفت تو کند و از امر تو بگوید که اوست
 داشته باشد تا روز قیامت و در کتب معتبر از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرم بر سر
 ابو جہل در این سال مسلمان شدند و بعد از فتح مکه او از حضرت کریمت و بجا بپای رفت و رفت
 از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد و گفته اند که در این سال حضرت خالد بنزد آنکه
 عزیمت شکست و آن عظیم ترین تهمای قریش بود و عربین حاضر بنزد فرستاد که سواج را شکست و آن غوغا
 هذیل بود و سعد بن زید بن اسد که منافق را شکست **مجموع** در بیان غوغا و فتنه علی بن ابی طالب
 و شیخ مفید و شیخ طبری و دیگر این روایت کرده اند که سبب غوغا و فتنه این بود که چون حضرت رسول
 متوجه مکه گردید و چون از آنجا رفت و بکفصلت که بکفصلت هواز بن مدیج و چون مدیج و هواز بن مدیج
 تهمین خود را گرفتند و عساکر واسطه بسیار جمع کردند و قسای هواز بن مدیج و هواز بن مدیج

غوغا و فتنه

خداوند اگر این گروه را از خود نکند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند
 برخاستند و غلاف مشیرهای خود را شکستند و لبیک گویان از حضرت گذشتند و از محفلت بمنزله
 حضرت نیامدند و بعد از آنکه امیر المؤمنین ملحق شد نزد حضرت رسول از عباس پرسید که اینها کیستند عباس
 گفت یا رسول الله اینها انصارند حضرت فرمود که اکنون بنور جنت که در شد و منتهی در آنوقت حضرت
 مسلمانان فرمودند و همان روز بهر بیت آوردند و بعد از آنکه حضرت و مردم صدای اسلحه و جنگ را
 از میان جوی شنیدند و کسی را نمی دیدند پس حضرت بر سر کار غالب شد و آنها و زنان و فرزندان
 ایشان بعبثت گرفت چنانچه حق تعالی فرموده است لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي بَوَائِبِ كَثِيرَةٍ وَهُوَ سَمِيعٌ أَعْلِمُ
كُلَّ شَيْءٍ ظَنُّوا أَنَّكُمْ سَيُنْصَرُونَ فَلَا تَحْزَنُوا وَعَلَبَ الَّذِينَ لَفَّوْا بِالْأَعْيُنِ مِنْكُمْ فَهَبْ يَدَكَ
وَلَا تَكُنْ مِنَ الْخَالِفِينَ و بسیار و موافق حدیث هشتم در موطن بود و در روز شنبان یاری دارشان
 در وقتی که حجاب آوردند بسیار از لشکر شامس بسیار از لشکر که در آنجا بودند و او را میبردند
 و درین کشته برشته شدند پس است که در این جنگ که در آن روز وَلَا تَحْزَنُوا وَعَلَبَ الَّذِينَ لَفَّوْا
بِالْأَعْيُنِ مِنْكُمْ فَهَبْ يَدَكَ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْخَالِفِينَ پس حضرت
 خدا را بخود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها از این کشته شد و عذاب کرد
 آنها را که کافر بودند بکشته شدند و آب بر شدند و غارت یافتند و اینست جزای کافران در احادیث
 معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام که میگوید یا دست خوش بود و بگوید که از این کشته شد و در وقت
 دارد مانند و قادی و با پیغمبر این باشد و علی بن ابی طالب را ولایت کرده است که در زمان پیغمبر
 که او را شجره بر سر میگفتی بعد از آنکه اسیر شد در دست مسلمانان از ایشان میبردند بکار شد
 آن اسبان الموقر و از مردان سفید پوش که بر این اسوار بودند و با دست آنها کشته شدند و شتر را در
 میان آنها مانند خالی میدیدیم از آنکه اکنون آنها را در میان شما نمی بینم مسلمانان گفتند آنها مثلک
 کفها بیار و از خانه بیرون بیاور و بگویند موافق ولایت علی بن ابی طالب بود و شیخ طبرسی روایت
 کرده است که چون حضرت خواست که متوجه حرم شود عرض کرد که صفوان بن امیه صند زده
 حضرت فرستاد و از او طلبید و گفت یا علی ایانغصب میکنی در راههای مرا حضرت فرمود که نه بلکه
 بطریق دیگر و بشرط آنکه اگر تکلف شود من تا جان بدهم و در احادیث واقع شده است که از آن

مقرر

مقرر شد که اگر شترها را در راه بکشد از سر شود پس از آنها را داد و حضرت را صاحب جنت فرمود
 و در راه شد و از هزار نفر از لشکر که در راه بودند هزار نفر از آنها که با خود آورده بودند و بیرون رفتن از حضرت
 ماه رمضان یا اول شوال سال هشتم هجری بود و شیخ مفید علیه السلام روایت کرده است که حضرت متوجه جنگ
 حنین شد و از آن کس پس از آنکه مسلمانان چنان کان میبردند که غلوی خواهند شد بسبب بسیاری
 لشکر مسلمانان و وفور تغذیه و اسلحه ایشان و او بگوید که در آن روز گفت عجب لشکر جمع شده اند و از غلوی
 غلوی احمق شده اند و غلوی چشم ز لشکر و حضرت فرمود که چشم زدند لشکر مرا و یاری که از او مسلمانان رسیدند
 آن روز این بود و حق تعالی خواست بر ایشان ظاهر کند که حضرت شایسته است لشکر و اسلحه نیست بلکه با امانت
 و یاری نیست و اعتماد بر حق تعالی بنا بر آنکه در پس جوی در راه لشکر کفار آمدند با خج و جوی و کشته شدند و کشته
 از ده نفر خدمت حضرت ماند که نفر ایشان از بی هاشم بودند و هم ایشان این پسر امیر المؤمنین را فرستادند
 و آن نفر ثابت قدر بودند تا آنکه در جنگ کان چندین بار کشته شدند و ملحق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن
 او بگوید فرستادن این را که از آنجا بکشد که در وقت آنکه با پیغمبر میبردند که سبک شود و از ایشان فرستاد
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود و با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب داشت حضرت را
 داشت و فضل بر عباس در جانب حضرت بود و ابو سفیان پسر عمارت که پسر عمر حضرت بود و بعد از او بن
 است حضرت را داشت و جنگی که استرم کرده بودند فرار شدند و حضرت امیر المؤمنین در پیش روی حضرت
 میزد و کفار را بکشتن دفع میکرد و پیغمبر و پیغمبر بن عبدالمطلب و عبد الله پسر زبیر بن عبدالمطلب
 حضرت و معیت پسران ابی طالب بودند و حضرت بودند دیگر که لشکر از آنها بران و انصار که حضرت و شیخ طبرسی
 پسند معتبر از نو فل پسر عمارت بن عبدالمطلب روایت کرده است که او گفت که در روز حنین همه صحابه کرام
 بغیر از حضرت نفر از فرزندان عبدالمطلب که از آنها عباس و پسرش فضل و علی و عمار و عقیل و ابو سفیان
 و پیغمبر و نو فل پسران عمارت بن عبدالمطلب بودند و حضرت رسول مشیر از غلافی کشیده بود و در دست داشت
 سوار بود و بر کافران حمله میکرد و در می میخواستند که پیغمبر را بکشند و در میان آن حضرت را
 حارث پسر نوفل گرفت که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت چنان بود که عباس در آن روز و دیگر همه
 که بختند و نظر کردند حضرت امیر المؤمنین را دیدند که گفت و چنین وقتی فرزند امیر طالب پیغمبر را بکشد و در
 میکرد و این را فرنگی که او را بکشد و دیگر کرده است پس من گفته ام ای پسر بنان خود را از پسر برادر تو بکشد

در روز شنبان یاری دارشان

محمد باقر و دیگران

باز حضرت

لطف

گفت چون منظر محفل حاضر است گفت نظر کن در پیش صف و در میان لشکر خفاست و ششوی منظر نکند و او را نشانی
من ده گفتم در میان آن نیکو که بلند شده است نظر کن چون نظر کرد بر سید که آن برقی جیست که در بینم گفتم برقی
ششیر اوست که آتش در جهان مشرکان افکند و دروغ و خیما ایشان را با ششیر می رساند و شوامان معرکه
قال اما باب سیلاب بیخ خود نگوید از آن می رسد و آن حیدر که اوست که بصورت درو افکار انشای
او غنوت از سبهای اشیر بر روی آن امیسان از آن خاگ هلاک می افکند چون بدید میزد نظر کرد و حضرت حیدر
دید گفت نیکو کار است و در نزد نیکو کرد که در است هم و حال او فدای او کند فضل گفت که در آن روز حضرت امیر
مؤمنان چهل نفر از دلبران و شجاعان را افکند که هر یک را بدو نیم دست کرده بود حق بنی بود که کشف بنی
و نصف نکشید آن در یک نیم بعد ایشان بود و نصف دیگر نیم دیگر و فضل گفت که حضرت اخضریت همیشه بگوید
یعنی حضرت اول بدو نیم سیکر و احتیاج حضرت دوم نداشت و کفنی پسند حضرت اخضریت صادق را
گفته است که حضرت امیر المؤمنین ۳۵ در روز جنین چهل نفر از مشرکان را بدست حقیق دست خود و چهل
فرستاد و شش طبری را برایت کرده است که چون در روز حین مسلمانان که خجسته در نزد فرزند از عید
الطلب در است حضرت رسول خدا شدند مالک بن عوف پیش تاخت و گفت محمد را بر بنیاید چون
حضرت را بدید حضرت حمله کرد و او را بر ام این سر راه بر او گرفت و او را بر این شید کرد و هر یک خواست که
اسبش را بجانب حضرت بر انداخت اسبش اطاعت او نکرد و در آن وقت کله بران صفوان بن امیه فریاد کرد که او
صحیحی باطل شد و صفوان صفوان دشمن بود با برادر خود گفت که ساکت شو خدا رخت را بشکند
بخدا سوگند که اگر مردی از پیش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شش
صفید روایت کرده است که چون لشکر حضرت کوخسته و شب تاری بود مشرکان از راه و بهو لیا بدید
آمدی باشند و هادی و تید هادی حضرت روی انور نمود و بجانب که خجسته که گردانید و مانند ماه نیم
چهارده روشنی را که در حضرت را بدید و ندا کرد مسلمانان را که حیه شدن با بیانی که با خدا کردید و حق
صدای اخضر را شنید و هر که صدای حضرت را شنید برگشت و روی لشکر مشرکان روان شد و در آن
وقت مردی از هوازن که مسلم سپاهی بر نیزه بلند می بست و در پیش لشکر کفار ایستاد و بر شتر سرجی
سوار بود و چون ظفر یافت بر مسلمانان آرمیکشت و چون فارغ میشد علم را بلند میکرد که کفار میشد
و از او ایستاد و در جوی میخورد و بجزای تمام می آمد و نام او ابوجبر بود پس حضرت امیر متوجه او شد

عجیب از امیر
در خجسته

از حضرت رسول

ماون

و او از جری بر شتر او بر و آمد که شتر شافتاد و بعد از آن خبری میان ملعون ند و او را بدید و چون از
گشته شد کفار در روز هجرت او را و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسول دعا کرد که خدا و دعا
چنانچه اول قریش را از هر عذاب و وبال چشاندی آخر ایشان از شدن علما و نزال ایشان پس مسلمانان
ظفر باختند و ششیر بر کافران گذاشتند و میکشتند و اسیر میکردند و امیر المؤمنین در پیش لشکر میشت
و منیر و می انداخت تا چهل نفر از کفار بقتل رسانید و چون اسباب بلند شد حضرت فرمود که ندا کنند که
میان مسلمانان که دست ایشان مشرکان را از دایر و هر که اسیری در دست او آورده باشد او را نکشد
در آن روز از آن که کفر را اسیر کرد و او را با سوس قید کرد و بود و روز فتح که عباس سوسی از میان ایشان
باز و حضرت امیر بود چون عمر او را اسیر دید و چنانچه مکر معلوم شد که عاتق آن نام بر چنان بود که در
کارزار فرار از او قرار اختیار کرد و چون اسیر از دست هبش بر بدید اظهار امت و جلالت و بدید می نماید
نزدی از انصار گفت که این از دشمن خداست که بمنزله عباس سوسی آمد و خود را کفیل اسیر شده است
بکش آن انصاری فریب او را خور و اسیر را بقتل رسانید چون اخضر حضرت رسید بسیار را تالم کرد
و فرمود که من نگفتم که اسیران را میکشد و بعد از آن حمل بن معمر را کشتند و وقتی که اسیر شده بود
پس حضرت بسیار در غضب شد و نیز انصار فرستاد که من مکر نگفتم که اسیران را میکشد ایشان گفتند
ما نگفتم که کشتیم پس حضرت و از ایشان گردانید و از ایشان در خشم شد تا آنکه عیر بن وهب
آمد و از جانب انصار عدالت بسیار طلبید تا حضرت ایشان را بخشید و از او جنگ او بیکر حضرت را
رغبانید و هر از جنید عمر انصاری را بگرفت و داند علیه لعنة العذاب الشیوع و شیخ
طبری و قطب لونی و دیگران روایت کرده اند از شبیه بن عکرم بن ابی طلحه عید رخ که گفت
من کینه عظیم از محمد و ولدا شتم بسبب آنکه از قبله بنی عبد الدار از خود ایشان من هشت نفر
از علما را از انصار در جنگ اسیر شد و هر یک را کشته شده بود و پیوسته در کین بودیم
که وقتی بیام و کینه خود را از او بکشم و در روز فتح که تا اسیر شدم و چون جنگ خنجر
آمد با من جنگ رفتم شاید فرقی بیام در وقت که خنجر مسلمانان فرصت عنیت دانستند از
جانب دست حضرت را دیدم عباس را دیدم گفتم اعم اوست و تزلزل یافت و انصاری اهل کربلا
از جانب چپ را دیدم و ابوسفیان پسر جارت را دیدم گفتم این پسر عم اوست و او را یاری

خواهد کرد چون از عقب حضرت امدم و کسی را یافتیم رفت بر آتشیدیم تا که شعله آتش را دیدیم کمی
من و آنحضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست بردیدم خود گذاشتم و بجنب رفتم پس
حضرت رو بر من آورد و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون نزدیک آنحضرت رفتم دست بر سینه من
گذاشت و گفت خداوند اشیطان را از او دور گردان چون چنین کرد و نظر بر او افکندم او را چنان
دوست داشتم که از چشمم و گوش خود دور دست فرمیداشتم پس فرمود که ای شیبه برو با کفار جنگ
کن رفتم و چنان با تمام جنگ میکردم که اگر بدیدم مردی را بر من می آمد و مرا میکشتم برای بازی آنحضرت
پس چون جنگ منقضی شد و بخداست آنحضرت رفتم فرمود که آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از
آنچه تو خود برای خود خواست بودی و آنچه در خاطر من گذاشته بودی بخیر خدا کسی بر اینها اطلاع
نداشت برای من نقل کرد و من بدان سبب مسلمان شدم و ایضا شیخ طبرسی از سعید بن مسیب
روایت کرده است که در زمان شکران که در جنگ عین حاضر بود برای من نقل کرد که چون ما با لشکر
حضرت رسول ملاقات کردیم در آن جنگ بقدر روشیدن کوفته شدی لشکر مسلمانان در برابر
ما نایستادند که رعیتند چون ایشان را گریز اندیم ایشان را تعاقب کردیم تا رسیدیم بر سواد خلد که بر استر
اشعهی سوار بود و پیاده بود چون بنزدیک آنحضرت رسیدیم مردان سفید روی و بیا آوردند
و گفتند شاهت الوجوه قبیح باد و رهای شما بگوید پس ما بگوشتیم و مسلمانان از روی بگریختند و ما را
که ایشان را ملکه بودند و پسند شوق از حضرت صادق روایت کرده است که در روز عین چهار هزار
و هزاره هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد آنها را خدا
میداند و حضرت اموال و سبایا را بجعل از فرستاد با بدیل بر و رقی و خود با لشکر تعاقب کذا نمود و
گویند که صد نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند و زهری روایت کرده است که در آن جنگ شش
هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا میداند که چه مقدار بود و شیخ
مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حق تعالی جمعیت مشرکان را در چنین بفرق میداد که
بقیه السیف ایشان را دو طایفه میشدند پس اعراب و هر که تابع ایشان شد با و طاس رفتند و قبیله
قیف و هر که تابع ایشان شد بطایفه رفتند و مالک بن صوف با ایشان رفت و در قلع طایف
محصن شدند پس حضرت ابوعامر اشعری با ابوموسی اشعری و کوهی بسوی و طاس فرستاد و

ابوخیان

ابوسفیان بن حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد اما ابوعامر پس علم را گرفت و پیش رفت و چنان
کرد تا کشته شد و مسلمانان ابوموسی را گفتند که تو پس هم امیری و او کشته شد تو علم را برداری جنگ
کن پس ابوموسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند و اما ابوسفیان پس قیاف با او
جنگ کردند و او کشت و بخداست حضرت امدم و کشت مرا با جاعلی فرستادی که با ستعانت ایشان
دعای از چاه غیتوان کشید از هذیل و اعراب و باین سبب من که ختم حضرت متعش جواب او شد
و چون با عسکر حضرت اثر راه شوال بدوالت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را
خامر کرد و حضرت امیر المؤمنین ع را با او که و هم فرستاد که هر چه را بیا بند یا مال کنند و هر یکی را که
بکشند چون حضرت متوجه شد لشکر که از آن قبله ختم جنگ آنحضرت آمدند و در اول سحر که حمله
تاریک بود اتفاقا فریقین واقع شد و مردی از یاران ایشان که او را شهاب میگفت از لشکر ایشان
بیرون آمد و مبارزه ملید حضرت امیر فرمود که کبست که متعش مبارزه او شود هیچ کس جواب نگفت
چون حضرت دید که کسی جرات بر مبارزه او نمیکند خود بخواست که جنگ او را بدست ابوالعاص
بن ربیع که شومر زبیل خاتون بود پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین من میروم و کفایت شما و صلوات
فرمود که من میروم و اگر من کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب اللہ ثاقب بن زیاد را
شهاب خایب رسید او را بکفایت بجهت فرستاد و لشکر او را گریزاند و وقت آنجمله بتهای ایشان
و بخیر حضرت رسول مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول فحار اصل طایف بود چون حضرت
رسول آنحضرت را دید که کفایت گفت و دست حضرت را گرفت و با او خلوت بکناری رفت و راز و درو
در ازی با آنحضرت گفت و خاصه و عام بطریق بسیار از جابر بن عبد اللہ اضراری طایف کرده
که چون حضرت سید انبیا با اشراف و اصحاب خلوت کرد و با او را گفت رئیس استیاع بر الحطاب
علیه اللعنة و العذاب پیش رفت و گفت با او را میگوئی مخلوت بخدا در و میگوئی حضرت فرمود که ای
عمر بن ابوزر که گفت بلکه خدا با او را گفت عمر از روی غضب برکشت و گفت ای من مثل است کرد
روز حدیثی با کفایت کرد داخل مسجد الحرام خواصید شد و داخل شدیم و بر کشتیم حضرت از عقب او صدا
زد که من کی کفایت کردم آن سال داخل خواصید شد و داخل شدیم پس از قلع طایف افع بن خیلان
با امرای اقیاف بیرون آمدند و حضرت رسول حضرت امیر را بجنگ ایشان فرستاد و در اول

ایشان از اوقات کرد و نافع را بقتل رسانید و مشرکان کشتند و از کشته شدن نافع و کشتن آن جماعت
و عظیم مردم اهل قلعہ افتاد و جمعی از ایشان از قلعہ بفرار آمدند و سلمان شدند و شیخ طبری
و دیگران روایت کرده اند که در ایام حاکم طایف جماعتی از غلامان اهل قلعہ بفرار آمدند و مسلمان
شدند یکی از آنها طایفیکره بود که غلام عمارت بن ملک بود و دیگری منبعت که نام او مصطفی بود و حضرت
ابو المنبعت نام کرد و دیگری یحیی و در آن که غلام عبدالله بن ریم بود چون گروه طایف خدمت حضرت
آمدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله غلامان ما که بنزد تو آمدند از ما پس به حضرت فرمود که
نمیدهم ایشان را از کورهای خدا بیاورید و شیخ مفید از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که
چون حضرت رسول ص اصل طایف را حاضر نموده روزی با هفتاد و روز قلعہ مشغول شدند
سوار شدند و وقت که هوا و فرمود که ایها الناس من شفع شأوا فلي شأوا و بعد که ماه من
و شام و روزی که جماعت بدست قدرت اوست که البته برآید تا از راه بید زکوة را با هم فرست
سوی شام روی که آن روز من باشد و بمنزله ای من باشد تا که رفای شما را بنزد و فرزند آن شما را
اسیر کند پس بعضی از مردم کان کردند که آن مرد را بگویند است و بعضی کان کردند که آن مرد است پس دست
طایفین ابو طالب را گرفت و گفت آن مرد را نیست و اینجا شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد
باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از جنگ هوازن فارغ شدند بنزد قلعہ طایف
رفت و اهل قلعہ را چند روز حاضر کرد پس ایشان التماس کردند که از قلعہ ما بر خیز تا رسولان
ما بنزد تو بیاورند و با تو شرط بکنند حضرت چون بگمراه رسولان ایشان خدمت حضرت آمدند
و گفتند مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة نمیکنیم حضرت فرمود که خیری نیست در این که در آن وقت
و عجز نباشد و بحق بخدا و ندی که جانم در قبضه قدرت اوست که البته برآید تا از راه بید زکوة را با هم فرست
لکوة را و اگر بفرستم سوی شام روی که آن روز من باشد و بمنزله ای من باشد تا که رفای شما را بنزد و فرزند آن شما را
اسیر کند پس بعضی از مردم کان کردند که آن مرد را بگویند است و بعضی کان کردند که آن مرد است پس دست
طایفین ابو طالب را گرفت و گفت آن مرد را نیست و اینجا شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد
باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از جنگ هوازن فارغ شدند بنزد قلعہ طایف
رفت و اهل قلعہ را چند روز حاضر کرد پس ایشان التماس کردند که از قلعہ ما بر خیز تا رسولان
ما بنزد تو بیاورند و با تو شرط بکنند حضرت چون بگمراه رسولان ایشان خدمت حضرت آمدند
و گفتند مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة نمیکنیم حضرت فرمود که خیری نیست در این که در آن وقت
و عجز نباشد و بحق بخدا و ندی که جانم در قبضه قدرت اوست که البته برآید تا از راه بید زکوة را با هم فرست

وامتی

وامتی بر من ماضی غشیدند مگر آنکه بسوی ایشان می افکندم تا خود را گفتند یا رسول الله تیر خدا اکرام
فرمود که طایفین ابو طالب نسبت نفرستاد ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب خدا
او میرفت و میکشید از جانب چپ او میرفت و طایف از پیش او میرفت و ابی اسیر میکرد
تا حق تعالی آن حبیب و دوست را نصرت و یاری میداد و قطب را و ندی روایت کرده است که چون
حضرت رسول ص حاضر نمود اهل طایف را عیینه بن حصین گفت مرا رخصت دهید تا بنزد اهل
قلعه بروم و با ایشان سخن بگویم چون حضرت او را رخصت داد و داخل قلعہ شد گفت مرا امان
میدهد که بنزد یک شما ایام و سخنی چند بگویم گفتند بلی و ابی جحش او را شناخت پس گفت نزد
بیا چون داخل شد بر ایشان گفت پدر و مادر و رفقای شما با درم خوشحال گردانیدیم و از شما دور
میان عرب بغیر شما کسی نیست بخدا سوگند که در میان اصحاب خود مثل شما فی نیست و مقام
ایشان را ندانم واقع شده و طعام شما بسیار است و آب شما وافر است صبر کنید و قلعہ ما را بید
چون بفرستم قبیلہ ثقیف با یو جحش گفتند ما بخدا سوگند که داخل شدن او را و با او میترسیم که
خبر دهد بعد از داخل شدن شما اهل قلعہ که باشد در اینجا و قلعہ ما را یو جحش گفت که لقصه او را
بفرستیم شما اسم از شما در میان ما کسی نیست که خدا و قس نسبت بخدا مثل او باشد هر چند در
میان لشکر اوست چون برگشت بسوی رسول خدا گفت من با یقینان کنی که داخل شوی و ندی
در اسلام بخدا سوگند که بعد از میان دیا را بشا بفرستم و بعد از آن قلعہ بفرستد و این رسید
پس امامی از آن حضرت انه برای خود یکدیگر را و ایشان را بسیار در میانم حضرت رسول ص فرمود
که در روز عید بگویند و حدیث و چنان گفتی با ایشان و او بجه او گفته بود حضرت با و نقل کرد و فرمود
از صحابه او را معاینه کردند و اقامه و پیشان شد و گفت استغفار میکنم از خدا و توبه میکنم و دیگر
پسین خواهم کرد و شیخ طبری روایت کرده است که حضرت رسول ص در باب اهل قلعہ
طایف با اصحاب خود مشوره کرد و فرمود سلمان فارسی گفت یا رسول الله من چنان مصطفی
میدانم که بخنجی نصب میکنند بر قلعہ ایشان پس حضرت افر فرمود که بخنجی ساختن و در
دبر بران نصب کردن پس اهل قلعہ ائمتی را گذاشتند و بعد از آن سوختن پس حضرت افر فرمود که
در خندان اهل قلعہ را با خلع کردند و سوارانند سفیان بن عبدالله ثقیفی از اهل قلعہ

صیغه نون صحن را بسوی بنی العین فرستاد و بر ایشان عذرت آوردند و زنانشان را اسیر کردند **اب**
جمله در بیان نوبت و قیام عقیقه و حج خدا را نیست علی بن ابراهیم روایت کرده است
 که تا آنکه از جانب شام بیدینه آمدند و فرشتها و طعام از برای اهل بیدینه آوردند که نفر و شند و
 بیدینه شهرت دارد که لشکر روم جمعیت کردند و دارند دارند که جنگ رسول خدا ص میامین با لشکر
 و هر قلاد شاه روم با لشکر خود متوجه شدن است و قیام عیسان و عزرا و قهر و عالم را با خود متفق
 گردانیده است و لشکرها را و یلقا رسیدند و هر قلاد شخص رسید است پس حضرت رسول ص امر فرمود
 احضار خود را که همای جنگ شوال شود و نبوک از جمله بلا و یلقا بود و فرستاد بسوی قیام که در
 حواله بیدینه بود و بسوی هر که مسلمان شدن بود از قیام با جزا ع و عز نیر و جهنم و ایشا
 دعوت بسوی جهنم فرمود و لشکر خود را امر فرمود که بر روی نختند و در سینه الوداع خیره زدند و امر فرمود
 مالداران اگر امانت کنند مردم بر ایشان برای سفر پس هر که چیزی داشت بپذیرد حضرت او را که حضرت تهمینه
 این سفر بفرماید پس حضرت تهمینه خواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود که ایها الناس بدین کلمات
 ترین سخن کتاب خداست و بهترین گفتار کلام تقوی است و بهترین صلوات الله علیه است و بهترین
 سخنها است محمد است و شریفترین سخنان ذکر خداست و بهترین قصه اقرانست و بهترین امور
 میانهای انست و بدترین امور بدینتهاست و بهترین هدایا هدایا پیغمبرانست و بهترین کشتی
 شدن آنها کشتی شدن شهیدانست و بدترین کوریه کرامت بعد از هدایت است و بدترین خلق اهل
 کوریه نیز نفع بخش و بدترین هدایا هدایا نیست که تا نعت او کرده شود و بدترین کوریه کوریه
 راست و درست با لایزال است و درست یعنی درست و دهنده بهتر از درست کینه است و با لایزال
 باشد و کافیه باشد بهتر است از با لایزال و با لایزال از با لایزال و با لایزال از با لایزال و بدترین عذر
 خواستنها عذر و خواستن در وقت هر گشت و بدترین پیشانیها پیشانی روز قیامت است و از هر
 چیزی هستند که حاضر نیستند بسوی جمع بگویند که و بعضی هستند که با خدا نمیکند و بگویند
 و بدترین خدا کاران زبان در بر گویند و بدترین بی نیازی بی نیازی هستند است و بدترین نوحه
 پرده بکار و از خدا جداست و بدترین ترک سبیل از خداست و بدترین بیکه و از او افتد
 بقدر است و شک و یقین کردن اگر از است و بدترین از حق از علی با حلیت است و بدترین از نیست

خط حضرت
 قبل از غزوات نبوک

ما از ایشان جدا شویم حضرت فرمود که جدا نشوید از ایشان و لیکن بگذارید که باشند از یکی کنند چون کعب بن
مالک و رفیقانش این حالت داشتند که کعب گفت چرا پدید با شما و حال آنکه ما مسخره میگویم و بدست
خداوند برادران ما و فرزندان و فرزندان ما پس بیایید بیرون برویم مسوئ این کوه تا آنکه خدا توبه ما را قبول کند
یا در اینجا بمانیم پس بیرون رفتند مسوئ کوهی برآمدند که از آنجا بآب میگفتند پس روزها روز میگذشتند و
اهل ایشان از برای ایشان طعام میبردند و کربانهای میگذاشتند و بیگشتند و با ایشان سخن نمیکشیدند
پس ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز میگریستند و تضرع و استغاثه میکردند که حق تعالی ایشان را
بیاورد چون مدت محط ایشان بسیار بطول افتاد کعب گفت که ای قومه بر ما غضب کردند خدا را
خدا و ما را و زان و فرزندان و فرزندان ما و هیچکس از ایشان با ما سخن نگوید بندگان ما را بیکدیگر غضب
نکنیم پس در آن شب از هم جدا شدند و سوگند یاد کردند که هیچکس از ایشان با دیگری سخن نگوید بندگان ما را
یا توبه برایش مقبول شود پس در این حال سه روز ماندند که هیچکس از ایشان با دیگری سخن نمیکشیدند و هر یک
از ایشان در ناحیه آن کوه بودند که یکدیگر را و از این بعد در چون شب بیستم شد و حضرت در غایت اتمام صلوات
فرمود ایشان را تا از شد چنانچه حق تعالی فرموده است قَدْ أَفْلَحَ الْوَلِيُّ عَلَى الْكَافِرِينَ و وَالْأَنْصَارُ بِالَّذِينَ أَتَوْهُ
وَفِي سَاعَةِ الْعَصْرِ یعنی حق تعالی قومه را در بیک ساعت پیروز گردانید و انصار که مساهمت حضرت کردند در بیک
عصرت و تنگ و حضرت صادق فرمود که چنین نازل شده است أَمْرٌ كَرِيمٌ در پیش مردم میخوانند که قَدْ أَفْلَحَ الْوَلِيُّ
عَلَى الْكَافِرِينَ و وَالْأَنْصَارُ بِالَّذِينَ أَتَوْهُ و حضرت فرمود که اینها توبه ایشان را قبول فرموده است و راست و
ابو خنیسه و عروین و حرب که از حضرت پیش آمدند و از هر طایفه شدند پس موقعی در حق این سه کس معنی کعب
و رفیقانش این آیه را فرستاد که وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَقُوا حضرت فرمود که این چنین نازل نشده بلکه چنین
نازل شده است که وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَقُوا یعنی قول کرده توبه این سه نفر را اگر مخالفت کردند با حق
و سولم و بخت میبرورن و رفتند و حق از آنجا رفت علیهم السلام تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین
با کشتار و کشتن حضرت فرمود که این اشاره است بآنکه سخن میگفتند با ایشان رسول خدا و برادران و اهل ایشان
پس بر ایشان تنگ شد پس تا از بعد از ظهر بیرون رفتند و متعاقب علیهم السلام یعنی تنگ شد بر ایشان
چنانچه اهل ایشان حضرت فرمود که اشاره است بآنکه سوگند یاد کردند که بیکدیگر سخن نگویند و بر آنکه شد
پس موقعی توبه ایشان را قبول کرد و مسبب آنکه میدادست راستی بدین ایشانی را و باز علی بن ابی حمزه را وایت

چون سبب آنجا می نمود حرکت کرد و گفت یا رسول الله سخن چند از مردم شنیدم که کتابها را می نوازیم حضرت
رسول فرمود که با علی را از حق نیستی که تو از من می نوازی هر چه باشی از من می نوازی و بعد از من نیست
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حرکت کرد و گفت یا رسول الله آن حضرت را بقتل رسانند و صفیه
طهرانی در راه کربلا می رفت چنانچه در راه و در میان صفیه و امیر المؤمنین علیه السلام می نوازی و می گفت یا رسول الله
و می گفت که روزی صفیه را می بینید شد و صفیه را در میان کربلا می بینید که آن حضرت را بقتل رسانند و صفیه
و آن صفیه را بسیار محبت کرده بودند که چون آن حضرت را با اسب خود در آن صفیه و افتاد و اسب را شتر و اسب
در زمین حرکت کرده بودند که در راه افش سنگ بسیار بود که چون آن حضرت در آن کوچه افتاد و اسب را از او
ببیند از بند و اسب را گشاده و اسب را در زمین سنگ نهان کنند چون حضرت بنزدیک آن مکان رسید اسب حضرت کوفت
خود را از او انداخت و اسب را در دهانش بنزدیک کوش مبارک آن حضرت رسید و با هر افعی سخن آمد و گفت
یا امیر المؤمنین منافقان در اینجا کوفتی کنند و اندک دیگر قتل تو نموده اند و تو بفرست میانی از اینجا می نواز
حضرت فرمود که خدا تو را جزای خیر دهد که خبر خواهم من میگویم و برایت من تدبیر می نمایم خدا تو را از لطف جبار
خود خالی نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را از بند تامله کوفت را رسید و اسب از تیر کوفت را است حضرت
فرمود که بر تو باذن خدا که صلاحت خواهد کرد و اسب را در محبت حق تمام در باب تو ظاهر خواهد کرد پس اسب حرکت
پرو و آن اسب را در محبت حق تمام بدست خود چنان محکم گردانید بود آنجا که از اسب از زمین محکم تر شد
بود چون اسب از آن موضع خطی که گذشت دهان خود را بر زمین زد و کوفت حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار
کوفتی هستی تو بر پروردگار عالیا که تو را از این مکان محلی با من اسبی که این حضرت فرمود که خدا
تو را از اسب بسیار خیر خواهد کرد بدست من کوفتی پس حضرت روزی اسب را عقب گردانید و منافقان
که آن تدبیر کرده بودند محکم فرمود که یکشاید این مکان را چون نشو و ندان ظاهر شد که در بر خالی بوده و
هر که با بران موضع می گذارند در آن کوچه افتاد پس منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه
دیدند حضرت از ایشان پرسید که میدانید که این محکم چیست گفتند میدانیم حضرت فرمود و لیکن اسب من می دانم
که این از تدبیر خود است پس با اسب خود خطاب نمود که این محکم تر است و کوفت تدبیر کرده است این را
تدبیر حق تمام سخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین هرگاه حق تمام محکم گردانده می بود که با حال خلعت
خواهد کرد بر من زنده بودم زنده می ماند که تا آن خلق خواهد که محکم گردانند پس خدا تعالی بر هر چه خواهد

و خدا را

و خدا را می مغلوب او نبوده است این را امیر المؤمنین علیه السلام و فلان و فلان تا آنکه کس را شرم و شامه ای
و این فلان را بطولیه نیست و چهار نفر کرده اند که ایشان را رسول خدا ص و نه رفیقند و اینها تدبیر کرده اند که حضرت
در عقبه قتل رسانند و حق تمام پی می برد و او را پیش از آن خط کشید است و بر او را خدا غالب نیست و است
شد که از آن پس بعضی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت التماس کردند که این خبر را به حضرت رسول
بنویسد و بگوید سر می دهد که خبری به حضرت رسول برساند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بگوید
فرمان خدا این چنین است و در آن اسب و نام من میرسد شما را که من می باشد معون حضرت رسول ص بنزدیک
آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آن حضرت در آن عقبه کرده بودند و با این عقبه فرمود و فلان
منافقان را جمع کرد و با منافقان گفت که اینک روح الامین می بینید که خبر می دهد که جی از منافقان
هلاک علی بن ابی طالب تدبیر می دهد و حوالی مدینه کرده بودند و حق تمام از عجایب الطراف که نسبت آن حضرت
دارد و غیر اینها که به ستم را از آن حضرت ظاهر می گردانند زمین را بر زمین اسب آن حضرت را حوالی
آن حضرت سخت گردانید تا از آن موضع عبور نمود پس حرکت فلان صفیه را کشید و حق تمام از آن خبر کرد چنانچه
تدبیر کرده بودند منافقان و بر می گردانید که منافقان ظاهر شد و بعضی از منافقان آن حضرت را می کردند که
این واقع را بعد از حضرت رسول بنویسد و حضرت را خبر بگوید که بگوید و خدا تو را از اسب و فلان
من بر رسول خدا میرسد و حضرت خبر تا از ایشان را با آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود را حوالی حضرت
پرسید و خدا منافق می بیند هستند که از راه خدا آن حضرت دارند و حق تمام فرمود که ایشان را خواهد کرد و چون آن
پست و چهار نفر که اصحاب عقبه بودند می شنیدند آن خبر آن حضرت در باب عمل گفت یا امیر المؤمنین گفتند که
چه بسیار با هر است محمد در کربلا و کوفه را بر زمین و بگوید سر می یا کوفت نام بر زمین باور رسیده است
چنانچه اصحاب را با ما تو طبع کرده بودند که آن خبر را بر زمین رسیده است و خدا تو را از آن می بیند که هر چه
مبا این خبر در میان اصحابش شهادت کند و این جماعت که با او هستند عزراست باید بر هلاک او و اصحاب
نخستین است هیچ سبب نداشت ماندن علی در مدینه و بر زمین هلاک علی در مدینه مگر آنکه اجل هر روز رسیده
بود و او را با خدا هلاک شدن و این را از نزد خودی در اینجا هلاک خواهد کرد که آن روز بیاید بنزد او و بر زمین و او را
شادی و خوشحالی که برای سلامتی علی از تدبیر می کردند و حق او که در روز اندک از او را هلاک می
ایمن کرد و تدبیر کرد که خدا را بر زمین با سلامتی علی از تدبیر می کردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفتند

برسلا می علی انکه دشمنان پس گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که علی اخضل است یا ملتکه و من بان حضرت
فرمود که شرف نیافته ای ملتکه مگر بحسب ایشان بر حق بود و علی و قبول کردن ایشان و لا ست خود و علی را
بدستی که هیچیک از دوستان علی نیست که دلش را از کثافت غش و دغل و کینه و خفاست که امان باک
کرده باشد مگر آنکه او باک تو و نیکی تو است از ملتکه و حق تعالی امر نکرد ملتکه را با حق و ادم مگر برای
انچه به نفوس ملتکه را ریخته بود که اگر حق تعالی ایشان را از زمین بر دارد و یکی را بداند ایشان در زمین
میافزیند این ملتکه اخضل است و خداوند و دانایان را خواصند بود بخدا و دین خدا پس
حق تعالی خواست که ایشان را فتنه سازد که در این کافیه خطا کرده اند پس ادم را از زمین و همه نامها را تعلیم
او کرد پس عرض کرد صاحبان این نامها را بملتکه و ما می شنیدند ملتکه از شناخت اینها پس امر کرد ادم
که بشناسد ایشان را و نامها و صاحبان این نامها را و این سبب شناساند ملتکه را که حضرت ادم
در علم خفیت دارد بر ایشان پس از صلاد ادم در برقی بر سر دست او زد که میان آنها بودند شیخان و
و رسولان و بندگان از بندگان خدا که اخضل ایشان محمد است و بعد از او آل محمد علی الله علیه و آله
و از جمله بندگان و برکنان ایشان بودند صاحب محمد و بندگان است خود و این سبب شناساند ملتکه
که ایشان حق را از ملتکه هرگاه باز کنند بر ملتکه انچه بر ایشان بار کرده اند از کالیف شاف و مبتلا
که ملتکه ملتکه را با انچه مبتلا گردانده اند ایشان را از محاربه شیاطین و تجاوز نفسی که از او میخواستند
از افعال و سعی نمودن بر طلب حلال و مشقته که ایشان میرسد از خود و هم از انواع دشمنان
از دزدان و پادشاهان و متقلبان و مجاری و دشواری امر بر ایشان در تنگناها و کوهها و تنگها و دریاها
و بحرهای از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال و سیخ خدا ایشان را تنبیه کرد که بندگان مؤمنان
مستحل این بلاها میشوند و طلب غلامی از آنها می نمایند و بالشکهای شیطان را می بینند و ایشان
میگزینند و مجاهد با نفوس خود میکنند و ایشان را از شهوات و خواهشهای خود منع میکنند و بر آنها
عالم میشوند با انچه خدا بر ایشان ترکیب کرده است از شهوات و محبت به شیطان و خوردن
و خواهش برون و ریاست و غر و غیلا و تکرر و انچه می کشند ایشان را از غلبه و از شیطان و دلعوان
او و انچه شیاطین در خاطرهای ایشان می افکنند و سعیها و تکررهای ایشان میکنند و دفع مکرهای
که شیطان برای ایشان بر می انگیزد و الهاماتی که ایشان میرسد از شنیدن طعنه های دشمنان خدا و

دشنام دارند و دشمنان خدا و دشمنان خدا را و تبعها و مشقته که ایشان میرسد از شنیدن طعنه های دشمنان خدا
در خود یا تنبیه کردن از مخالفان خود پس حق تعالی خطاب کرد که ای ملتکه من شما را اینها همه
برگذاشته ام و شهوت جمعی شما را از جای بدر آورده و خواهش طعنه های شما را باقی نماند و نه ترس
از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب نماید و در شیطانان و ملکوت آسمان و زمین من را دوست
بسوی که راه کردن ملتکه من که ایشان را محبت خود را گذاشته ام از مخالفت خود ای ملتکه من پس
هر که مرا اطاعت کند از فرزندان ادم و دین خود را سالم دارد از این افتها و بلاها پس تحمل شده است
در راه محبت من امری چند را که شما متحمل آنها نشده اید و یک کینه است از ترسهای من چیزی چند
که شما آنها را کسب نگردید پس چون حق تعالی ملتکه خود شناساند خفیت بندگان است خود را و
شیعیان علی و خلفای او را صلوات الله علیهم اجمعین و تحمل شدن ایشان از جهت محبت من و
خون انچه تحمل نشدند ملتکه آنها را که هرگز نماندند فرزندان ادم را که بندگان و مقتیانند که اخضل و غیر
از ایشان پس فرمود که باین سبب سجده کنید ادم را زیرا که مشقت بر او را از این خلایق برتر میکنند
و من و سجده ایشان را برای ادم بلکه ادم هم و سزاوار نیست احدی از مخلوقین را که سجده کند از
برای احدی از مخلوقین را که سجده کند از برای احدی غیر از خدا و متضوع کند از برای احدی غیر از خدا
میکنند از برای حق تعالی و تعظیم نمایند احدی را مانند تعظیمی که میکنند حق تعالی را و اگر امر بر
احدی را که چنین سجده کند غیر خدا را هر چند میگردم جمیعان شیعیان ما را و سایر مکتفیان را از
شیعیان ما را که سجده کنند برای کسی که متوسط است در معلوم و معیوس و خدا و خالق و خدایند او
محبت بهترترین خلق خدا را که ان علی را فی مابین بعد از خود رسول خدا ص و تحمل مکان و بلاها
شدن باشد و تفریح کردن با خلق و حقوق خدا و متکبر نشود بر من حق را که بر او ظاهر کرده اند و انچه
پس حضرت رسول امیر مود که ابلیس محصیت حق تعالی کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او تکرر بود و
حضرت ادم هم و حضرت ادم هم معصیت حق تعالی کرد و خوردن میوه دجنت و سالم ماند زیرا که معصیت
خود را مقرر نداشت بتکرر کردن بر خود و آل طیبین او زیرا که حق تعالی او را مقرر کرد که ای ادم شیطان
در حق تو معصیت من کرد و بتکرر بر تو کرد پس حلال شد و اگر تواضع میگرد از برای تو یا من

بقاقر رسانیدند و ناظر احسان آنها نمود پس حضرت رسول ص بخار فرمود که ایار و باین کوه و عصا
خود را بروی شتران ایشان بوز و شتران را از عقبه بپرانند پس بخارجین کرد و شتران دم کردند
و سواران را انداختند پس بعضی در شتران شکست و بعضی پایشان شکست و بعضی پهلوان
شکست و در دهای ایشان باین سبب عظیم شد و بعد از آنکه هر احتیای ایشان مندرمل شد تا
شکستن برایشان باقی ماند تا مردند باین سبب حضرت رسول ص و حضرت امیر المومنین ص حضرت
که حلیه را تا ترین مردم است بمنافقان زیرا که او را پایش کوه نشسته بود و مشاهده میبود
انها را که پیش از حضرت گذشتند و حق تعالی کفایت کرد از رسولش بران منافقان و حضرت سلا
بمدینه مراجعت فرمود و حق تعالی جامه ملک و خوار و عیب و علایلی برانها پوشاند که همراه
فرستاد جنگ و برانها که تدبیر کشتن امیر المومنین کردند و کلمتی بسند معتبر از حضرت صادق ع
گفته است که چون ناقه حضرت رسول ص را در عقبه رم داشتند ناقه بقدرت حق تعالی سخن میگویند
خدا سوگند که قدم از قدم برینیدم هر چند مرا پاره پاره کنند و این بابویه بسند معتبر از حضرت
ایمان روایت کرده است که انفا که ناقه حضرت رسول ص را در دهنه شکاف که از شکست شود مراجعت
میفرمود چهارده نفر بودند ابو بکر و عمر و موسی بن جعفر و طلحه و سعید بن ابی وقاص
و ابوسعید بن جراح و ابوالاعور و مغیره بن شعبه و سالم مولای ابی حذیفه و خالد بن ولید و
عمر بن ماس و ابوسبی اشعری و عبدالرحمن بن عوف لعنة الله علیهم اجمعین و اینها بودند که
حق تعالی در شان ایشان فرستاد که و حق تعالی ما را یار و مددگار و در حدیث معتبر وارد شده است که حضرت
رسول ابوسفیان را در هفت موطن لعنت کرد یکی در مدینه یکی در حبشه یکی در یمن یکی در کوفه یکی در
ایران و در آن زمانه نفر بودند هفت نفر از بنو امیه و پنج نفر از سائیان پس حضرت لعنت کرد انفا
که بر عقبه انداخته از حضرت رسول ص و ناقه حضرت شکست و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
از طریق خاصه و عامه که چون حضرت رسول ص از جنگ تولد مراجعت نمود در امتیای یهود و از
نفران منافقان در هر عقبه یکین نشاندند که اخضر ترا هلاک کنند پس چهره پیل نازل شد و خبر
ایشان از حضرت گفت و امر کرد از حضرت که بفرستد کسی را که بروی شتران ایشان برود
و بگوید و در آن شب عمار پیش حضرت را میکشید و حلیه از عقبه فی امد پس حضرت

گفت

گفت که بزین روی شتران آنها را که بر عقبه استان اند چون حلیه را نازل کرد و چون دست
امد حضرت از چرخ سید که شناختن ایشان را گفت زیرا که رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان
بودند و از راه قتل من داشتند حلیه گفت چرا میفرستی که ایشان را بقتل اوری هر بود که میخواهم
که برپ بگویند که بسیاری جماعتی کفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد آنها را
کشت و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص
در راه جنگ تیول بشی برنا خود سوار بود و معروف و مردم در پیش روی حضرت میرفتند
پس چون بعقبه رسید چهره پیل نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان احوال تو را میگویند
نفرایشان از قریش اند و هشت نفر از سایر مردم یا بر عکس و نامهای ایشان را بر بر عقبه نشسته
که ناقه تو را رم دهند و تو را هلاک کنند پس حضرت ایشان را اندک و بناهای ایشان که ای
فلان و ای فلان شما بر عقبه نشسته اند که ناقه را رم دهید و در آن وقت حلیه را در عقبه ناقه
حضرت بود و صدای حضرت دای شد پس حضرت حلیه را نازل کرد و فرمود که ای حلیه نشسته
انچه من گفتم حلیه گفت ای حضرت فرمود که باین بار و بسند معتبر از حضرت روایت کرده است
که پیوسته انچه منافقان میگویند قرآن را از ایشان بشنید و ایشان را سوار کرد تا آنکه فرستاد
سخن گفتن گویند و باین وجه با یکدیگر ایشان میکنند پس بعضی از ایشان که با این
تقسیم از آنکه باین چند نازل شود که با سوار شویم و این جنگ همیشه در میان ما با ندماییم
در این عقبه که در پیش داریم یکدیگر از حضرت بشنیم و او را از عقبه بپنداریم
تا هلاک شود و از شر او ایمن گوئیم و این عقبه را عقبه بنی فحق میگویند پس بر سر
عقبه نشسته و حلیه را ناقه حضرت میخواند حلیه گفت که هرگاه حضرت اراده
خواب داشت و یا صبح من شتر را میگذرانستم که عوار بود و غیر آنکه پس حلیه شب در
خاطر من افتاد که شب تار نیست باید که از شتر حضرت جدا شوم و در خدمت حضرت بود
که میر پیل نازل شد و گفت فلان و فلان و فلان تا جماعتی را شمر بر عقبه نشسته اند که
شتر تو را رم دهند پس حضرت نام را بر دای جانست که ای فلان و ای فلان و ای فلان
ای دشمنان خدا و نامهای هر را نازل کرد ساخت پس نظر مبارکش بر من افتاد و فرمود که

در این

مدینه نمایند و باستانان مدینه مشفق شده و فتنه برآکنند و مؤمنان سیدانست که بخیر از ایشان
الخصیص و چون ایشان را فرمودی بشا و بعد از آن فرمودی بشا و بعد از آن فرمودی بشا و بعد از آن
بگذارد و چون منافقان مدینه از خلافت امیر المؤمنین صدق کوران بودند و میدادند که با حضور انصاف
ان فتنه کردند و ظاهر کار را متشی غیث و میسر سید که اگر حضرت رسول از آن سفر عاجز بود و بعد خلا
بر امیر المؤمنین قرار گیرد لهذا از برای ماندن حضرت را از جبهه مدینه به شهرت دادند و گفتند که حضرت رسول
علی را برای آرام و احلال او مدینه نگذاشت بلکه رحمت او بدین امور بود و از فتنه که است
بجای آوردن سید را مدینه گذاشت پس امیر المؤمنین هم برای رسول ایشان و آنجا که ایشان را ملحق شد
رسول میگفت یا رسول الله منافقان کذب میکنند که قول حضرت من کراست در شهر که مدینه گذاشته حضرت
و چون که برای مدینه حیا میخواند که مدینه اصلاست ندارد مگر مدینه من با تو و تو خلیفه منی را امر میکنی
و در این مرتبه من و تو هر دو را با رضی بستی که از من بخواه و من با رضی بستی که از تو بخواه و من با رضی بستی که از تو بخواه
نست که تو بغیر باشی بعد از من پس این سخن چون حضرت نفس میبرد بر خلافت امیر المؤمنین نمود
زبان و طاعت و دشمن منافقان کردند پس حضرت رسول علم باین امر از مدینه باز و مدینه را بر مدینه لشکر
عبد الرحمن بن عوف امیر مکه لشکر فرمود و رفتند تا جرجه فرمودند و از آنجا عبداللہ بن
بیرضه حضرت با جمعی از منافقان برگشت پس حضرت فرمود که چنینی الله هو الله لا اله الا الله
و آلف بین ملک و من پس از آنجا حضرت روانه شدند تا آنکه راه شعبان هر روز سه شنبه نبوک رسید
و قبیله شعبان با چند روز از راه سباران به حضار در آنجا توقف فرمودند و آنجا خوات و
نمودند که آنکه خبیث بود و یک کور شاه ایل بود و بی جنگ اطاعت نور و قبول میزد و حضرت نامه را
از نبوک ایشان نوشت و ایشان را با و از حج اطاعت کردند و حضرت نامه امان از برای ایشان نوشت
فرمود که اگر نبوک بود و از ابی عیبه در حراج را با جمعی از لشکر میسر کردی انقیاد تمام که سر کوبه ایشان
دستگاه من روح خدای بود و فرستاد و از ایشان غنیمت او سیران گرفتند و سعادتمند مبارک است
جماعتی از قبیل بنی سلیم و کور و حوین از قبیل بنی فزیرت و چون لشکر حضرت بنزد ایشان رسید
ایشان را که خبیثه و فاکه و لید را با جماعتی میسر آید و نبوک را که با دشمن مدینه و الحادین و حضرت
الایاب اعجاز فرمود که شایسته تعکبات جنگ اواز تو بکند سبب شکاکا و کور و او را و دیگر

مدینه ایشان را گفتند و نبوک شایسته ایشان را گفتند خود نقاب بسته بودند و لیکن شتران ایشان را شتران
حضرت فرمود که کسی را خبر ده و حضرت گفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگر
روایت کرده اند که حضرت رسول ۴۰ ماه و ۲۰ سال هجرت متوجه مکه نمول کردید و اگر حق
با و می نمود که باید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون بیبری و متوجه جنگ روم گردان
حضرت را اعلام نمود که این سفر بقدر احتیاج جنگ نخواهد شد و بی شمشیر و جهان کار تو صورت
خواهد یافت و عرض از این جنگ این بود که مؤمن و منافق اصحاب حضرت جدا شوند و اتفاق کرد
سینه ای جماعتی پنهان بود ظاهر کرد پس حضرت ایشان را طاعت نمود برای جنگ بلا در روم و این در جنگ
بود که هر دو جای اهل مدینه رسید و بود و صلوات نهایت کردی و پس این سفر بر ایشان بسیار دشوار
نمود از حیوان بسیار از جهت دوری راه و کوری هوا و قوت دشمن و قوت منابع شدن میوه ها و این
سبب اکثر اصحاب نتوانستند از مدینه بیرون رفتن و بعضی با نهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامه
نوشت بقبایل عرب که هر که در اسلام داخل شده است باین جنگ حاضر شود و تاکید بسیار در باب
چهار نمود و چون مکه ای بیرون رفتن شد خطبه بلی را خواند و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود
مردم را به تقویت ضعیفان و تحمل شدن خرم قصران و اتفاق کردن مال در راه خدا پس بسیار از
منافقان از جهت نام و ننگ مالها او را و در جمعی از مؤمنان خالص بقدر توانا خود را خیر خواستند
ما را کردند و از جمله منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره خدمت حضرت آورد و عبدالرحمن
عوف و طلحه و زبیر و کروهی از منافقان مالها را از برای بیا و سید آوردند پس حق تعالی بعد از جنگ از برای
فرستاد و نتایج فاسد پنهان ایشان را ظاهر گردانید و عباس نیز در این جنگ مال بسیار آورد پس
فرمود که چنینی الله هو الله لا اله الا الله و نبوک را که قبول دعوت حضرت نموده بود
از میان آن و انصار و از قبایل عرب از بی کثرت و مدینه و حنین و طی و قیم و اهل مکه و حضرت امیر المؤمنین
و از مدینه و اهل مکه که شمشیر مدینه با فرزندان و از یار و اطفا و میا حضرت و سایر اهل مدینه حاضر
ناید و نگذازد که رفته در اطراف مدینه بر باشند و فرمود که یا اهل مدینه صلواتی بایند مگر بنی فزیرت
حضرت بدین پنهانی اعراب و اکثر اهل مکه و رسول الله امیدانست زیرا که با هم ایشان را چها در دور و غوث
ایشان را از خیرت و وفای خود باز آنکه چون از مدینه دور شود و امیر المؤمنین مدینه نبوک نباشد ایشان

فرستاد نبوک

و انچه از برای غیر او از حیایه ذکر کنند باور میکنند چنانچه نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول
خطبه بود پس در انشای خطبه ندا کرد که ای جانب کوه و صحابه انان من سخن متعجب شدند چون از برای
فارغ شد گفتند ان چه سخن بود که در انشای خطبه گفتی گفت در انشای خطبه نظر من افتاد بر ان فکر
که با سعد بن وقاص بنه ان در ستاره ام عجلت کافران و حق تعالی بر وعده او و صحابه را از پیش رید
من برداشت و رید مرا قوت داد تا انکه انها را دیدم که پش کوه نهادند صف کشیده بودند
و بعضی از انان از پشت کوه میخواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ندا کردم که در و مر شود
تا کافران نتوانند که از عقب مسلمانیان در آیند و حق تعالی در مسلمانیان را بر کافران و گفت
حساب را که اعدا رید که چون خبر ایشان بشمارسد بر شما معلوم خواهد شد که در این وقت جنگ
واقع شده و چنان بوده که من گفتم و میان مدینه و نها و نند زیاده از چهار روز است و چون انرا
نقل میکنند از که خبر از در خود نداشت قبول میکنند و چون سخن از حضرت امیر المومنین در نظر
عجایب اولین و اخرین و مخزن اسرار اسان و زمین است میشوند و انکه میکنند پس حضرت امام
محمود افرم بر گشت بنقل قصه شوال از امام زین العابدین ع و فرمود که رسول خدا ص هرگاه اراده
جنگی نمود انهارا نیکو که کجا میروم بلکه برای صلحت توریه بجای دیگر میفرمود بخیر از جنگ
نیاید که بجای انهارا نیکو که بجانب شوال میروم زیرا که سفر طولانی بود و مردم تبیه محتاج
بودند پس امر کرد ایشانرا که گوشه بسیار بگردانند و ایشانرا در بسیار بوداشتند که در راه ناز و برز
و گوشت ناک سود و غسل و مزه با خود برداشتند و چون چند روز راه رفتند و طعامهای
ایشانرا که نهند و متغیر کردند و خوردن انها بر ایشان دشوار بود و خواهر طعام تازه کردند
و کوهی از ایشان گفتند یا رسول الله این طعامها که با خود داریم خشک و متغیر و بد بو شده است
و که اهل بهم رسانیده ایم از خوردن انها حضرت فرمود که چه چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت
نک سود و غسل و مزه حضرت فرمود که در این وقت شید است حال شما حال قوم موسی
که میکنند با حضرت که صاحب نمیتوانیم کرد در یک طعام و طعامهای مختلف میخواهیم اکنون
بگویند که چه چیز میخواهید گفتند گوشت تازه که گوشت مرغان از کباب و بریان و از حلو
ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در نوع طعام بابی اسرائیل نداشتند و رید ایشانرا سبزه

و صحابه

و خیار و کنه و عدس و بسیار طلبیدند و انچه از برای خود بردند بیکو تراختار کردند و شامیکو تراختار
زبون تر میطلبید و بزودی سوال میگم از برای شما از برای خود که بشما عطا گفتند یا رسول الله
در میان ما جمعی هستند که انچه برای اسرائیل طلب کردند میطلبند حضرت فرمود که حق تعالی رسو
همدرا شما عطا خواهد کرد پس فرمود که ای بنده ان خدا چون قوم عیسی از او سوال کردند که ما یار
برای ایشان از اسان بریزد و بر سر حق تعالی فرمود که من میفرستم مانند را بر شما پس هر که کافر شود
از شما بعد از انرا شدن مانند التبر او را عذاب میکنم که احدی از عالیا انرا چنان عذاب نکند و با
پس حق تعالی مانند بر ایشان فرستاد و انها کافر شدند بعد از انان مانند مسخ کرد ایشانرا
پاره بصورت خوک و پاره بصورت میمون و بعضی بصورت خرس و کوهی بصورت کبک و بصورت
سایر طیور و حیواناتی که در دنیا و صحرائی باشند تا انکه بصورت چهار صد نوع از حیوانات مسخ
شدند و محمد رسول خدا مانند شمارا از اسان نیطلبید که ما را کافر شوید و مانند قوم عیسی
مسخ شوید و محمد پیغمبر شما همراهان تراست نسبت بشما از انکه شمارا در معرزه عقاب الهی در آورده
پس ناگاه مرغی در هوا پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود که این مرغ را خطاب کن که
رسول خدا تو را امر میکند که بر زمین بیفتی چون انرا از خطاب کرد مرغ در ساعت افرغ بر زمین
افتاد پس حضرت فرمود که ای مرغ با من موافقت بزرگ شوی پس بقدرت الهی مرغ چندین بزرگ شد
و مانند ان عظمی شد پس حضرت رسول ام اصحاب خود را فرمود که بر دوای این مرغ بایستد و ان مرغ عظمی
بزرگ شده بود که در هزار نفر اصحاب حضرت بر دوایان برآمدند و کفایشان هم داشت پس حضرت
فرمود که ای مرغ حق تعالی تو را امر میفرماید که از بالهای مرغهای عظمی خود جدا شوی پس با امر الهی
ساعتی از انرا بال میپروید و بالان مثل پس حضرت فرمود که بال الهی از استخوان و استخوان خود جدا شو
در ساعت که گشت انرا از انجا جدا شد پس حضرت با استخوانهای افرغ خطاب کرد که تا اختیار شدند
و بالهای مرغهای و ریزه انرا امر فرمود که انرا فراموشی باشند پس حضرت فرمود که ای بنده ان
خدا رستهای خود را بسوی انهارا دراز کن و با انچه خواهد دید ستاره ای که در میان خود جدا کنند و
کنند چون خود را در خروج کردند یکی از منافقان در ان فضای خود رو گفت که محمد عیسی میکند که
مرغی چند هستند که اهل بهشت از یکجا بان کباب میخواهند و از جانب دیگر بربان میخواهند و در میان

اندر دنیا با غایتی چون حضرت با حجاب نبوت سخن از منافق را دانست فرمود که ای بنده خدا که
از شما لقب برسد از کوه دماوند بگویند بسم الله الرحمن الرحيم و صلی الله علیه و آله و سلم
پس آنکه را در دهان گذار و جگر چنبر کند نه هر طعام که میخواهد بخورد یا بخوابد و نه راه
و خواه ترید و صایرا آنچه خواهد از اوان طعامهای پخته و انواع حلواها چون چنان که در دنیا است آنچه
خواستند بافتند و خوردند تا سیر شد پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم و اکنون محتاجیم باو که
بیا لای از غنایم حضرت فرمود که ای شایسته و ساینه شریقا بغیر از این بخور و صیاد گفتند یا رسول الله
در میان ما کوهی هست که اناها میخواهند حضرت فرمود که که میخواهند لقب بردارند و دهان گذار
و آنچه بگویند که با هر کس از آن لقب مستحق میشود بشیر یا فحیم خواهد از انواع شریقهایی که چو
چنین که در دنیا است حضرت فرموده بود یا گفتند پس حضرت رسول فرمود که ای مرغ حق تعالی
میکند که بر گردی چنانچه بودی و ام میکنند ان بالها و مقارها و ام جارا که بر گردی و صایرا
صراول بودند و بتو شکر میگویند پس فرمود که ای مرغ خدا ام میفرماید جانای که از تو بیرون
رفت است که بر گردی و بسوی بدن تو چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ خدا تو را ام میکنند که بر
غمیزی و پرواز کنی چنانچه میکردی پس دیدند که مرغ بر خواست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند
از ان سنجها و صایرا و عدس و سیر و پیاز که میدیدند و گوشت قطب داندی و راست کرده است
که چون حضرت رسول آمد بر تپه که نزول اجلال فرمود رسولان میان آنحضرت و پادشاه
روم بسیار آمدند و رفتند و توقف داشتند در آن محل بطول انجامید و توشها کرد و بگوشت حضرت بود آخر شد
از آن توشه با حضرت شکایت کردند حضرت فرمود که هر که از این یا غریبی داشته باشد بیاورد
کلی از صایرا اند که از او در دوی که کنی از او را آورد و دوی که کنی از او بیاورد و دوی که بیاورد
خود را بپوشد و اینها را بر روی و در اینخت و درست با برکت خود را بر روی آن گذاشت پس
فرمود که شما آمدن در میان مردم که هر که توشه بخورد یا بدین مردم هجوم آوردند و اندک از آن
و صراول و سوبق گرفتند که جمیع طعمها که با خود داشتند بر آن گذاشتند و چنانچه پیشتر بود و چیزی
کم شاد بود و در دنیا و دشت بود و چون حق تعالی را حاجت فرمود و در دهان رسیدند که پیشتر از آن
بودند و طعم و وقت تا از خشک بافتند که طعم از اناب در آن نبود پس حضرت تیری را که از خود

متصل

در سوره قمر

در جواب

بهر مرغ او را و مرغی از صایرا دارد و فرمود که هر چه بخواهد بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
اطراف تیر و دوازده چشمه جاری شد که روزی در دهان رسید و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
سپس قطب را و رفتی روایت کرد که در دهان حضرت رسول صوبه تپه شد تا قطب
آنحضرت تا پیدا شد پس عماره بر حوض که یکی از منافقان بود و بسبیل است که گفت که محمد را از
آسمان و زمین خبر میدهند و خداوند آنکه تا قرآش که گفتم است چون حضرت یحیی بن یحیی بر قول ان
منافق اطلاع یافت فرمود که من خیر از آنم که چنانچه که خدا تعلیم من نماید و اکنون خدا امر
دارد که تا قریب در فلان دره است و معارضش بر دشتی بچید است چون بان دره رفتند تا در آن
چنان یافتند که حضرت فرموده بود چهارم باز قطب را و رفتی روایت کرده است که در جنگ بود
بسیار و چنانچه از آنرا از صایرا بر دشت آنحضرت بودند و خبر از خدمت ایشان پس هر کس
راه بگوئی رسیدند که قطب قطبهای ایشان را لای کوه تا باین کوه میرفت و ای جباری بود
صایرا گفتند یا رسول الله چه بسیار عجیب است و شایع این کوه تا باین کوه حضرت فرمود
ایم که کوه میبیند صایرا از ان سخن عجیب کردند حضرت فرمود که میخواهند بدانند که چنانچه
گفتند یا حضرت فرمود که ای کوه سبکتر تو چیست پس کوه با امر الهی سخن آمد و بر زبان
با حضرت خطاب کرد که یا رسول الله روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و از انجیل گفت
که که در قیامت استی هست که اش از منان هر دو مانند و سنگ و من از ان روز تا حال میگویم از من
آنکه با ان سنگ باشم حضرت فرمود که ساکن باش که تو از ان سنگ هستی ان سنگ سنگ است
پس ان کوه خشک شد و بعد از ان کسی شجر از ان کوه ندید و بچشم بعضی از کتب معتبر روایت
کرده اند که چون حضرت یحیی بن یحیی رسید و شب در بعلوی هرگز نماند حضرت فرمود که اینست
بسیار است که غلامان و بندگان از شما بفرستند و بگویند که شجر داشت باشد یا
از انجا که بلند پس با و بسیار رفتی و بندگان مردم بسیار فرستادند و هر کس از ان شجر
مکمل و فیض خود مکمل و در مرز انی حاصل کرد که یکی بقضای حاجت رفت و دیگری بطلب شتر خود
رفت آنکه بقضای حاجت رفته بود از شکست نماند و ان شد و انک بطلب شتر رفته بود
طوباد او را و بداشت و در میان کوهستان چند طایفه انداخت پس حضرت برای ان اول دعا کرد و فرمود

در سوره قمر

در سوره قمر

در سوره قمر

محمد و باقر را می بیند و او را از میان بر می دارد و حق تعالی بر وی نازل شد و در میان ایشان از آن حضرت خبر داد
و این غرض آنست که آن حضرت شهادت شود و آن حضرت هرگاه از آن جنگ میگذرد از آن خود را اظهار میفرمود و مردم را شهادت
که حضرت از آن جنگ شهادت نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
بسیار شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
در آن زمان بسبب تعلق نمودن از آنجا و حضرت اظهار نمود که حق تعالی بر وی نازل شد و در میان ایشان از آن حضرت خبر داد
بر آنکه آن حضرت شهادت نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
او نیز با آن حضرت شهادت نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
پس از آن با آن حضرت شهادت نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
چهار شب و عده داد و در آن شب و عده میدیدم و بعد از آن شب و عده میدیدم و بعد از آن شب و عده میدیدم و بعد از آن شب و عده میدیدم
و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
منافقان این سخن را شنیدند که گفتند که خدا سوگند که در چنین است و لکن این امر شکستهای اوست
که بعد از آن با آن حضرت شهادت نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
تا که آن حضرت شهادت نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
پس حق تعالی از میان خود میگرداند و بعضی از آنجا را میگرداند و بعضی از آنجا را میگرداند و بعضی از آنجا را میگرداند و بعضی از آنجا را میگرداند
خود خود را میگرداند و بعضی از آنجا را میگرداند و بعضی از آنجا را میگرداند و بعضی از آنجا را میگرداند و بعضی از آنجا را میگرداند
چون آن حضرت شهادت نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیر و با آن حضرت شهادت نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
میشویم پس جماعتی از ایشان حضرت را میگرداند و گفتند یا رسول الله خدای ما از مسجد تو دعوت
و ما که است داریم از آنکه نماز این جماعت را بگیریم و بر ما شود است حاضر شدن مسجد تو و این
سبب مسجد اینها می شود و آنکه این مسجد را میگرداند و گفتند یا رسول الله خدای ما از مسجد تو دعوت
پس رساند و چون مادران مسجد را میگرداند و گفتند یا رسول الله خدای ما از مسجد تو دعوت
آنچه خداوند خبر داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که در آن گوشه را بیاورید

تأملات شود پس بعضی را آوردند و حضرت رسول شد و هر چند او را در میان خود میگرداند که بجانب مسجد ایشان را میگرداند
شود و هر وقت که آنرا میگرداند و آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
راه چینی را میگرداند و آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
چون آن حضرت شهادت نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
آنرا میگرداند و آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
خداوند از این راه بر و حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
میشد حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
تا آنکه از این سخن برآمده و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
و منافقان حاضر شدند که بعد از آن سخن رفتن حضرت با آنکه آن جنگ از آن خود نمود و آن حضرت شهادت نمود که آن جنگ از آن خود نمود
پس حق تعالی از میان خود میگرداند و بعضی از آنجا را میگرداند و بعضی از آنجا را میگرداند و بعضی از آنجا را میگرداند و بعضی از آنجا را میگرداند
سفر بروی و علی در مدینه ماند و علی با این سفر برود و در مدینه ماند و علی با این سفر برود و در مدینه ماند و علی با این سفر برود و در مدینه ماند
بعلی نقل کرد که حضرت امیر فرمود که هر چه خدا فرمود اطاعت میکنم و جانم قبول میکنم و هر چه خدا فرمود اطاعت میکنم و جانم قبول میکنم
و شوال را است که در حالی از احوالی از حضرت تو فرمودم و از شما شنیدم و تو فرمودی و ما فرمودیم و تو فرمودی و ما فرمودیم و تو فرمودی و ما فرمودیم
یا علی ای ابا راسخ بنی که از من بفرمودی و من باستی از من بفرمودی و من باستی از من بفرمودی و من باستی از من بفرمودی و من باستی از من بفرمودی
حضرت امیر فرمود که از این خبر یا رسول الله حضرت رسول فرمود که تو را از این ممانعت ثواب میروند از این
هست و خداوند از این حال است شفا گردانید که شهادتی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمایی
و مهابت تو باعث شود تا از آنکه اصلاح کنند چنانچه حق تعالی امر کرده است شفا گردانید
و شهادتی او را تکلیف معارضه مشرکان از میان مردم بود پس چون حضرت رسول از مدینه برآمد و رفت و
حضرت امیر از مدینه برآمد و حضرت را شهادت نمود و منافقان برای امدادی آن حضرت گفتند که حضرت رسول
علی را بدانی که آن در مدینه است که از حضرت احوال را بهم رسانید و تو فرمودی که منافقان را بر او
شیعه خود را آورد و او را از آنکه از منافقان صاحب او خلاص شود چون این منبر حضرت رسید حضرت
امیر گفت یا رسول الله میشنوی که منافقان چه میگویند که حضرت فرمود که یا علی ای ابا راسخ بنی که از من بفرمودی و من باستی از من بفرمودی و من باستی از من بفرمودی و من باستی از من بفرمودی

کرد خدا و رسول بیشتر یعنی ابو عامر صاحب و سکنند و می کنند و هیچ که مال را نه بگویم با حق مسجد
مکرم یکی را و خدا کو می مید که ایشان در هیچ که بمانند عیون ابراهیم و شیخ طبری و دیگران روایت کرده
که چون خلیفه بنی عباس حوض مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول امیر المومنین کردند که در مسجد ایشان
نماز کند مسجد بنی عباس ایشان کو می از بنی هاشم بنی موی و گفتند مسجد بنی هاشم که در آن نماز کنیم و نما
محمد حاضر نشود و ایشان روزی نه نفر بودند و بعضی گفته اند که با نوزده نفر بودند و روایت علی بن ابراهیم محمد
انصاری آمدنی و گفتند با رسول الله در حضرت مسجد می آمد که مسجد بنی هاشم که در قبا بود و بنی هاشم از برای
بیابان و بیابان و شبهای پانزده حضرت ایشان از حضرت داد و چون مسجد را ساختند حضرت
آمدنی و گفتند با رسول الله می خواهم که مسجد بنی عباس و نمازگزاران یا موصی بگردد در آن و در آن
وقت حضرت متوجه جزیره شوم بود حضرت فرمود که من بوجاه سفر چون از این سفر برگردم
انشاء الله تمام می شود چون حضرت از تبرک مرا حجت فرمود و ایشان بسوی آن راه معاوردت
نمودند حق تعالی این آیات را در شان مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر را بطلان کرد و این وقت
ابو عامر چنان بود که او را جاهلیت در عبادت اختیار کرده بود و با اسیر میشد بود پس چون حضرت
بسوی مدینه هجرت نمود انلعون و بنی هاشم را بر جنگ انصاری می نمود و انوع ازینجا با حضرت
میورساند و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت و بسوی طایف کرخت و چون طایف اسلام شد
از طایف کرخت و طایف بشام شد و اختیار در بنی هاشم کرد و او را به خطبه بود که چنانکه حدیث می شد
و ملکه او را غسل دادند پس از انلعون بنی هاشم و انفقان مدینه فرستاد که مستعد شوید و مسجد بنی
کند که در آن مسجد صحبت نماید که من میروم بنزد قهر یا شاه و روزی که میگردید و بسوی
مدینه می آورم که محمد از مدینه بیرون که میر می افتان مدینه و مشطرا آمدن انلعون بودند چنانچه
حق تعالی بان اشاره فرموده پس انلعون پیش از آنکه پادشاه روم برسد حجه را و اسلاید بر حق تعالی
نهی کرد حضرت رسول را از آنکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود که حق تعالی آنرا مستحق است
التقوی من اولی ویرا حق تعالی تقوی فی ذلک رجال یحییون فی سبطه فما قال الله حق تعالی فی
القرآن استیثار علی تقوی من الله و انما انما یحییون فی سبطه فما قال الله حق تعالی فی سبطه
من الله و انما یحییون فی سبطه فما قال الله حق تعالی فی سبطه فما قال الله حق تعالی فی سبطه

قلوبکم

قلوبکم و انما یحییون فی سبطه فما قال الله حق تعالی فی سبطه فما قال الله حق تعالی فی سبطه
اندر روز اول یعنی مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول امیر المومنین کردند که در مسجد ایشان
نماز کند مسجد بنی عباس ایشان کو می از بنی هاشم بنی موی و گفتند مسجد بنی هاشم که در آن نماز کنیم و نما
محمد حاضر نشود و ایشان روزی نه نفر بودند و بعضی گفته اند که با نوزده نفر بودند و روایت علی بن ابراهیم محمد
انصاری آمدنی و گفتند با رسول الله در حضرت مسجد می آمد که مسجد بنی هاشم که در قبا بود و بنی هاشم از برای
بیابان و بیابان و شبهای پانزده حضرت ایشان از حضرت داد و چون مسجد را ساختند حضرت
آمدنی و گفتند با رسول الله می خواهم که مسجد بنی عباس و نمازگزاران یا موصی بگردد در آن و در آن
وقت حضرت متوجه جزیره شوم بود حضرت فرمود که من بوجاه سفر چون از این سفر برگردم
انشاء الله تمام می شود چون حضرت از تبرک مرا حجت فرمود و ایشان بسوی آن راه معاوردت
نمودند حق تعالی این آیات را در شان مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر را بطلان کرد و این وقت
ابو عامر چنان بود که او را جاهلیت در عبادت اختیار کرده بود و با اسیر میشد بود پس چون حضرت
بسوی مدینه هجرت نمود انلعون و بنی هاشم را بر جنگ انصاری می نمود و انوع ازینجا با حضرت
میورساند و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت و بسوی طایف کرخت و چون طایف اسلام شد
از طایف کرخت و طایف بشام شد و اختیار در بنی هاشم کرد و او را به خطبه بود که چنانکه حدیث می شد
و ملکه او را غسل دادند پس از انلعون بنی هاشم و انفقان مدینه فرستاد که مستعد شوید و مسجد بنی
کند که در آن مسجد صحبت نماید که من میروم بنزد قهر یا شاه و روزی که میگردید و بسوی
مدینه می آورم که محمد از مدینه بیرون که میر می افتان مدینه و مشطرا آمدن انلعون بودند چنانچه
حق تعالی بان اشاره فرموده پس انلعون پیش از آنکه پادشاه روم برسد حجه را و اسلاید بر حق تعالی
نهی کرد حضرت رسول را از آنکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود که حق تعالی آنرا مستحق است
التقوی من اولی ویرا حق تعالی تقوی فی ذلک رجال یحییون فی سبطه فما قال الله حق تعالی فی
القرآن استیثار علی تقوی من الله و انما انما یحییون فی سبطه فما قال الله حق تعالی فی سبطه
من الله و انما یحییون فی سبطه فما قال الله حق تعالی فی سبطه فما قال الله حق تعالی فی سبطه

بای

که بر کوه او بود باو داد و عیسی بن خنوق شد پس جعفر از ایشان گفتند که نه بلکه عیسی بن خنوق
و خدای یوم است و بعضی گفتند بلکه خدای سیم است پدر و فرزند و روح القدس و در این
باب سخنان واهی گفتند پس حق تعالی آیات سوره آل عمران را در جواب ایشان فرستاد و چون بعد
از ظهور حق و لزوم حجت باز خاصه و قیام و معاند میگردید مباحله نازل شد و ایشان خرا
داشتند که روز دیگر با حضرت مباحله کنند و چون برگشتند گفتند فریاد نظر کنیم و بینیم که با چه جماعت
بمباحله می آیند با ما ناس و او با ش خلق و جماعت بسیار می آیند با و پیش بر بزرگان با جماعت قلیل
از ایشان و بر کوه کاوی می آیند چون روز دیگر با امداد شد حضرت رسول هم حضرت امیرالمؤمنین را
جماعت راست خود گرفت و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما را از جا
جذب و حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از عقب و همه مله های پیی پوشید بودند و بر پیش
حضرت رسول عبا نیکی بود و چون از زمین پیر و رفت فرمود که میان دو درخت را قرار ده
که در دو عبا مبارک خود را بر روی آن دو درخت بپوش و در آن عبا را در زیر عبا داخل کرد و خود
در پیش استاد و در شریعت خود را در زیر عبا کرد و نگه فرمود که یکی که در دست داشت و دست
ناست خود را برای مباحله بسوی ایشان بلند کرد و مردم از دور نظر میکردند چه خواهد کرد
سید و قایم ما را شاهد کردند و نگاههای ایشان زور شد و باهائی ایشان روزید و فرمود
شد که دعوی شش شوند پس یکی از ایشان بدیگری گفت که ای ابا و مباحله میکنم دیگر گفت که بنده از
که هر که که با پیغمبر خود مباحله کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاک شد و لیکن خود را
با و چنان بنا کرد که با و با و از مباحله تواندارم و هر چه خواهد از مال و صلاح قبول کن که با و
بدی که چون مدارا و بر جنگست احتیاج به سلاح و مردم دارد و بگوید او از وی تخفیر کرتو با این
جماعت آمد که با ما مباحله نمی تواند کرد و ما بیشتر فضیلت او و اهل بیت او را دانستیم
پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد بمباحله یکی از ایشان بدیگری گفت که مباحله است بر طرف
و در باب این مرد را که اگر لب او بیک کلمه نفرین کند با اهل حال خود بر خواهیم کشت
پس چنین حضرت شتافتند و گفتند تو با این جماعت امدت کردی ما مباحله کنی حضرت فرمود که
بلی اینها مقرب ترین خلقند نزد خدا بعد از من پس ایشان بدیده آمدند و در عیسه بریدن ایشان

حضرت حق تعالی که دانید ایشان را آیات اول و دوم و ثبات را که بر ایشان نازل شد پس جعفر از ایشان
سخن را فرمود که نام را برین و بر ایشان نخواستند و همگی متفق و برینند و ایشان از آن خودند پس
ابوبکر را طلبید که او را بفرستد و حال جعفر را نازل شد و گفت یا محمد را از تنگداری جواب تو رسا
تو را بگویم که اگر از تو باشد پس حضرت امیرالمؤمنین هر چه خود که خبر دارد از سوال خدام
که حق تعالی چه می فرستاده و ما را نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه مال
ایشان را معلوم بود بعد از آن من و اگر میتوانستند هر عضو را بر سر کوهی میگذاشتند و راضی
بودند که در گذشت من جان و اهل و فرزندان و مال خود را فرستادم پس رسالت حضرت رسول را
را با ایشان رسانیدم و نام حضرت را با ایشان خواندم و هر یک را مال اوقات میکنند با تقدیر و عیسه
و اهل اعداوت و دشمنی میکردند و از صورت مرغان و زنان ایشان از او عقد و کینه من ظاهر میشد
و من هیچ پروا نکردم از اینها تا آنکه فرمود حضرت رسول اول و دوم و رسالت حضرت را بجهت ایشان
رسانیدم و طبری که از یونان مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که
حضرت رسول هم عمر و حذیفه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آنحضرت را با مال
مکرم رساند عمر اظهار مکه فرستاد از مکه آنحضرت را با خود و عمر خواست که من از اهل مکه صبر کنم
پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت عمر را طلبید که رسالت آنحضرت را با شرف و شرف و مکه
برساند عمر گفت یا رسول الله من از قریش بر خود حق ندارم که هیچ کس از قریش را نکشد بود و در باطن
همیشه با ایشان موافق بود و رسالت آنحضرت را رسانید و حضرت امیرالمؤمنین هم که
هیچکس در مکه نبود که خبری از امیرالمؤمنین بر مکه و بخواردها شد و آنکه در و تنها رفت در میان
صدهزار شریف و سپاه و همان ایشان را بر همه زد و دین و این را باطل کرد و بگوشت و آهوت
از کجاست تا کجا و ایضا سید ابن طاووس روایت میکند که حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه هم ابوبکر را با آیات اول و دوم
ثبات بسوی اهل مکه فرستاد و خبر نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی تو را میباید که ابوبکر را
نفرستی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت تو را بفرستد و کسی را از خود نبرد پس هر که
رسالت خدا را حضرت امیرالمؤمنین عمر را کطوف شد و ابوبکر و نام را از او گرفت و گفت که

میلان

قل هو الله

علاوة حضرت رسول
والعقب نازح

که چون خدای یکس منزه که هر که نیت من تمام بدات خود من خداوند که همه عالمیان از اعجاز عدم ایجاد نموده
فیصلی میان من و او که در ان تمام و از حال عیالی دیگر مشغول غمشوم بدیسی که بر آنکس من و سوگند خود را و فرستاد
و فرستاد کتابهای خود را بواسطه رحمت بر خلق و هدایت ایشان و تا ایشان از حفظ تمام ان کتاب پس بدیسی که
خواهم فرستاد بود که بدیسی من این اسم را که اول اختیار کردم و بر کزیدم از جمله خلائق و از جمله کلام دوست من و من
منف خواهم فرستاده بدیسی که زمانه خدای باشد از هادی و از او را معبود خواهم کرد و در عیالی او کوه فاران من
معقل در تمام بدیسی که در خیرت ابرو هم و خواهم فرستاد و بر او نویز تا که یکبار بر بان نور چشمها و کوه و کوههای که
و دلهای نادان را خوشحال کنی که در این دلمان او را و بشود سخن او را و ایمان او را و دوستی کند که در شربت
و کتاب او را پس ای عیسی چون یاد کنی ان پس با صلوات فرست بر او که من و فرشتگان من هم صلوات
بر وی میفرستیم و در میان کوهها که چون عمارت برین آتالی سخن بدیسی را سینه چهلان روشن برسد و عمارت را بدیسی
از کوه این سخنان که در حق نبوده که این بدیسی در این جمع ساگو شود زیرا که این هر روز درین عیسی که از کوه
بودند و بخیران و فرزندان شاهان منزلت عظیم داشتند و عیسی و عیسی یا بنزد ایشان منجربان و در عیسی غیر
پادشاهان از عیسی و ترسیدند که این بدیسی که در میان روی از ایشان بگویند و از عیسی ایشان را بکنند
و از کوهستان شوند منزلت ایشان در حق بدیسی عیسی و عیسی که در کوه و کوه ای عیسی خود را که در کوهستان
این کلام بر عیسی ترسیدند که این بدیسی که با ایشان بدیسی که با ایشان بدیسی که با ایشان بدیسی که با ایشان
ساختن سکنتهای بجهان پس برتر از فرشتگان دلهای که در عیسی بدیسی که در کوهستان بدیسی که در کوهستان
جایست هر سخن را در کوه بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
کسی عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
هم ای کوه عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
نویز عیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
دانند و عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
ماست او که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
خواهد بود و منقطع خواهد شد و بعد از او فرستاد عیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
با حکمت و بیان و پادشاهی و مالک خواهد شد و پادشاهی عیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی

و از این

و از نیت او پادشاهی خواهد بود عیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
هر چه از شب و روز از کوه بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
انرا حکم نگاه دارد و در میان بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
بان کار دارد که با هر روز بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
قرم کسی که فکر کند که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
و این سخن را در کوه بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
بواسطه بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
ان سخنان باشد و شتاب از عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
و شاهر و بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
در میان و بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
و تمام را اختیار بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
و هر که با عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
رضای الهی را اختیار بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
عقیاس و عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
حق عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
میدانیم آنچه بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
کردم انرا و بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
کود پس بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
عالمی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
و از نیت بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
این سخن واقع شده است ای عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی
بوعیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی بدیسی که در عیسی

کستند اینها گفت پیغمبر از زیت حضرت اسماعیل علیهم السلام بیاید و مرغی که از آنجا بیاید پس دست کو معوض
باشد بر صحت و جلال او را بادشاهی و سلطنت بوده باشد تا نبوده باشد و اما مرغی که بر او افضلی است
صبح ببالد آنک ز صافی ملک و پادشاهی او بوده باشد بر حق سبحان و تعالی او را بکشد بدست من و حق که
من را بدینا ام بر حق حاکم گفت که تو خود من بر غلام شمار از افعال پیشینان شما از پیوسته که ایشان را
کردند و گفتند و صبح خواص داد بکسی صبح صحت و هدایت و دیگر صبح خلالت و بواسطه هر یک از اینها
گفتند پس پیروان الحاکم بودند و صبح هدایت داد و تکذیب او بودند و ایمان او بودند و صبح خلالت کرد و هدایت
و انقیاد او میکنند و چنین گفتند بر یکدیگر و در سایر چیزها کتاب الهی را پس نیست خواندند و استند
پیغمبر اینها را شنید که کردند و کسانی را که با او الهی استاده بودند عدالت گشتند میخواستند و منم بصیر
ایشان را که در عدالت و نیازی بواسطه اعمال حق ایشان و پادشاهی را از ایشان برداشت بواسطه ظلم
فساد ایشان و علان ایشان ساخت عدالت و وضو از او را داشت ایشان را با شرف و زور که پس صاحب گفت
که ایها زورچرا میگویم که این پیغمبر معوض که ماکو راست در کتاب الهی نیست که ما کن مدینه است شاید پیغمبر
تو باشد مسلط صاحب باین زور که این پیغمبر میگوید میکند چنانچه خود میگوید و هر یک ایشان از
دست اسماعیلان و هر یک را انعام و احباب هستند که کوای میروند پیغمبر ایشان و انظار دارند بر ساق
ایشان را با ایمان هر دو فرقی نمیباشد که میان کنی حاکم گفت ای و الله فرقی بیشتر از چنان در میان و استقام و
مایلین صاحب و تراب است و این نشان در دلیلی چند است که بان را کمال و امثال آنها ثابت میشود و حقایق
الهی در دلها عبرت گیرند که از سزاوار خدا از صفت انبیا و رسال الهی و اما صاحب باین وسیله کذاب همین
سر است شما را از پیغمبر دانید شما سخن را و شما و غیر شما و مسلمانی که بر زمین آورفته اند و از اهل باطن حق
که بر زمین شما اند و با اینها خبر ندانید شما را همه ایشان که جمعی را سبطه سیوی احمدی بر سر شان بود که تحمل حق
او کنند و گفته بودند که این پیغمبر آن گشته را و گفتند که احمدی بر سر اند و چنانچه احمدی شک و کلام بود
و اهل باطن حق بود و پیش از آنکه او بیاید اب ما شرب برین و کوار شود پس در بعضی جاها اب دهان انداخت
و در بعضی ابی مخصوص کرد و در آن رخت میبهر شد و بر آب شاند و گفتند که چشم ایشان در در میگذرد
اب دهان در چشم ایشان انداخت و در ساعت شنبایا گفتند و جماعتی بر آنها داشتند و اب دهان انداخت
و انفاقی الحال با خست یافتند و بر آنها و ایشان منور شد با بسیار از سحران که از آنجا منبر آوردند و

چون منور صاحب خود رفت که تو باین چنین کن که احمدی که بر بعضی را از روی کراحت قبول نمود و اما
رفت حجاب یکی از اینها میباشند که اب شرب برین داشت و چون در بعضی خود را در چاه ریخت و شور و غوغا
کرد و اب دهان دهان انداخت و ضلالت مشک که با قطره اب در آید و چشم شخصی در میگذرد چون
بیز او بر زمین تا اب دهان انداخت که در شد و مر است شخصی را اب دهان انداخت شخص بپوشید پس چون
این فرقی حالت انقضی است و شاهد نمودند و طلب فرقی مادت صحیح کردند گفت شما با من نسبت پیغمبر
خود و بدینو شما و بدین نسبت پیغمبر خود و پیغمبر خود شما با من نمودید و از من چیزها طلب کردید
پیش از آنکه منی سیوی من را با حال مرا رضعت شد است در بدینا و شما را با حال شما سیاید تا اتفاقا
پس هر که ایمان بمن دارد شفا بخاطر می یابد و هر که شک دارد بدین می شود هر که خواص بیاید تا اب دهان دهان
او و در آن او را شفا یابد و هر که گفتند و اینها صحت نیست باینکه یکی که اهل مدینه بر شما شاکت نمایند
پس روایت می آید که او را بدین بواسطه حسب خود می و صحت با حلیت که عرب بر ایشان شاکت نمایند
پس سی و عاقبت بخند و آمدند تا آنکه باهای خود را از سبب و خند بر زمین صلیا بیاید و
گفتند چه نسبت است خود را بطلی و حق را باطل و نور و ظلم را انقاص و فرقی میان ایشان نیست که با
این دو شخص در باطنی و بطلان را و این گفتند که چون عاقبت بدید که کار صلیا جامع شد تا این سخن
خفاست که تدارک آن کن گفت که اگر سبطه در این باب بدید که گفت که دعوی صلیا بلکه حق سبحان و
او را معوض کرد و این است اما صاحب کرده است که قوم خود را از دست پرستی باز داشت است و این
او را است بحق سبحان و تعیم پس حاکم گفت که قسم میدهم تو را بحق خداوندی که زمین را هر که
و با ختاب و ماه و شمس گردانیده است که ایاه کتب ساقی من نیست که حق سبحان و تعیم بفرماید
که منم خداوندی که بخیر از من خداوند نیست و منم بخیر از خداوند روز جزا فرستادم کتابهای خود را
و معوض کرد و اینده ام پیغمبر این خود را تا آنکه رتبه که بخورد بواسطه ایشان از دماغهای سبیلین
خلاصی و هم و ایشان را در زمین عاقبت خلاصی مانند ستارگان روشن گردانید ام در اسکانی که در دماغ
هدایت نمایند بر من و ام من هر که اهل باطن ایشان کند اطاعت من کرده است و هر که خالف
ایشان کند خالف است من خود را است و باینکه من و هر شکاکان زمین و هر خلاصی که
هر که که اهل آن خداوندی را یا خلق مرا شرب من که داند یا تکذیب نماید احدی از پیغمبران و

بندها که هست که بخندند ایشان را بواسطه رحمت الهی و کریم میکنند بنحوی از ترس خداوند که خود را بکند
باشد خوب است گفت پس این چیست بغیر از این پس باید که کار بدینوی بندها که خداوند خود را بکند
خود را بکند از کشیدن از سر و پهلای میان و توانی جاد و شایان و این روایت کرده اند که این مجلس
مسمی ایشان بود و روز سیم اجتماع ایشان بر روی تخت کردند و در کاف و خوشی پس سید گفت ای جاد و شایان
خبر ندانم تو را بگو و آنکه بعضی خبر فتنی که هم کس شنیدند و خبر ندانند و شادان و بدید و در تو و این
قادران دانست من از راه دیگر بشنیدم پس تو را قسم میدهم بخدا و این خبر مستانه بعضی از آنست خود
که ای جاد و شایان کتاب نام که نقل شده است از زبان سحر یا زبان مرقی یعنی جعفر شمعون و چون گفت
که در حق حضرت علی میگوید که باطل غیر از حق نیست رسید است که در آن کتاب بعد از کلام بسیار
اینرا گفته است که چون مدتی بود که در میان کفر مشغول و قطع درهما و ضربه شایان و چون بگفت و آنرا
انبیا خود کردند و حق سبحانه و تعالی معصوم و توانند و قاطعاً که جدا کنند است میان حق و باطل و
او را بعد از مدت و در حق سبحانه و تعالی بر سیدنا از حضرت علی که ای مسیح خداوند قاطعاً که است گفت حضرت
علی که قاطعاً حضرت احسان است که بی نیست و حق انبیا است و وارث علوم انبیا و مریدان
ان پیغمبر است که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت میفرستد و حال میان او و رحمت میکند بر وی بعد از
وفات او بسبب فرزند او که ظاهر و مظهر است و عالم است جمیع علوم پیغمبران او را معصوم خواهد
کرد و از زمان بعد از آنکه رشتنهای پیغمبر است شدن باشد و خاموش شدن باشد چراغهای
پیغمبران و فرشتگان باشد ستاره های ایشان پس ان بنده صالح در اندک زمانی دین اسلام را برپا داد
کنند مثل اول و حق سبحانه و تعالی فرموده که پادشاهی او را و دیگران صالحان از عقب او تا ملک او عالم
بگیرد پس حاکم گفت هر چه گفتید راست است و در حق و مشتی نیست و در بغیر حق تر از دیگران است
وصفا و القی او نیست پس سید گفت که حق است که ان شخص بی باید که فرستل باشد پس جاد و شایان
که چنین است و ان شخص محمد است پس سید گفت که ای جاد و شایان مدتی که جاد است ای جاد و شایان
فارسان را و جاد و شایان که ان شخص را و فرستاده بودیم و ایشان خبر او را در دین و دین که محمد داشت که یکی
از دین بود یعنی قاسم که از خدیجه بوده و دیگری که از زین قطیه بود یعنی ابومحم که از زبیر بوده و حق
شد و محمد فرزندش و مثل کوه سفید شاخ شکسته که مشرف است بر دلائی پس او محمد را از زبیری میگو

سخن

سخن شام و روزی میداشت چرا که جمیع شعرون است که فرزند او عالمگیر شود و هرگاه او را از زبیری
باشد او محمد را و نیست که حضرت عیسی را و خدا را و است پس جاد و شایان گفت که بخدا قسم که خبرت بسیار
و دیگر کسی که خبرت کند که است و در دلائی واضح است که خبرت بیاید باشد و همچنانکه چشمهای محمد را
نیت کنند که در افتاب ایشان کند بواسطه افت محمد و جاد و شایان قاصران دین او را که است
بواسطه حضرت اذان از ان پس جاد و شایان و عیسی و عیسی که که اگر سیدین باشد که از محمد فرزند بسیار
شما تا بخت او بکنند و قسم میخورم بدان خدا که بخت بر شما تمام شده است و یا حق سبحان و تعالی
عطا کرده است از علوم که نشان سید است و از جاد و شایان عیسی که فرزند شایان است و یا که حق سبحان و تعالی
بشما شرف و منزلت که او را فرستاده است در میان جاد و شایان و پادشاهان و وزیران و جاد و شایان
که در امور دین و دین شما دانند و شما محتاج بایشان نیستید و هر چه شما میبکنید ایشان بجای او
و هر کس که حق سبحانه و تعالی او را شرف و منزلتی که است کند یا بد که بشکند از حق الهی از جهت حق سبحان
و تعالی و نافع کند چون او را بد که است و یا حق و خبر خواهد که ان خدا باشد و او را حق سبحان
نکند و یا خود کرد و بد که او را که ای است که از جهت او که کتابهای الهی واقع شده است نقل
کرد و مصلحت شد که او را معصوم شدن است و یا از سیکوید که پیغمبر است بر خود خود و جمیع خلایق
و سیکوید که او محمدی نیست که خاتم جمیع پیغمبران است و جاد و شایان است که جمیع خلایق بر او است
خواهند شد و در جمیع انبیا است و از عقب محمد است زیرا که سیکوید که محمدی نیست است ای
سخن شام و روزی نیست پس سید و عیسی گفتند بل محرم نیست پس جاد و شایان گفت که اگر ظاهر شود که او را
فرزند و عیسی است را شایان دارد و در اینکه او وارث جمیع پیغمبران است و دین او غالب بر جمیع دینها
و او خاتم انبیا است و رسول است بر جمیع خلایق گفتند پس جاد و شایان گفت که شما با این منازعه و حق سبحان
نیز جاد و شایان اعتقاد بر سید و عیسی گفتند بل پس جاد و شایان گفت که الله اکبر ایشان گفتند چه واقع شد
که الله اکبر گفتی میگویم انرا نام داری جاد و شایان گفت که حق سبحان است و باطل را دور است و حق سبحان
ان مضطرب میشود و دین حق را بر ما عیان کند و در مسئله را که گفتن اسانرا است از جاد و شایان
انچه که حق سبحان را عیان میفرماید که حق سبحان است یا حق سبحان را که حق سبحان است و حق سبحان است که
ان باطل است الحاکم بدانند که حق سبحان نیست و او است خاتم پیغمبران و وارث ایشان و انرا شایان

محمد

که مشرب است و خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست و در زمان امت است و قیامت برپا می شود و شوق
سجده و رقص و آواز خواهد بود و زمین را در هر چه در است که هر چه خواهد بود و در دنیا باقی خواهد بود و از رزق
ان پادشاه صالح که بیان کردید و بشما خبر رسیده است که او مالک خواهد شد و جمیع مشرق و مغرب را
و حق سبحانه و تعالی او را خواهد ساخت و در این صغیر و بزرگ هر چه که شکر است و هر چه در این پیش
گفتندی حاشا که چنین باشد که در این دنیا باشد و حق با تو است و لیکن مدار تو بر رویه
با نیست و گفتندی که این از کوفی بر این دعوی که می کنی برهان بیا و تا به بنیم که بر برهان داری پس حاشا
گفت تحقیق که من از جهت شما برهانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهد و شغای سیهام بوده باشد
پس حاشا در این بود که در این علم که در شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بوده گفت که ای پدر بزرگوار
التماس دارم که خطای ما را از انشای دمی و سیهامی ما را شاد کنی و ای مالک کتاب جامع در این مجلس حاضر
سازی و ما را به نقل کردن که این سخن در مجلس چنانم ایشان بود در هر حکایتی که هوای او شد و روح
و قریب نظیر بود و فصل تا میان بود پس سید و عاقبت رو عبادت کردن که این مجلس را از برای آنکه
گرام و از بسکه سخن گفتیم جان ما بلب رسیده است و از آن مجلس در خواستند و مقرر ساختند
که روز یکشنبه حاضر سازند کتاب طبرم و جامع را و در آنجا نظر کنند و بر وقت آنجا عمل نمایند پس چون
روز یکشنبه حاضر شدند آن جمیع اهل معاینه و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند در مجلس
عاقبت و سید با مادر و طاهر شدند و حق از کتابهای جامع پس چون سید و عاقبت دیدند
که خلاصه جمع شده اند برای شنیدن جامع فشیما شدند چون میدانستند که حق با عبادت است
و سعی نمودند که شاید در حضور ملائق این مباحثه واقع نشود و این سید و عاقبت از این بشارت
اشن بودند و هر چه سید و سید و عبادت کرد که بسیار گفتی و هم کسی را عیال او در آن گفتگو و
تیکلاری که حق ظاهر شود عاقبت گفت که تو و عاقبت تیکلاری دید که حق ظاهر شود و اعمال هر چه
میخواهد بگوید پس عاقبت گفت که هر چه که گفتی بود گفتیم باز اعاده کنیم بلبه حق را و خبر میدهم تو را
و کتمان عیال غیبا میم و از کارایات حق سبحانه و تعالی نمیکنیم و اعتقاد خود را در دنیا و آخرت
که شخصی از حق سبحانه و تعالی پرسیده باشد بگویم که او رسول نیست پس ای عبادت و جان
که با اعتقاد داری که محمد صاف فرستاده حق سبحانه و تعالی است و بنوع خود از فرزندان حضرت اسماعیل

علی نبیا و علیه السلام و پس بر روی کار از عرب و عجم واجب میدانیم که اطاعت او کنند و در حضور او انکاش
بدین اوردند و اینها را که با ایشان کردند با نکر او سواست بر قوم خود حاشا که این اعتقاد
بر سالان و از جهت و بجز سبب یکدیگر ایشان گفتند که سلطان اعتداف میکنند که از انجیلها و
سار کتابهای الهی بر ظاهر شود است حاشا که در آن کتابهای الهی هر چه که ظاهر شده است که محمد
پیغمبر است چه چنانچه وجه مفصل پس شما از آنجا میگویید که او پیغمبر وارث و حاشا نیست و بزرگ
عالمیان معصوم نیست ایشان در جواب گفتند که تو می دانی و ما میدانیم و شکی نداریم که جهت حق
بر طرف نمیشود و این حکایت که حق تعالی مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد و از دنیا آنجست
مانی نبوده باشد تا شب و روز باشد و تا دو کس با توفیق یا بدکری یا از ایشان بخت الهی نبوده باشد
بر روی و مانند پیش از این کار ندانستیم که آن بخت محمد نبوده باشد و از این دین ما برپای دارد
پس چون حق سبحانه و تعالی مقرر فرمودند از این دین را و این واقع ساخت و دانستیم که از جهت
زیر که حق در این است و بخت الهی و پیغمبر قائم بقدر آن فی مثل نیست بگوئی حق تعالی که در
کتاب منزه فرستاده است پس دانستیم که آن پیغمبر خواهد بود که خواهد آمد و باقی خواهد بود و بعد
از محمد که مشتاق است اسم او از نام محمد و او احمد است که مسیح هم خبر داده است نام او
و نبوت و رسالت و طاهر او را و آنکه فرزند قاهرش پادشاه عالم خواهد بود و هر چه از این
اعظم الهی خواهد داشت و میر دست او این را جاری خواهد شد بلکه از رزق او و عیال او
مالک خواهد شد و این دین را از این طریق ما بین شهرها است از غیر و بر مسلم و عبادت
امان شاهدند بر این مدعا علی که هر که از خلیا را در حفظ دارند و ما پیش از این سخنان را بر
کمال گفتیم و تازه بیان کردیم و دیگر حاجت داشت بشکولان میباید گفت که ما و شما هر دانستیم
و میباید این مطالب را و لیکن گفتار هوا سطر است که اگر کسی فراموش کرده باشد و من فراموش
و اگر کسی محض نبوده باشد با زکشت کند و فاطمه جامع شود و شاد شود و دیگر دو پیغمبر معصوم
خداوند شد از عیال مسیح و تا روز قیامت و گفتند که هر روز از فرزندان حضرت اسماعیل را
ایشان معصوم میشود و در این دویم ایشان عاقبت است که احداست اما محمد که از فرزندان
اینست که هر دین متوطن است پس بابا و اعتقاد و ایمان دایم و عیال او معصوم و در کمال است

خفت پس او را بر کمر بدم بمانش و نام او را بلند کردم ما نام خود پس با هم درهای قاضان او را که بعد از او بودند
طوبی پس ایشان را حقوق ساخته با و ایشان را از ایشان کتاب و وحی خود و ایشان حکمت و نور خود ساخته و قسم
خود را کردم که کتاب بکنم بانشهر هرگز کسی را که ملاقات کند مرا فرزندان قیامت را عتصام هست باشد بکلی من
و حبلی درشت صورت ایشان زده باشد پس او را بخت کند که ملاطفت نماید بحیضه نرنگ شیت مرا اگر بیا
دست بدست بحضرت ادریس رسیده است و آن کتاب بخط میراثی قدیم نوشته شده بود پس ملاطفت ادریس
بحیضه خود را رسانید تا باین موضوع که جمیع شرفها صاحب حضرت ادریس و قوی و اور و صفا و فی که حضرت در زمان
عبادت خود و در زمان کوفه فیض حضرت ادریس ایشان را که روزی در میان فرزندان صلی بدیدرت
اد و فرزندان فرزندان او افتاد شد و گفتند که نزد شما از خلافت کس که کوفی تراست نزد حق سبحانه
نعم و بلندتر تر تراست نزد او و منزلت او رفیع تر است پس بعضی از ایشان گفتند که بدیدر شاه حضرت ادریس
که حق سبحانه و تعالی قدرت خود را بخار او کرده است و فرشتگان او را بر سجده او داشت و خلافت این را به او عطا
و جمیع خلایق را استغفر او کن و جمعی دیگر گفتند که فرشتگان او فصلند چون ایشان خالف الفی که که اندر و بعضی گفتند
که اگر سر درهای فرشتگان بر میراث و سیکانیل و اسرافیل علیهم السلام و بعضی گفتند که میراثی فصلند است
که امین حق سبحانه و تعالی است و جمعی او پس حکم کردند خدمت حضرت ادریس پس هر گشتای خود و اهل خانها
خود را بیان کردند بحضرت ادریس خود که ای فرزندان من من مشوا اخبر بکلی ترین ملائیکه نزد حق سبحانه و
قسم خودم خدا که چون روح در بدن من میدند و در دست خشمش عرش بر نهاده اند و انی تا نبیکه شد و فرشتگان
پس خودم که در آن نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله فلازم امین خداست فلازم امین خداست فلا
نزدیک خداست پس چند نام شد که خواست که با نام خودم فر فر فر فر فر فر فر فر فر فر فر فر فر فر فر فر
کردم و اسامی عالی خود که بعد از یوستی با صحیح خود بوده باشد مگر آنکه مرا خفا نوشته بود که لا اله الا الله
و هر که لا اله الا الله نوشته شده بود البته بحسب خلقت نمیکتابت نوشته بود که محمد رسول الله
و هیچ موصی نبود مگر آنکه نوشته بود که آن که فلازم امین خداست فلازم خالق کوه خداست و فلازم امین
خداست پس با او چند بار که بعد از عید را که در آن روز است پس حضرت ادریس گفت که ای فرزندان من من مشوا و در آن روز
که لا اله الا الله و محمد رسول الله را که فرزند زحق سبحان و تعالی است که بعد از آن انوار تبارک و تعالی را
که باید و نظر کنید و صلوات حضرت ابرهیم که فرشتگان از جانب حق سبحانه و تعالی آورده اند ایشان گفتند سر است

خاتون خاتون
چراغی
موجود

Handwritten signature: *Wm. L. G. ...*

ایچ

[illegible]

فصل في بيان ما يجب من العلم والادب

[illegible]

29

[illegible]

بہ طرف سے کیا ہو

مجلس الزكاة

از برای ایشان بر شما لازم است که روزی پیش از ایشان اموال و اشیاء را بپایان و بزنند
ایشان را ایها الناس چه بیان شما از این است که چیزی را که از شماست بپایان و بزنند و بگویند
کتاب خداست پس چند روز بگذرد و این ایها الناس این چه روزیست گفتند و از حضرت میفرمود که
ایها الناس این چه روزیست گفتند و از حضرت میفرمود که ایها الناس این چه روزیست گفتند
شهر چه روزیست پس حضرت فرمود که بپایان و بزنند و بگویند که ایها الناس این چه روزیست گفتند
و ایها الناس این چه روزیست گفتند و از حضرت میفرمود که ایها الناس این چه روزیست گفتند
تا روزی که است که خدا را ملاقات نمایند پس آنچه گفتند بشما حاضران شما بپایان و بزنند و بگویند
پس خبر بعد از من نخواهد بود و اوستی بعد از شما نخواهد بود پس دستهای مبارک خود را بلند کرد
پس خبر که سفید ناز و بغلهاش نمایان شد پس فرمود که خداوند آنکه او را بشناسد بپایان و بزنند
آنچه باید رسانید و در کتاب خدا این عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
عمر حدیبیه و عمر قضا در سال یک و عمر سیم از جبرانه و عمر چهارم را با حج و عمر پنجم را با
صلی الله علیه و آله پس از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و در هر یک از این حجها چون باز زمین مشعر الحرام می رسید فرمود ایها الناس بپایان و بزنند
که حج سبب فریاد و دعا خواهد بود و حضرت فرمود که برای آنکه ان اول موضع است که در آنجا
صوم کند و از آنجا بر داشته بودند سنگی را که تراشیدند از آن بت بزرگ قریش را که انرا اهل میگفتند
و حضرت علیه السلام این را از برای آنکه در آنجا کعبه در وقتی که بدو حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پس حضرت امر کرد که آنرا از دیوار بی شیبه دفن کردند و این سبب سنت شد داخل شدن آنرا
بی شیبه تا آنکه او را با مال گردانند و این امر پس پسندیدند از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام
جعفر صادق و صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بپست حججا آوردند
بنهان از قریش و ده حج از آنها یا هفت حج پیش از نبوت بود و حضرت چهار سال بود که تاراجا
آورده و وقتی که با ابوطالب بنوعین بجری از بلاد شام رفته بود و از موضع بی است که قریش از
برای تجارت از آنکه باران موضع میدادند و کلینی و شیخ طوسی پسندیدند و معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آمدن عبد بنه بغير از کعبه حججا آوردند

بپایان

پیش از هجرت نبوی علیه السلام که در روز و ایضا پسندیدند و حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
رسول صلی الله علیه و آله حججا آوردند و بنهان و در هر یک از آنها در زمین فرود آمد و بپایان و بزنند و بگویند
از حضرت روایت کرده است که حضرت بپست حججا آوردند که در هر یک از آنها در تنگنای مشعر بود
فرمود ایها الناس بپایان و بزنند و بگویند که ایها الناس بپست حججا آوردند که در هر یک از آنها در تنگنای مشعر بود
بعضی عمل بر بنهان بود و بعضی آنکه در بعضی عمر را با حج حساب کرده باشند و آنکه حدیث روح حوالا
بر حججا که بعد از نبوت حججا آوردند و ایها ان که در بن حضرت حج را با آنکه کفار قریش مضایقه از حج
نداشتند یا باعتبار منی است که ایشان حج را در غیر وقتش حججا آوردند یا باعتبار بدعتی بود
که ایشان در حج احداث کرده بودند و حضرت بخفا است که در آن بدعتها با ایشان موافقت نماید و اینها
کلینی پسندیدند و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در حجج الوداع کسی که بر شتران حضرت رسول
بود تا جبهه بر چند خنجرای بود و آنکه سر مبارک حضرت را تراشید معمر بن عبد الله بود که از آن
عدلی بن کعب است که از فرقی که سر حضرت را تراشید قریش با او گفتند که گوشای رسول خدا صلی الله علیه و آله
ست یا آنکه حضرت در آنوقت در بر دست نشسته و تیغ در دست داری پس معمر گفت که اینرا افضل
عظمی میدانم از خدا بر خود و معمر را راه چهار شتر حضرت بیست پس شیخ حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گفت که اسب چهار شتر نیست است معمر گفت بدو چهارم و دوازدهم و دوازدهم را تراشید و بپست
چنانچه هر شب بیستم و لیکن بعضی از آنرا که جسد را بر نهاده اند و در وقت شتر را
ست کرده اند شاید دیگری را بجای من قرار دهم پس حضرت فرمود که من چنین نخواهم کرد و گفتند
تو را بیکری نخواهم نمود و ایضا پسندیدند و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در حججا آورد و یک عمر بود که از عسافان احوام بست و آن عمر حدیبیه بود و عمر دیگر از
احرام بست و آن قضا و عمر حدیبیه بود و یک عمر احرام بست از جعفر از در وقتی که از
غزو حنین معاوت بنی سبی و یک عمر بود و روایت موقوف دیگر بود که هر سه عمر را در راه
ذوالقعد واقع ساخت و ایضا پسندیدند و از حضرت روایت کرده است که حضرت در دو جامه بدیه
احرام بست که یکی از عمر بود و یکی از خلفا و در همان دو جامه حضرت را کفن کردند و ایضا پسندیدند
معتبر از حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکعبه بن حججه عمر کشت و شیش از

سراوید بخت و او عمر و در حضرت از او پرسید که آیا از اهل بیت تو را جانوران سرتو گفت علی بن
ایه نازا شد که کان شکم من حیثا اوبه ازی من تا سیر فقیه من صیام او صدقه او شای
پس حضرت او را امر کرد که سر را بتراشد و روزه را سر و روز مقرر فرمود و صدقه را در شش مسکین
داد که هر یک مسکین دو دینار دهند و شش را که صدقه می خورند و اینها هستند حسن از حضرت
روایت کرده است که حضرت رسول در وقت طواف بر ناقه عصبانی بود و سوار بود و اسلام
ارکان را بچوب سرگی می نمود که بدست خود داشت و آنچه بر امیو سید و انضا کند حسن
و صحیح از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که اسماء بنت عیسی
نفسا شد بعد از آن که بعضی از او متولد شدند و وقتی که متوجه حجه الوداع بودند در پیدا صحرای
خواست که احرام ببندد از زیارت خلیفه حضرت رسول و او را امر کرد که فرج خود را از زینب بردارد
پاروی بر روی آن ببندد و احرام ببندد هیچ پس چون نمک آمدند و اعلی را اجازت دادند و چون رو
از اربابان او گذشتند بود حضرت او را امر فرمود که غسل کند و طواف کند و غنا طواف بجای آورد
و هنوز خون از او منقطع نشده بود و از جمله چیزاتی که از آن حضرت در سفر حجه الوداع نقل شده
است کرده است که بخت بر روایت کرده اند که در مکه طفلی را بخت است آن حضرت آوردند در روزی
که متولد شدن بود پس حضرت از او پرسید که من کیستم آن طفل بقدرت الهی سخن آمد و گفت تو
رسول خدای حضرت خرم بود که راست گفتی خدا مرگت فرماید و تو پس بعد از آن آن طفل سخن نگفت
تا بزرگ شد و بسبب دعای آن حضرت و ظهور ایشان دعا را و مسی کردید مبارک نام و شیخ
مفید و شیخ طبرسی از طرق خاصه و عام روایت کرده اند که چون حضرت رسول اراده نمود که متوجه
حج بیت الله اکرام شود در میان مردم ندانید که حج و دعوت آن حضرت با قاضی بلاد اهلی اسلام رسیده
پس مردم مهابی بیرون رفتن با آن حضرت شدند و در اطراف می رانیدند و بیرون بسیار جمع شدند
پس آن حضرت در بیست و ششم ماه ذی القعدة از مدینه بدر بردن رفت و چون حضرت امیر المؤمنین
در این بود نامه با حضرت نوشت که از این متوجه شود و در نامه نوشت که من اراده کردم نفع
از حج دارم و حضرت حج قرآن متوجه شد و شتران هدی با خود سیاق نمود و آن حضرت از ذی الخلیفه
احرام بست و مردم را با او احرام بستند و تلبیه گفت نزد میلی کرد و اول پیداست و مردم صد

کفار و منافقان

اسلام از او

خلفای و پیروان را

در آن وقت

تلبیه

تلبیه بلند کردند پس متصل شد با یمن و مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه یکبار الغیم رسیدند و
مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتار دشوار شده بود و بسیار تعب افتاد
بودند پس شکایت کردند آن حضرت رسول از مشقت پیاده رفتن و طلب مرکبی از حضرت کردند
حضرت فرمود که من برای شما مرکبی نمی یابم و فرمود که هر کس هادی خود را بکس بپایند و قلم کش بر ویند
چون چنین کردند بر ایشان اسان شد و پیاده رفتن و حضرت امیر المؤمنین هم با لشکری که در خدمت
آن حضرت بودند متوجه مکه گردیدند و طوافی که از اهل بیت آن گرفته بودند با خود آورد پس چون حضرت
رسول به مدینه رسید حضرت امیر المؤمنین هم نیز فرزند مکه رسید و از لشکری که پیش آن حضرت
رسول به ملاقات نمایند و مردی از ایشان خلیف خود را نمایند بر ایشان پس وقتی آن حضرت
رسول رسید آن حضرت مشرفی به مکه شدند بود پس بر حضرت سلام کرد و آنچه کرده بودند و حضرت
عمر بن الخطاب که کوفته بود از اهل بصره و خدیجه و فرزند و بر کس می گفت بر لشکر که در روز بخند
نور پس حضرت رسول از دیدن آن حضرت بسیار شاد شد و خوشحال شد و بر سید بکدام
حج احرام بست با علی حضرت فرمود که چون ندانستم که شما بکدام حج احرام بستید این گفتیم که احرام بی
بندیم و حال احرام کرد رسول الله ص است و با خود سی و چهار شتر سیاق نمودند آن حضرت فرمود
که الله اکبر من شصت و شش شتر با خود این ده ام و قوسی و جویا و قوس و تلبیه می گفت و چون و
مناسک من و هدی من پس بر احرام نمود باقی مان و غسل و شوی و بر کرد سیوی لشکر خود و فرمود
ایشان را بیاور تا در مکه بایکدی جمع شوم انشاء الله تعالی پس حضرت امیر المؤمنین هم را و
کوه سیوی لشکر خود برگشت چون آنها را دیدن رفتند ایشان را فرمودند و دید که حلقه اگر بایضا
بود و بوشید اند پس حضرت در غضب شدند و آنرا که بر ایشان کرد ایشان را و میعانیه بود
آن شخصی را که بر ایشان خلیف گردانید بود و فرمود که بپا عت شد و فرمود که بپا عت شد و فرمود که بپا عت شد
بشتر شریف حضرت بیایم با ایشان دای وصال آنکه من تو را قصه ندانم و مردم این کار را بگفت
از من التماس کردند که زیلت کنند خود را با این بیایم و احرام ببندند در اینها و بعد از آن من پس
دهند پس حضرت آن حلقه را از ایشان گرفت و در میان بستها با بست و ایشان را برین سبب
گفتند آن حضرت فرمود که بگفتند و چون داخل مکه شدند شکایتهای ایشان بسیار شد بر آن حضرت

در جهت امر و میل
و از آنکه در حلقه را

پس حضرت رسول امیر کریم را که در میان مردم اند که کذبهای خود را بر زبان می آورند و طالب بزرگ
 که او در پشت است در این معانی الهی و مصادره در این حدانیکند پس ایشان زبان از حرف حضرت بستند
 و قرب و منزلت او را نسبت به حضرت رسول امیر کریم دانستند و دانستند که چنانکه ایشان میگویند که سبب جویی
 حضرت ناید و حضرت امیر المؤمنین ع بر ابرام خود باقی ماند برای تاسی بر رسول خدا و بسیار از سبب آن
 با حضرت رسول ع پیروی نمودند که سبب هدی نکرده بودند پس حق تعالی این را که فرمود
 آنچه و آنچه نیکو یعنی تمام کینه و عداوت را از بین برد و رسول خدا را داخل شد و هر چه در حق
 قیامت و انکشان و سببهای خود را در یکدیگر داخل کرد و این سبب حضرت فرمود که اگر میدانستم که چنین خواهد
 شد این سبب هدی نکرده پس امر کردند خود را که نیکو که از شما سبب هدی نکرده است و این سبب
 امر خود را باقی ماند البته تحمل شود و باید که امر حج خود را با امر حج دیگرانند و هر که از شما سبب هدی نکرده
 باید که بر ابرام خود باقی ماند پس در این امر بعضی از مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منافقان
 باب در میان ایشان بسیار شد پس بعضی گفتند که رسول خدا را نهانید و غبار از او برداشته است تا چگونه جانها
 دوخته میوشیم و باز از آن خود نریزیم و دروغهای خود را بر خود نیام و بعضی گفتند که اگر از آنکه
 سبب هدی نکرده است و از سببهای ایشان با غسل بکشد و حال آنکه رسول خدا را امر خود هست پس حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که در این باب مخالفت کرد و فرمود که اگر از این بود که من سبب هدی
 نکرده ام و این را تحمل می کنم و از آن امر میگردانم پس هر که سبب هدی نکرده است باید که تحمل شود پس
 بعضی بر کشتن جگر بعضی بر شلاق ماندند و یکی بر خنجر و یکی بر شمشیر و یکی با تیغ و یکی با کمان و یکی
 علیه لعنة و العذاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت که چیت تو را ای عمر که تحمل نکردی و مگر سبب
 هدی نکرده گفت سبب هدی نکرده ام حضرت فرمود که چرا تحمل نشد و حال آنکه من امر
 کردم که هر که سبب هدی نکرده است تحمل شود پس آن ملعون گفت که یا رسول الله حمل غوام شد تا تو
 عمری پس حضرت فرمود که تو ایمان خواهی آورد حج تمتع تا عیبری و موافق آن حضرت فرمود
 آن ملعون بر آنکار حج تمتع باقی بود تا آنکه در زمان خلافت مقرون بشقاعت خود در مکه افتاد
 و نهی کرد از حج تمتع و تهدید نمود کسی که حج تمتع بجا آورد چنانچه عامه و خاصه بطریق
 متواتره روایت کرده اند که آن ملعون گفت که دو مرتبه بود در زمان رسول خدا و من حرام

حج تمتع
 از آنکه حج تمتع

نسخه
 از آنکه حج تمتع
 در آنکه حج تمتع
 در آنکه حج تمتع

مسئله

میگردانم در روز او عقاب بنیام بر سر و یکی متعذران و دیگری متعرج پس چون حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله را از اعمال حج فارغ شد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
 علیه را در هدی خود شریک گردانید و با او کرد و متوجه مدینه شد و حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام با آن حضرت بود و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند و چون حضرت و حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام بخلاف هم رسیدند در موضع در آنوقت محل نزول قرار نداشت
 زیرا که آنی و چرا که ای صید در آن نبود حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز نزول
 کردند و سبب نزول آن حضرت در همان موضع آن بود که آیات که میراثی با تاکید تمام
 بر آن حضرت نازل شد که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را نصب کند بخلاف
 بعد از خود و بیشتر این باب و حجی بر آن حضرت نازل شده بود و نیکو
 مشتمل بر توفیق و تاکید شود و باین سبب حضرت تاخیر نمود که مبادا در میان است
 اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از این برکنند و خداوند عالمیان
 میل است که اگر از عذر بر خیزد که نکرده متفرق خواهد شد بسیاری از مردم
 سبوی شهر جا و وارد میای خود پس خداوند عالمیان خواست که در این موضع
 ایشان جمع شوند که هر چه ایشان رضی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
 بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام بشود و کسی از سبب آنرا عذر می
 نماند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیه
 من ربك یعنی ای پیغمبر بزرگوار از این امر بگو و آنچه فرستاده شده است
 تسبیح تو از این است و هر که از تو در این باب رضی بر این است علی بر این طالب و خلیفه گردانید
 او در میان است خود پس فرمود که قرآن لم تفعل فیما بلغک من ربک و الله یعصم
 وجهه و آنرا بر بعضی پس از آنکه پیوسته میفرمود و سال خدا را و خدا را که امیر را از آن
 مردم پس تاکید نمود در باب تسبیح و سال و تقوی نمود آن حضرت را از آن خبر نمودن امر و ضمان
 شد برای آن حضرت که او را از شریک مردم نگذارد پس باین سبب حضرت در میان موضعی که قرار داد
 نمود نزول فرمود و مسلمانان هم بر او آن حضرت فرمودند و روز بسیار کردی بود پس امر نمود که بر سر

نسخه
 از آنکه حج تمتع

تصنیف

موسی بهت هرون از ایشان گرفت پس بخت داشتند و متابعت کوسا و سامی کردند و همچنین حضرت
رسول به سبب گرفت بر او علی بن ابیطالب خلافت از جماعتی که بعد از انجاء حضرت موسی بودند بپایان
نیز بعد از حضرت رسول هم بخت حضرت داشتند و متابعت کوسا و سامی این است که او بگوید و بگوید
سستی بود و موافق نیست گذشت و مثلی بود موافق مثل ام کلثوم و چون حضرت در این معنی شد از کثرت عجز
مردم تلبیس متصل شد در میان مکه و مدینه پس حضرت رسول هم در وفات و خوف خود جبرئیل هم از جانب حق
نیز حضرت اسد گرفت و محمد خداوند عالمیان بود اسلام می رساند و می فرماید که اهل تو نزدیک کردی است
و عدت خود را بر خیزد است و من تو را بطلبم بسوی آنچه چاره اندازان نگاری و از آن که بر کافری می باشد هیچ
مراد بر من خود را در دست کن و وصیت خود را بشنود اندام من شود بسوی آنچه نزد دست از علوی
که من بسوی تو فرستادم و علوم پیروزان گذشته که تو میباشی امام و سلام من بر تو و هیچ آنچه نزد دست
از عجزات و علامات پیغمبران علیهم السلام و هر را تسلیم غایب خود و حلیه خود که بخت با بخت نیست بر علوی
علی بن ابیطالب پس او را علی و نشان کرد آن در میان مردم که با و راه هدایت میباید و تار کردن مود و مشایق
او و بخت او را بر مردم و بپایان ایشان میاورد و آنچه من بر ایشان گرفته ام از بخت خود و مشایق و پیمانهای
که بر ایشان حکم گردانید ام و عهدی که بسوی ایشان فرستادم بیشتر از ولایت و امامت و ولایت و مولا
ایشان و مولا می هر مرد مؤمن و زن مؤمنه که علی بن ابیطالب است و می آید که من عرض کردم در حق پیغمبر
از پیغمبران خود را مگر بعد از آنکه درین خود را کامل گردانیدم و بخت خود را تمام ساختم بولایت دوستان
خود و دشمنان خود و این تمام نیکنانه برسی من و درین منعت و تمام شدن بخت من بر خلق من بخت
ولایت و اطاعت کردن او و این بسیار است که من نمیکند ام هرگز من خود را بدو و قبیله آنکه
بخت من باشد بر خلق من پس امروز کامل گردانیدم از برای شما درین شمار و تمام کردم به بخت خود را
و پسندیدم برای شما درین اسلام بولایت و من خود و مولا می هر مؤمن و مؤمنه که او علی بن ابیطالب است بنده
من و موسی پیغمبر من و خلیفه بعد از او و بخت کامل من بر خلق من محقر دنت طاعت او با طاعت حق پیغمبر
من و محقر دنت طاعت او با طاعت محمد و طاعت من پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است
و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است او را علی و نشان کرد آنکه ام میان خود و میان خلق خود
هر که او را شناسد و من است و هر که او را نکارد باید کافر است و کسی که دیگری را بخت او بشناسد که او را

مشترک

مشترک و هر که مرا اطاعت کند بخت او و با عقدا با امامت او و نشان بخت بشود و هر که مرا اطاعت نکند با قضا
او را داخل جهنم میشود پس بر باد رازی قتل علی را علی نه میان خلق و بیکدیگر بپایان بخت او را و تار کردن او را
و بپایان که بدست از ایشان گرفته بودم بدست که من تو را بخت میکنم بسوی خود و تو را بخت بخت خود
میطلبم پس حضرت رسول هم رسید از قوم که با او اهل شقاق و شقاق بر آنکه بشوند و با طاعت و بخت خود
بر کردند که حضرت معبد است که طاعت ایشان با علی بن ابیطالب بود و هر چه میباید و ولایت او را میباید
ایشان حکم و حکمت پس رسول کرد از جبرئیل که خداوند عالمیان سوال نماید که او را از کید منافقان حفظ
کند و از طغیان میرد که جبرئیل از جانب خداوند عالمیان خبر عاقل است او را از منافقان میاورد پس تبلیغ بیان
تا خبر نبوت تا سجد بپایان پس در سجد بپایان پس در سجد بپایان پس در سجد بپایان پس در سجد بپایان
و او را قیام مقام خود گردانند و در حق عاقل است از شر عادی امامی آنچه حضرت طلب نموده بود را میاورد پس از
حضرت تا خبر نبوت تا بیکدیگر ایمان رسید که هر میل مکه و مدینه است پس از جبرئیل و در امر ولایت تا کید خود
وای عیصیت را نشاند پس حضرت فرمود که ای میرد بپایان من از قوم خود میترسم که اگر آنکه بخت خود را
در حق علی بن ابیطالب است پس از آنجا که بپایان پس در سجد بپایان پس در سجد بپایان پس در سجد بپایان
نیز از حضرت خداوند و حق که بپایان ساعت از روز گذشته بر ما نهایت زجر و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه
شدن عصمت از شر امامی و بخت از شر خداوند که من بر جبرئیل خود را اسلام می رساند و میگوید که ای
پیغمبر مژگن را تبلیغ کن آنچه بسوی تو فرستاده شده است در باب علی و اگر یکی نرساید خواهی بود
هیچچیز از رسالت الهی را و بعد از آنکه میدارد از شر خود و او را تا قتل بزرگ عجز رسیده
پس میرد بپایان حضرت را که هر که بپایان آنها را که توبه بپایان آنها را که توبه بپایان آنها را که توبه بپایان آنها را که توبه
علی را بر او مردم خداوند نصب نماید و برساند بپایان آنچه حق تمام فرستاده است در شان علی و خبر دادن
حضرت که خداوند عالمیان او را از شر من حفظ مینماید پس چون خبر عصمت از شر امامی با حضرت رسید
شادان خود را فرمود که اندک در میان مردم که هرگز از حضرت جمع شوند و هر که بپایان بپایان بپایان بپایان
نماند بیکدیگر و او میرد بپایان حضرت از جانب خداوند عالمیان امر کرد که میل نماید و جانب راست را بسوی خود
که گفتن مسجد عذیب است و در آن موضع حضرت نماز میبرد حضرت امر فرمود که بر و بپایان بپایان بپایان
و برای حضرت سکی چند نصب نمایند شبیه بنبر تا آنکه مردم مشرقتان شدند پس مردم هر دو در این مکان

عذر فرستاده است

فصل
در بیان

باجا

[illegible]

عالمیان از برای کافران **ایها الکفار** خدا سوگند که من بشارت دادم که شما را از پیغمبران و مرسلان
و من خاتم پیغمبران و مرسلانم و محبت خدایم بر جمیع مخلوقاتین از اهل اسما و زمین پس هر که بشناخت
در این او کافر است مانند کفر اهل جاهلیت اولی و کسی که شک کند در بیک گفته از گفته های من پس تحقیق
که شک کرده است در جمیع گفته های من و هر که شک کند را خجسته بگویم باز گفت تا و بسوزانست **ای**
کفر مردمان منت گذاشت خداوند عالمیان و مرا اگر اشی داشت باین فضیلت از بعضی فضل و احسان
خود و خداوند عز و جلال نیست و او مستحق حمد است از من ابد الابد و همه احوال **ای کفر** مردمان
تفضل دهید علی یا بدرستی که او افضل مردم است بعد از من از مردان و زنان و دیگر که با حق تعالی
بر خلاف میسر است و ایشان از ممالک خودت میدهند ملعونست ملعونست معضونست معضونست
کسی که در گذشت بدین این گفته مرا هر چند موافق طبع او نباشد بدینستی که چه بدلیل مرا چنین خبر داد
از خداوند عالمیان و میگوید که در حق علی را اختیار نمایند و اقرار با امامت او نکنند پس بر اوست لعنت
من و غضب من پس نظر کند هر نفسی که چه پیش میفرستد برای فرزندی خود و بر سر سبیل خدا از آنکه
کند علی را پس بلغزد قدمهای ثقیل بعد از آنکه ثابت بود در دین بدینستی که خداوند عالمیان پنداست
بکفرهای شما **ای کفر** مردمان علیست حبیب الله که موقت میفرماید که مخالفان او بر قیامت میکوبند
یا صرنا علی خاتم النبیین فی جنب الله یعنی نبی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در جنب خدا یعنی در قیامت
علی بن ابی طالب **ای کفر** مردمان تدبیر نماید در قرآن و تفسیر آیات آنرا و نظر کنید بسوی بحکامات
آن و متابعت نماید مقتضای احکامات از این خدا سوگند که بیان میکنند از نبی شما آیات و برکنند
آنرا و او را غیورانند از برای شما تقصیر از آن کسی بغیر آنکه من دستش را خواهم گرفت و بسوی خود بالا
خواهم برد و باز وی را و ایند خواهم کرد و شما هر اوری بنشیند و اعلام میباید شما را که هر که من بخواهی
او بود پس ایند علی مولا اوست و او علی بن ابی طالب است برادر من و وصی من و مولا من و از آن
حق تعالی نازل شده است بر من **ای کفر** مردم بدینستی که علی و پاکیزگان از فرزندان من نقل گویند
که در میان شما میگذارد و قرآن نقل بر دهنش است و نقل میریزد میگوید که نقل از من بطبع مردم کوران
باشد پس حضرت فرمود که هر یک از اینها خبر دهند انداز یکدیگر و هر یک موافق دیگران و از هم جدا
نمیشوند تا هر کس که در میان دارد شوند و اهل بیت من امینان خدا میدهند میان خلق او و میگویند

خدا میدهند بر من و او بدینستی که اندای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و آنچه بایست شنواید
و آنچه بر من نازل شده بود واضح گردانیدم بدینستی که آنچه گفته خدا گفت بود و من از این خدا رسالت
بدینستی که نیست امیر المؤمنین بغیر این برادر من که در پهلوی من ایستاده است و جلال نیست
پادشاهی مومنان برای احدی بعد از من غیر او پس دست خود را بر بازوی آنحضرت زد و او را بلند
کرد بر تپه که پاهای او بر بازوی آنحضرت می رسید و در اول حال که بر تپه بالا رفت حضرت را
بر بالا ایستاد و پدید و یک پای بر این قرار خود باز داشت فرمود که ای معاشر مردمان ایند علی برادر
منست و وصی منست و حفظ کنند علم منست و فلیض منست بر است من و جانشین منست
در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خوانند مردم است بسوی خدا و عمل کنند است با آنچه پسندیده
اوست و حاربه کنند است با دشمنان خدا و دوستی کنند است بر طاعت خدا و فحش کنند
از عصیت خدا و او است خلف رسول خدا و او است امیر مومنان و او است پیشوای هدایت کند
و او است کشتن سبقت شکستگان و جو در کشتگان و از دین بدینستی که با مر خدا و بدینستی که
آنچه گفته تغییر نمی باید و با پروردگار خود گفته خداوند دوست دارد هر که او را دوست دارد و دشمن
دار و لعنت کند هر که او را انکار نماید و غضب کند بر هر که انکار حق او کند خداوند تو بر من فرستاد
که امامت از برای علیست و تو بر من بیتی که من بیان کنم از برای مردم و نصیحت کنم او را بسبب آنکه
خواستی که کامل گردانی برای بنده من خود بدین ایشان را و تمام گردانی بر ایشان بخت خود را و پسند
از برای ایشان دین اسلام را پس فرمودی که و من تبلیغ غیر اسلام نیا کنم و قبل من
و فی الاخره چون الخاتم النبیین یعنی هر که طلب کند غیر اسلام دینی مابین هر که از او قبول نشود
و او را لعنت از زبان خداوند است خداوند تو را گواه میکنم که آنچه در این باب فرمودی من
با ایشان رسانیدم **ای کفر** مردمان بدینستی که کامل گردانید خداوند عالمیان دین شما را امامت
علی را هر که از شما ناپسند او را ممانی که بعد از او هستند از فرزندان او تا روز قیامت که عرض
مینماید اعدا را بر خداوند عالمیان پس حق تعالی خط میباید بعلوی ایشان را و ابدا با در هم
خواهند بود پس بدینست که خداوند ایشان عذاب و مهلت نمیدهند ایشان را **ای کفر** طوایف مسلمانان
این است علی بن ابی طالب یاری کنند ترین شما را و سزاوارترین شما را و عزیزترین شما را

بهمین و عزیزترین شاه بر من و خداوند عزوجل و من هر روز از او خوشنودم و نازل شده است
ایده ایشان پسندیدگان مکرانکه در شان او نازل شده است و خطاب یا ایها الذین امنوا در بار
نکرده است مکرانکه ابتدا با و نموده است و مقصود اصلی او بوده است و هیچ این و هیچ در زمان
خود نیامده است مکرانکه در شان او و کواهی با مستحق بهشت در سوره هل از علی ایشان نکرده
مکرانکه برای او و ان سوره را در حق غیر او نازل نکرده است و این سوره منح نکرده است غیر
او را **ای** مسلمانان علی است با و درین خدا و او است که بجا کنند در حمایت رسول خدا و او است
بر هر کار پاکیزه که کار و هدایت کند و هدایت یا خیر و پیغمبر شاه بهر بر من پیغمبر است و وحی
شما بهترین اوصیای ایشان است و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبر است **ای** طوائف مردمان در
هر پیغمبری از صلب او بوده اند و ذریه من از صلب علی است **ای** طوائف مردمان بدین سیطره
ادم را از بهشت بیرون کرد پس من حسد من بر من علی که خطا میشود اعمال شما و میفرزد
از راه ایمان قدمهای شما و بدین سیطره که ادم را از من فرستاد بر زمین بسبب خطا و حال آنکه
او را نیکو کرد خداوند عزوجل بود پس چو نخواهد بود حال شما در مخالفت حق تعالی و حال آنکه شما
انید که میدانید از شما هیچ حسد که دشمنان خدا نیست بدین سیطره که دشمنان خدا را در علی را مکرانکه
و دوست خدا را در علی را مکرانکه کار و ایمان غی او را در علی مکرانکه مؤمنی که ایمان خود را از برای
خدا خالص کرده اند باشد خدا سوگند یار میکنم که در شان علی نازل شد سوره عصر **ای**
مردمان بدین سیطره که خدا را گواه گرفتیم و رسالت خود را بشمار رسانیدم و ندیت بر رسول غیر از محمد
رسانیدم و بعد **ای** مردمان بر رسیدن خدا چنانچه حق بر رسید نیست و میر یو مکرانکه باین **ای**
ای مردمان ایمان بیاورید خدا و رسول او و ایمان نوری که با او نازل گردیده است که ان علی بن
ابیطالب است **ای** مردمان نور اضا باشد خداوند عالمیان در من جاری شده است پس هر علی بن
ابیطالب پس در مثل او که امامان بحق اند تا قائم مهدی که اخذ میکند بحق خدا و پیغمبر حق که ماز
مورده است زیرا که خداوند عالمیان ما را بحق کرده اند است بر تقصیر کنندگان و بر معاندان
و مخالفان و ضیانت کنندگان و کناهکاران و ستم کاران از جمیع عالمیان **ای** **ای** مردمان شما را
اعلام میکنم که من رسول خدا که گذشت اندیشی از من رسولان او را با کرم غیر میباشتم شود

از پس

از پس پشت بر خواهد گشت و مرتد خواهد شد و کسی که از دین بگردد هیچ جز خدا نیست
و بر و روی جز خواهد داد خدا شکو کند که از ایمان که علی موصوفت بصیرت شکو پس بعد از او
فرزندان که از صلب او آیند باین صفات موصوفی **ای** مسلمانان مت مکرانکه دید بر خدا السلام
خود را بر من غیب میکند بر شما و در حق باید شما را بعد از من عظیم از من خود بدین سیطره که او بر مرابط
جزا دهند که کافراست **ای** طوائف مسلمانان بعد از من پیشوای چند خواهند بود که مردم را
بخوانند بسوی جهنم و بر روز قیامت ایشان یاری کرده شده خواهند بود **ای** مردم خدا
و من از ایشان پیرو **ای** گروه مردمان بدین سیطره که این پیشوایان ضلالت و یاران ایشان و
پیروان ایشان و اتباع ایشان در بدین ترین در کات معصم اند و بدین جاهلیت جایگاه مکرانکه
بدین سیطره که ایشان را محاب محیف اند پس نظر کنند بصحیف خود که چه نوشته اند پس حضرت محمد را
فرمود که مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه کلام است مکرانکه جماعت ظلمی از ایشان که در آن صحیفه شریک
بودند و مردان صحیفه ایست که در همین سفر منافقان در پیش کعبه نوشتند و با یکدیگر عهد
کردند که نکارند که خلافت در علی بن ابیطالب قرار یابد پس حضرت رسول فرمود که **ای** طوائف مسلمانان
بدین سیطره که من میسپار خلافت را امامتی و وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت و تحقیق که رسالت
انجیم امور بان شده بودم تا بحق کرد بر هر که حاضر است و هر که غایب است و بر هر احدی از آنها که
حاضر هستند و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد شدن باشند و خواه نشو باشند پس باید
برسانند حاضران بغایبان و بدین اران بفرزندان تا روز قیامت و روزی باشد که خلافت مرا غصب
نمایند و پادشاهی گردانند خدا لعنت کند عصب کنندگان را و لعنت کندگان ایشان را و در آن روز
مستحق این خطاب عقوبت عاب میکنم که **ای** ایها القلان قیر سل علیکم انشوا
من نار و عاکس و لا تنصرون **ای** مردمان خدا و بنده ایمان نخواهد گذاشت شما را تا جدا
گردانند ضیعت از اطلب یعنی منافق را از مؤمن و حق تعالی شما را مطلق بر عیب نکرده است و
تافته نشود مؤمن و منافق را نخواهد شناختن **ای** گروه مردمان هیچ جز نیست مکرانکه
خدا هلاک کننده است اهل انرا بسبب تکلیف کردن ایشان پیغمبر ان خود را چنین هلاک
میکند خدا شهادتی را که اهل انرا استکارا اند چنانچه حق تعالی فراموش نموده است و این امام

و غیوران اتفاق نمودند بر قتل حضرت پس با یکدیگر پیمان بستند و هر سوگند شدند که دم دهند تا قتل
خدا را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند و حضرت چنین عمر داشت که چون عبدالمطلب حضرت را میخواستند
با امانت نصب نمایند حضرت رسول هم برای تحجیل در این امر و شایسته روز متصل حرکت فرمود پس در
سیم جبرئیل هم اخبر سوره حم را برای حضرت آورد که وَلَقَدْ كَتَبْنَا لَهُمْ أَنْفُسَهُمْ فِي سَنَاءِ مَا نَدْعُوهُ فَاذْكُرْ
تُؤْمُرُ بِالْغَيْرِ وَيَنْهَى عَنِ الْمَعْرُوفِ إِنَّكَ أَكْثَرُ عَدْوٍ یعنی البته سؤال خواهیم کرد از ایشان هر از
آخر میگردند پس ظاهر کرد آن اخبر را مامور بدار کردن و روز یکروز از مشرکان بدست می که ماکفایت کرد
از قوتشان را اگر توانستند اینها را بکشند پس حضرت یاد کرد و سه بهت حرکت میفرمود که بزودی داخل شد
شود و سی سیم حَوْرَانِ شش چهارم شد در اخبر شش جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و این
با آنها الرَّسُولُ يَكْتُبُ مَا أُتِيَ بِهِ مَنْ رُبُّكَ را آورد تا إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ حقیقه
گفت که ما را از کافران اینها بکشند حَسْبُكَ حضرت کرده بودند حضرت رسول هم فرمود که با جبرئیل
پیشی که من چنین بهجت میروم که بزودی حاضر شوم و غرض از آنست که علی را با جبرئیل و غایب
جبرئیل گفت که حق تعالی تو را امر میباید که فرما و فَبَشِّرْهُ بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ
او حضرت فرمود که چنان باشد فرما بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ
که باز گردند و میر فرم بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ
جمع شوند پس بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ
بلند کرد و بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ
و امر بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ
تا بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ
را بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ
عاجز عاذا و بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ بِمَا كُنْتَ لَمْ تَدْرِ أَنَّكَ لَمَّا كُنْتَ
با حضرت بهجت کردند و جبرئیل با ایشان سخن گفتند و ابو بکر و علیهما السلام بیشتر رفتند
بجهد بر حضرت رسول فرستاد و ایشان را برگردانید و چون آمدند و ترش کرده با ایشان گفت که
پس با حق تعالی بجهت کنید با علی که او ولی امر ما است بعد از من پس ایشان گفتند که با این

ازینجا

از جانب خدا و رسول است حضرت فرمود که بل از جانب خدا و رسول است بجهت کنید پس ایشان بهجت کردند
و حضرت رو بر پشت خود نهاد و از پشت حرکت فرمود تا آنکه نزدیک عقبه هر شی رسید پس از
مناقصان بیشتر رفتند و سر از عقبه ایستادند و با خود بجا آورده بودند و میان دیوارها بر از
سنگ نریز کرده بودند حلقه گفت که چون حضرت بنزدیک عقبه رسید مرا و عمار و یونس با سر را
طلبید و عمار را امر کرد که سر ناقه را بگیرد و بکشد و مرا امر نمود که در عقب ناقه را بشمارم تا آنکه برسان
عقبه رسیدیم و آن منافقان در عقبه بودند و دیوارها را زیر پا می گذاشتند رسول خدا را که در آنجا
پس ناقه را سید بنزدیک بود که دم کرد و حضرت بنزدیک آمد پس حضرت ناقه را صدا زد که ساکن باش
که تو باکی نیست پس چنانی تمام ناقه را سخن آورد و بگفت عریضی گفت که بخدا سوگند یا رسول
که دستهای خود را از جای خود حرکت ندهم و پاهای خود را از جای خود حرکت ندهم در حالتی
که تو در پشت من باشی پس آن منافقان بنزدیک ناقه آمدند که از اینها از اینها پس من و عمار و جبرئیل
کشیدیم و در و با ایشان دو بلیط و شب بسیار تازی بود پس آن ملائکه برگشتند و با ائمه شدند
از آنچه ندیده بودند پس من کفتم را رسول الله گفتند اینجاست که چنین اراده است میگوید
حضرت فرمود که ای خداوند اینها منافقانند در دنیا و آخرت من کفتم را رسول الله جبرئیل
گفت که اگر سرهای ایشان را بیاورد حضرت فرمود که حق تعالی امر کرده است که سرهای ایشان
نگردم و بنحوی که مردم بگویند آنکه بصورت کرد و هر چه از خود خود و اصحاب خود را بسوی من
خود پس قبول دعوت او نمودند و بجهت ایشان بادشاهان خود میند کرد و چون بدیشان
غالب گردید ایشان را کشت و لیکن واکذا را ایشان را ای خداوند که حق تعالی در قیامت برای ایشان را
خواهد داد و آنکه علی ایشان را در دنیا میدهد پس حضرت خواست که ایشان را بسوی علی
عظیم پس کفتم را رسول الله این منافقان گفتند ای ائمه ما را ایستاد از انصار پس حضرت یک
لیک را نام برد تا هر را در جماعتی را در میان ایشان نام بود که من بنحوی است که انصار در میان ایشان
باشند خدا من سبب ساکت شده حضرت فرمود که ای خداوند که با شکر کردی در بعضی از آنها
که من نام بردم ایشان را از برای تو میباید که کن و بسوی ایشان نظر کن پس نظر عیاش ایشان انگشت
و ایشان هم بر عقبه ایستاده بودند پس برقی جست و جمیع اطراف را روشن کرد و این

برق اندر رکعت غزوه که من بکار کنم که اوقات طالع شده است پس نظر کردم بسوی اجتماع و هر
یک از شایخانی که در آنجا بودند را بفرمودم که حضرت فرموده بود و بعد از آن چهارده نفر بودند و نفر از
قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم پس آن انصاری گفت که نام مرا ایشان را از برای من خدا رحمت
تو را حقیقه گفت بخدا سوگند که این جماعت بودند ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن
و سعید بن ابی قحاص و ابوعبیده بن الجراح و معویة بن ابی سفیان و عمر و بن العاص و ابی سفيان
از قریش بودند و آن پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری و مغیره بن شعبه و اوس بن حنظل
و ابوجهر و ابوطالب انصاری حذیفه گفت که چون از عقبه بری و آمدی صبح طالع شد بود حضرت
ان از خرد آمد و وصو ساخت و لفظ را صادر نمود کشید تا جمع شدند پس آن منافقان را
دیدم که از عقبه نیز ایستاد و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند چون حضرت
ان از صبح فارغ شد نظر کرد و دید که ابو بکر و عمر و ابوعبیده بن الجراح با یکدیگر بازی میکردند
پس حضرت فرمود که منافق در میان مردم نماند اگر کسی سر نبرد با یکدیگر جمع نشوند که از کوفت
با مردم بیانی و حضرت بارگزار منزل عقبه و روانه شدند چون منزل دیگر فرمود سلام مولی حذیفه
ابو بکر و عمر و ابوعبیده را دید که با یکدیگر بازی میکردند پس نزد ایشان ایستاد و گفت که ای
سول خدا صبحی نگردان که کسی برایت رازی مجتمع شوند بخدا سوگند که اگر مرا خبر ندهید
بان رازی که در میان داری مرا این نیز رسول خدا صبر و صبر و او را مطلع میکردم بر اجتماع شما پس
ابو بکر گفت که ای سالم از تو میگویم عهد و پیمان خدا را که هرگاه این روز را از ما بشنوی اگر خواهی داخل
کوفه در آن امری که ما بسبب آن جمع شدیم و مانند یکی از ما باشی و اگر خواهی بپایان داری و مجبور را
ببر ما مطلع نکردی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و بر این وجها ایشان پیمان بست
و سالم علیه السلام گفت که بعد از آنکه من علی بن ابیطالب را از یار از دیگران در دل داشت
و ایشان میدانستند که او چنین است پس گفتند با او که ما مجتمع شدیم که با یکدیگر عهد
عقد کنیم و هم سوگند کردیم که اطاعت نکنیم محمد را و آنچه بر ما واجب گردانیده است از او را
پس سالم گفت که اول کسی که با شما ایمان می برد و عهد میکند در این امر و مخالفت شما نمائید
من پس بخدا سوگند میگویم که هیچ خانه ای با شما نیست و دشمن عید را از اینها ششم و در بی هاشم

دشمن عید را مانند علی و ابیطالب عدالت زیاده از او ندادم پس این امر آنچه برای شما اقتضا
میکند بعمل آورید که من بگو از شما پس هرگاه وقت با یکدیگر عهد کند و سوگند کند و در این
امر و شفره باشند و چون حضرت فرمود که باز کنند امر منافقان بنزد حضرت آمدند حضرت فرمود
که در این روز نیز باز با یکدیگر می گفتند و حال آنکه حق کرده بودم شما را از راز گفتن گفتند یا رسول
الله ما یکدیگر را ندیدیم در این روز بخبر این ساعت که در خدمت قرار است از این جمع حضرت ساعتی از
روی تعجب مرا ایشان نظر کرد و فرمود که شما را تا نرسید با خدا و کیت ستم را قرار کسی که گمان ناید
شهادتی که از نزد اوست از خدا و خدا عادل نیست از آنچه شما میکنند پس حضرت روانه شد تا
داخل دین شد پس جمع شدند از منافقان و صحیفه نامه در میان خود نوشتند و آنچه در این
پیمان بسته بودند در آن نامه جمع کردند و اول چیزی که در آن صحیفه نوشته بودند شکستن
امیرالمومنین صبر و آنکه در این باب این امر باطلی با ابو بکر و عمر و ابوعبیده و سالم دارد و دیگر
در این امر مدخلیتی نیست و سی و چهار نفر از منافقان بر آن کلاه شدند چهار نفر ایشان از انصار
عقبه بودند و باقی از سایر منافقان و صحیفه را با ابوعبیده بن الجراح سپردند و او را امین
بر آن پس انصاری با حذیفه گفت که آن منافقان که ابو بکر و عمر و ابوعبیده بودند برای آن رازی
شدند که از قریش بودند یا آنچه سبب سالم را در این امر باطل گردانیدند و حال آنکه آن روز از
قریش بودند و نه از مهاجران و نه از انصار و از آنکه زنی از انصار بود حذیفه گفت که عرض آن
منافقان آن بود که خلافت بر علی بن ابیطالب قرار بگیرد برای جدی که بر آن حضرت میبردند
و عداوتی که با او داشتند و جمع شد با حسد و عداوت این گروه آنچه در دلهای قریش بود از
خانیایی که او رنجیده بود از ایشان در راه خدا و فریبهای که از او در یکباره ایستاد بود و آنکه
او را خصوص حضرت رسول میدادند و طلب میکردند و خوفناکی را که حضرت رسول علیه
علی بن ابیطالب و دیگران از ایشان رنجیده بودند و چون سالم را در این امر با خود متفق میدادند
او را در صحیفه داخل کردند پس انصاری گفت که ای حذیفه میخواهم مضمون آن صحیفه را از برای
من بیان کنی حذیفه گفت خبر صحیفه را اسامه بن عیس بن روایت کرد که در آن وقت از ابو بکر
بود گفت که این جماعت جمع شدند در خانه ابو بکر و در این باب مشوره میکردند و قوطیه میفرمودند

واما سخن ایشان از پیشین و جمیع تدبیرات شود ایشان را مفید تا آنکه رای ایشان بر این قرار
یافت پس ایشان امر کردند سید بن عاص اموی را که این صحیفه را با اتفاق رای فاسد
ایشان نوشت و صحیفه ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه اتفاق کردند بر این
اشراف و رؤسای امت محمد رسول خدا از مهاجران و انصاری که حق تعالی مقرر کرده است ایشان را
کتاب خود بر زبان پیغمبر خود حکمی اتفاق کردند بعد از آنکه رای خود را باین پوز و مشورت با یکدیگر
نمودند و این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه
پیروی ایشان نمایند هر که قایل از مسلمانان بعد از ایشان اما بعد پس بدینستی که خداوند عالم
بخت و کرم خود معجوت گردانید محمد صلی الله علیه و آله را بر سالت نبوی جمیع مردم بدین خود
که انرا پسندیده بود از برای بیکانش پس رای سالت نمود و آنچه حق تعالی او را مقرر کرده بود تبلیغ کرد
و واجب گردانید بر هر کس قیام نماید جمیع آنها تا آنکه کامل گردانند از برای ما دین را و فرایض را
واجب گردانید و سنتها را حاکم ساخت پس حق تعالی اختیار کرد برای او در جات عالیها عقابا و
منافا فایده دینا پس روح او را قرض نمود و سوسه خود کرد و داشته شده و نفعهای ابدی نمود گردانید
و آنکه بعد از خود کسی را خلیفه گردانید و اختیار خلافت را بسوی است گذاشت تا اختیار نماید
از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند بر برای و غیر خواهی او و بدینستی که مسلمانان از آن است
که تاسی نمایند رسول خدا تا سوسه بیکو چنانچه حق تعالی بر قرآن مجید فرموده است لقد کان لکم
فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرحوا الله و الیوم الاخر و بدینستی که رسول خدا
خلیفه خود گردانید احدی را تا آنکه این خلافت هر یکی را نباشد که میبایستی باشد در میان ایشان
و سایر مسلمانان از آن مخرج باشند تا آنکه دست بدست نکرده باشند و توانگو این ایشان ریاست و
امامت را و تا آنکه بگوید دعوی کنند خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز
قیامت و آنچه واجبست بر مسلمانان از هر مرد و خلیفه از خلفا است که جمیع شوند با جان رای و
صلاح می شود تا نمایند در امور خود پس هر که را باینکه مسخقی خلافت هست او را و اولی گردانند
پس اگر دعوی کنند دعوی کنند از مردم آنکه رسول خلیفه گردانیده است و نصب کرده است او را از
برای مردم و فضیلت خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و چیزی آورده است که مخالف امر است

فرمودند

که میدانند اصحاب رسول خدا از این پیشین و حق گفت کرده است جماعت مسلمانان را و اگر دعوی نمایند
مدعی خلافت حضرت رسول چه بپوشد می باشد با آنکه کسی را از حضرت میباید پس سخن محال گفتند
زیرا که حضرت رسول خدا گفت که ما کو به پیغمبران چیزی میباید پس کسی آنچه بعد از ما میباید بگوید
و اگر کسی دعوی کند که خلافت صالحیت ندارد مگر برای یک کس از جمیع مردم و خلافت مختص است با
و از برای دیگر کسی را نیست زیرا که خلافت مالی نبوده است پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که
اصحاب من بمنزله ستمکارانند و هر یک از ایشان که از خدا نایب هدایت می یابند و اگر کسی دعوی کند
اوست مسخقی امامت و خلافت بسبب قرآنی که رسول خدا دارد و خلافت مخصوص است بر او و بر عقی
از فرزندان او که هر فرزند میراث بر او از پدرش و در هر عمر و زمان چنانست و برای غیر ایشان صلاح
ندارد و سخن او را نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد و چنین است تا آنکه زمین و هر چه در
دشمن است بحق تعالی برسد و همه خلق عین ندین نیست خلافت از برای کونین و این سخن و نیز از
برای فرزندان او و هر چند نسب او بدین نزدیک باشد زیرا که خداوند عالم میگوید و قبول حکم او بر
هر کس لازم است که انکم عیة الله اتفاق یعنی که ای ترین شما از خدا و بعد از او ترین شاست و رسول
خدا مقرر نمود که امان مسلمانان بیکست سعی میکنند امان ایشان دست از ایشان و هر باند یک
بر هر که غیر ایشان است یعنی می باید که هر یاری یکدیگر بکشند و متفق گردند بر دفع دشمنان پس هر که ای
او را بیکبار خدا و اقرار نماید دست رسول خدا پس بویاه حق مستقیم مانده است و رجوع حق نموده
و اخلاص بگوید کرده است و هر که کراهت داشته باشد از دیگر مسلمانان و خلیفه نصب کردن ایشان
حق گفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت نموده است پس بکشید او را
که کشتن او بموجب مصالح است و تحقیق که گفت رسول خدا که هر که بیا بدینستی است من در حق
که ایشان جمیع باشند و ایشان را بپراکنند گردانند پس بکشید او را و هر که تنها شود از امت پس او را بکشید
هر که باشد بدینستی که اجتماع رحمت و بر آنکه مروت خداست و جمیع غیثو نجات من بر خدا
هر که بدینستی که مسلمانان بمنزله یکدیگر ستند بر یکدیگر و از آنکه پیروز و غیور و از جماعت مسلمانان مگر
کسی که مفارقت نمایند از ایشان و معاندان ایشان باشد و یا در دشمنان ایشان باشد بر ایشان بدین
کسی را خدا رسول صلح گردانید اند خون او را و حالست کشتن او و نوشت این تا طایفه سعیدین خاص

باتفاق گروهی گرام ایشان در اواخر این صحیفه نوشته میشود در ماه خرم سال دوم هجرت و الحی الله رب العالمین
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله بعد از آن صحیفه ملعون را با بوعبد ملعون و از آن صحیفه را فرستادند پس
معظم و پیوسته آن صحیفه در کعبه مدفون بود تا آنجا که خلافت عمر بن الخطاب علیه السلام و بعد از آن
ملعون آنرا از آن موضع بیرون آورد و این همان صحیفه است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود در وقتی که
عجتم و اصل شده بود و حضرت نزد اوصافش بود که فرمود که اگر از و آدم که خدا امانات کم با صحیفه
این مرده که خوابید و جان بر روی او کشیده اند پس بر کشتن از خانه او بیک و حضرت رسول نماز خیر او را
و شیعیان بقتل خود تا اصاب در اندیش و عذاب او عید ملعون و در اندیش و سبیل تریش فرمود که
پس کسب مثل تو حال آنکه تو کردی امین این امت پس حضرت این امر را با ایشان خواند و فرمود اللهم
الکتاب یذکرکم فی هذا من عند الله لکنتم و ابی قتیلا قویلا نعم فما کنت اذ یوم و قیل نعم
فما یسویون یعنی برای بر آنکه و می گویند کتاب را بدست جای خود پس میگویند که این از جانب خداست
برای آنکه بر و شد از ایشان قلیل من عذاب الهی برای ایشان است بسبب آنچه می بینید بدستهای خود و
عذاب الهی برای ایشان است بسبب آنچه که بیناید بعد از آن حضرت فرمود که بشنید با شما عت مرتانی
چونکه استغفار بیناید از مردم و استغفار بیناید خدا و حال آنکه خدا با ایشان در جهنم است که شرب بر
او نرسد پس چنانکه خداوند ایمان می پسندد آنها را و خدا بگوید که ای ایشان محیط و عالمت پس حضرت فرمود
که در این است گروهی بدیم جاهلیت و کفر صحیفه نوشته اند و بیکجه او بخشد اند و حق نعم ایشان را مطلق مید
تا امتحان نماید ایشان را و هر که بعد از ایشان می آید و جدا کند خبیث را از طیب و اگر از این بود که حق نعم مرا
اگر کرده است که متعرض ایشان نکند و برای صلی چند که حق نعم را در محلت ایشان هست هر این را ایشان را میگوید
و کردنها ای ایشان را میزدیم حدیث گفت بخدا سوگند که ما دیدیم این حدیث را از زمان افکار از در جهنم است
این سخن را میفرمود که از برای ایشان مستولی کند و بدو و بر شمره احوال ایشان متغیر شد که ضیانت ایشان
بر وجه حاضر ظاهر کرد و بعد داشتند که تقریضات حضرت نسبت بایشان بود و ضلالت ایشان باین
نمود و اوقات قرائت برای ایشان خوانند پس حدیث گفت که چون حضرت رسول ص از این سفر مراجعت نمود
در منزل ام سلمه رضی الله عنها نزول فرمود و یکماه در خانه ام سلمه ماند و بخانه زنان میگزرفت چنانچه پیش
این میگردید عایشه و حفصه لعنه الله علیهما این حالت را بدیدهای خود شکایت کردند از رسول و ملعون گفتند

که ما میدانیم

که ما میدانیم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را چه سبب دارد بر وید بنزد او و او را طاعت کند در بعضی و از این جهت
با و بنایید و او را در این حدیث از خود که اگر چنین کنید و در این صاحبها و کرم است حکمت که بطایفه اهل
انجیر در دل اوست بر و زکند و او را با خود بر سر خطا و بر سر عایشه بنیاتی رفت بخیر است حضرت و انجیر
در همان ام سلمه یافت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت رسول ص فرمود که برای چه با و آمد
ای حمیرا حدیث گفت یا رسول الله پس چون که آن حدیث را مدتی بعد از آن در این مرتبه و من بنامه میبرد و خدا از
غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر است میگوئی این سخن را افشا نمیکردی ملازی را که تو میبرد
و ما لغیر و هر که از این تحقیق که خود را هلاک شد و کوهی از مردم را هلاک کردی پس حضرت فرمود که
ام سلمه را بدو که در آن را میطلب که جمع شوند و چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت با ایشان فرمود
که بشنید آنچه با شما میگوید پس بدست مبارک خود اشاره نمود پس علی بن ابی طالب ص و فرمود که این را در
منست و و حو و وارث منست و قیام نمایند است مامور شما و مامور ما و است بعد از من پس اطاعت
او را در هر چه بشنید از این میگوید و نامهای او میگوید که بنا بر این او ضلالت می شود پس با حضرت امیر المؤمنین
فرمود که با علی این زمان را بنویس و بنام ایشان را انکاد از یک و سخن ایشان را نکش ملامت که از آن است
نماید و اگر این ایشان را با خود و بنویس که این ایشان را از آنچه تو را بشکست و اندازد و اگر از این کتبات ایشان را
کن و طلاق بگوید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا رسول الله ایشان را نماند و ایشان است سستی
و ضعف از حضرت فرمود تا آنکه صلاح ایشان را در همانا و در همانا و در همانا و در همانا و در همانا و در همانا
ایشان پس او را طاعت بگوید و طاعت خدا و رسول از آن شاد و در این زمان حضرت هم ساکت شدند و حرف
نگفتند مگر حدیث که او سخن گفت و گفت یا رسول الله که با چنین نبودیم که ما را امری بر بانی و ما غیر از آنجا
او را حضرت فرمود که چنین است ای حمیرا بلکه مخالفت من تو را میبردیم و خدا و بعد از آنکه سوگند کردیم
که امان گفتیم مخالفت نخواهی کرد و ناخرهانی علی خواهی کرد بعد از من و بعد از من و خواهم رفت رسول و عایشه از آنجا
که در توانم از آنجا که میگذرد و چندین روز که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
خود خواهی شد و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
خواهد شد پس حضرت ایشان را عرض فرمود که بخانههای خود بروید و حضرت رسول ص جمع کرد و اجتماع
که احباب صحیفه و احباب عقب بودند با هر که با ایشان مخالفت نموده بود و اطلاق و منافقان و ایشان را جدا کرد

جسسی را ستم

کس بودند و اسامه بن زید را از ایشان امیر گردانید و امر کرد ایشان را که برین دنیا حیرت شام پس ایشان گفتند که با کوه کوه
از این سفری که با تو بودیم و محتاج به سیرت تاز و هستیم ما را در حقیقت فرما که چند روز در این راه بمانیم و تفریح کنیم
کیمیم پس حضرت ایشان را حقیقت داد که چند روز در این دنیا بمانند و آنچه ایشان را از احتیاج بود عطا کرد و ایشان
و امر کرد اسامه بن زید را که ایشان را از مدینه بیرون برد و در یکفرسخی مدینه فرود آورد پس اسامه بیرون رفت و
در مکانی که حضرت فرموده بودند توقف کرد و انتظار کشید که منافقان و غیر ایشان بر سر او بی شوند در وقتی که
از کار سازی خود فارغ شوند و عرض حضرت رسول از آن زمان که اسامه بن زید را بیخراعت با او بود که
مدینه از ایشان خللی شود و احدی از منافقان در مدینه نماند و حضرت اسامه بسیار مضطرب بود و باب سفر ایشان
و ترفیع و ترمیم نمود ایشان را تا که حضرت پیمان شد بیاورد که در این راه من از دنیا برکت نمود چون عرض
مشاهده کردند منافقان تاخیر میکردند و بیرون رفتن و تعلل می نمود پس حضرت امر نمود قیس بن
سعد بن عباد را که همیشه از آن عسکر حضرت بود و صاحب بن مدینه را با جماعتی از اهل کفر ایشان را اجبر کند
بیرون رفتن و بشکرگاه اسامه برسانند پس قیس و صاحب ایشان را از مدینه بیرون کردند و در آن زمان که ایشان
درمانند و اسامه را گفتند که حضرت رسول هم قورافه و به است که دیگر توقف خانی و در همین ساعت با
کوه و روانه شوی پس در همین ساعت با او کن تا حضرت بدانند که روانه شد پس اسامه در همان ساعت با او رفت
قیس و صاحب خدمت حضرت مراجعت کردند و آنحضرت را اعلام کردند که این قوم روانه شدند پس حضرت
فرمود که ایشان را بخوانند و رفت و بعد از مراجعت قیس و صاحب خلوت کردند و ابوبکر و عمر و ابوعبیده
با اسامه و جماعتی از اصحاب او و ابوا گفتند که بکجا میروی و مدینه را خالی میکنی و ما هم هیچ وقت احتیاج
به بودن مدینه نیست از این وقت نداشته ایم اسامه و اصحابش گفتند که چه سبب این سخن را میگوید گفتند
رسول خدا هم وقت وفات او شده است و خدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذاریم در این وقت امری چند
حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد پس همانهم و انتظار کشیدیم که ببینیم امر حضرت بکجا است
منشور بعد از این باین سفر میتوان رفت پس یک گفتند اسامه و اصحابش بشکرگاه او و در آنجا توقف نمود
و یکی فرستاد که خبر احوال حضرت را برای ایشان بیاورد پس یک ایشان همان فرستاده آمد و احوال حضرت
حقن از آن منافقین پرسید و آنحضرت گفت که بر من و ابوبکر و عمر علیهم السلام و جمعی که با ایشانند و با کوه ایشان
که هرگز حضرت رسول به بسیار سنگین شده است و احضار ایشان را می نمود حرکت نکند و من به سبب خیر حضرت را

برای شماست پس باز گرفت حضرت سنگین تر شد و عایشه صاحب را فرستاد و گفت که با ابوبکر و عمر
بجای رسید و اسامه را از این وقت تو و عمر و ابوبکر و هر که را احضرت بمانند که با شما باشد و برون
خود را بماند برسانید و همان در شب داخل شوید و چون این خبر را بن ملایم رسید دست صاحب را گرفت و عرض
اسامه رفت و خبر شد که هرگز از ابوا و رسانند و گفتند که چگونه ما را اجازت است که حقیقت تا به ایشان
رسول خدا هم در چنین حالی و از او حقیقت طلبند که داخل مدینه بشوند پس حضرت را ایشان را و ابوبکر و اسامه را که
کسی با مطلع نکردند در داخل شدند مدینه از حضرت عایشه بیاید و بگوید بشکرگاه خود و اگر عایشه را حاضر
در یابد عایشه را بگوید که ما از این میان جماعت مردم با شمایم پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده در شب داخل مدینه شدند و در
حضرت رسول هم بسیار سنگین شد و پس چون حضرت را حاضر رود و ابوبکر که اشک چشمش داخل مدینه شد
گفتند از شرفیست با رسول الله حضرت فرمود که اینجا حق که در اشک اسامه بودند بعضی از ایشان بر کشیدند
و مخالفت امیر نمودند بدانند که من نزد خدا از ایشان بدترم پس به سبب گفت که روانه شدند و اسامه
و جماعتی که با او لشکر و خدایانند که کسی را که تخلف کنند از آن تا آنکه مرگت بسیار در دنیا و ابد او آید
رسول خدا هم در وقت مرگ از آن میگفت پس اگر حضرت را حکمی بود بیرون رفتن یا تعجب و شوق بیرون رفتن
و یا مردم غار میکرد و اگر قدرش نداشت که بیرون رود و علی بن ابی طالب را امر میکرد که بامم نماز کند و حضرت را باقی
و فضل پس عباس در این مرض از حضرت جدا نشدند و بیوسته در خدمت آنحضرت میبویستند پس در صبح آن روز
که آنالاعین در شب داخل مدینه شدند بلال از آن گفت و جانش حضرت امیر عبادت معهود که خبر کن حضرت را
تا بیرون دهم حضرت آنحضرت تقبل بود بر آمدن او و مطلع گردید و نگذاشتند او را که داخل خانه شود و سر عایشه را
صحب را بفرمودند پس ابوبکر را که در این حضرت سنگین شده است و خود نمیتواند
نیاز حاضر باشد و علی بن ابی طالب مشغول است با این آنحضرت تو مرو و بامم نماز کن که این حالت نیست و با
تو و این خانه بعد از این بکار تو خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار میکشیدند که حضرت بیرون
یا حضرت امیر المؤمنین بیاید و نماز کند و موافق عبادت معهود تا کاه ابوبکر داخل مسجد شد و گفت که حضرت
رسول هم سنگین شده است و مرا امر کرده است که بامم نماز کنم پس مردم از اصحاب رسول هم باین مسأله
گفت که این بیگم که بنویسد و تو را بشکر اسامه بوی و خدا سوگند که ما ندانیم که کسی از این روز فرستاده
باشد و نه آنکه تو را امر بنماز کرده باشد پس بلال هم را ندا کرد که خبر کن تا من را از حضرت رسول هم وقت تمام

پس بر سر توبه بنام حضرت امداد و در باب اول حکم گوید پس حضرت رسول صمد ارشاد فرمود که پسندید
که این که گوید منافع از برای چیست پس فضل بن عباس بیرون آمد و در آن گفت و بلا را دید و پرسید
که برای چه کار در میزوی بلال گفت که او یک سجده ایست و در هر جای حضرت ایستاده است و میگوید
حضرت فرمود است که در هر جای او ایستادم تا زمانی که من خضوع کنم و او یک سجده پیش اسباب خدا کند
که این همان شتر بزرگ است که حضرت فرمود که در شب در مدینه ناز از شمع پس فضل بلال را بخدایت حضرت
آورد و بلال خبر آن را به حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا بر خیز این و بیرون برید بسوی مسجد
پس حق اخذ او ندید که جامه در دست قدرت اوست که ناز از شد بر اسلام علیه و قسمة عظمی پس حضرت از
خاندین و رفت عصا بر سر مبارک است و یک دست بر پیشانی او میمالد و از آنجا که از آنجا که دست دیگر
بر پیشانی فضل بن عباس و یا های خود را بر زمین میکشد تا آنکه عشت بسیار داخل مسجد کرد و در آن
وقت که یک لحظه در جای حضرت ایستاده بود و در آن طعن و احاطه کرده بودند و بر او صبر و صام
و صیبت و کوهی که داخل مدینه شده بودند و اکثر ملعون میگردید و انتظار خبر بلال میکشیدند پس
چون مردم حضرت رسول را دیدند که با آن شدت مرض وضع و ناتوان داخل مسجد کردید عظیم شدند
این حالت را پس حضرت رسول بمنزله محراب رفت و او یکبار کشید و در گردن او از غراب پس او یکبار
منافقان را که با او مشفق بودند عقب رفتند و در میان مردم نهان شدند و مردم با حضرت ناز کردند
و حضرت نشسته با ایشان ناز کردند و چون حضرت متعجب بود و صدای تکیه شمر بر زمین میصدید و او یکبار
حضرت را مردم میروسانید تا آنکه ناز تمام کردند پس حضرت و عقب که طایفه او یکبار اندید و فرمود که ای گروه
مردم تعجب نکنید از این امر و قافله را احباب او که من ایشان را بشکری اسامی فرستادم و امر کرده ام ایشان را
که توبه بجا آورند که من ایشان را با جناب فرستادم پس مخالفت امر من کرده اند و بسوی مدینه برگردیدند
برای ملک فتنه و فساد و حق تعالی ایشان را سزاوارتر در قسمة انداخته است پس فرمود که مرا بر خیز و بیا که اینک من
صفت حضرت را گویم و در آنکه برایتان اول صبر نیست و حمد و ثنای الهی را غنای و فرمود که اینها
بله یعنی که امداد است بسوی من از امر پروردگار من چیزی که شادام بسوی من بایستد و بدین معنی که شاد
کناشم بر راه روشن راست و چنان واضح گرداندم برای شما و چون را شمشیر مانند و در روشن است
پس اختلاف میکند بعد از من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل با اناس حلال نمیکردیم بر شما مگر چیزی که

مردم آید و این هم

که قرآن

که قرآن حلال گردانده است و حرام نمیکردیم بر شما مگر چیزی که حرام گردانده است و بدین معنی که در میان
شماره چیز نیکو میگذارد که زانحسب با آنها باشد و ستانها برینا برینا هرگز که نه میشوید آنها کتاب
خدا و عزت و اهل بیت و خلفه من و اینها و تا خلفه من در میان شما و یکدیگر جدا نمیشوید و نام خود را بر زمین
وارد نشوند پس در اینجا سوال خواهد کرد از شما که چگونه بعد از من دعا یا ایشان کرده اند و تحقیق کرده اند
مردمان چند از حق خواهند کرد و خواهند گردانید از موضع من چنانچه در وقت طلب دادن شتران شدند
از موضع میرانند پس مردمان چند خواستند که از اینها که ایشان را دور میکنند که من فلامن و من نالانم پس
من در جواب ایشان خواهم گفت که من نامهای شما را میدانم و لیکن بعد از من مردمانی در میان من
نفتند پس دوری از جهت نزدیکی عذاب الهی برای شماست پس حضرت از صبر فرمود و در محراب ظاهر شد
مرا جعت فرمود و او یکبار طعن و نهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمیکرد تا حضرت رسول صمد بر او باقی ماند
نمود و گردن او را از آنکه گردانید از موضع حقوق اهل بیت رسالت و از آنکه غضب حق ایشان را حق هم از برای
ایشان مقرر فرمود و در این سبب شد که طایفه این یکبار غضب خلافت کردند پس بلال خلیفه رسول خدا
چنین کرد و خلیفه دیگر را که کتاب خدا بود و شریف کردند و بغیر دادند و بهر چه که خواستند گردانیدند
پس حضرت گفت که ای انصاری مرا این امر عظیمی که برای تو نقل کردم عمل بفرما که برای کسی که خدا خواهد
که او را هدایت نماید انصاری گفت که ای خلیفه نام بر از برای من اینجاست و دیگر اگر حاضر بودند بر نوشتن
ملحوظ و نگاه شدند بر آن حدیث گفت که اینجاست بودند او سخنان و حکمت بر او چهل و صفوان بر آن
بر خلق و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عباس بن ابی ریح و بشر بن سعد و سهل بن عمر و حکیم
بر خرام و صهیب بن سنان و ابو سعید و سلمی و طایع بن اسود و مدنی و جمعی دیگر بودند که نام ایشان و
عدو ایشان از ظاهر من محو شده پس آن جوان انصاری گفت که ای خلیفه این کوه و چه قدر داشتند
در میان احباب رسول خدا که سبب ایشان هم محاب از من برگردند حدیث گفت که اینجاست سر گرد
قیلها و اشراف و بزرگان ایشان بودند و هیچکس از اینجاست نبود مگر آنکه خلق عظیم تابع او بودند و حق
او را میشدند و اطاعت او می نمودند و مرا علقه داشتند ایشان تحت او یکبار بیدار کردند و در میان
مردمان اسرائیل تحت محمل و ساری جا کرده بود چنانچه حق تعالی میفرماید که فاشتر فی ظلمهم الفیل
یکبار هر تا آنکه یک کشتی اسرائیل هر روز را و او را ضعیف گردانیدند پس آن جوان انصاری سعادتمند

برنجی است و چون میل است که وقت برخواستن حضرت برخواست و بعد از آن حضرت برخواست
و با ما می گفت که شکو می کند که از میان برداشته اند که در هر یک از اینها فتنه خود را که می
است خود با شما از نیکو خواهی کرد و بعد از آن با شما خواهی بود و علی بن ابی طالب و جعفر و سایر
حضرت اما چون با شما روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه می گفت که در روزی از طعام پیوسته
و شب از خواب بیدار شدم و در آن روزی خود میگردانیدم پس روزی سلطان در خدمت رسول خدا
نشسته بود که عیسی بن حصین فرزند حضرت اخیوت از پیشش آمد و چون نشست از سوی عیسی سلمان و عرق
او که بر روی پیشانی او ریخته بود بر میان عیسی عرق کرده بود متاعی شد و گفت یا رسول الله چو ما
تو را ایمان آورد از پیش خود در گردان و چون ما بیرون رویم هر که را خواهی طلب پس حق تعالی این را
فرستاد که مصلحتی نیست که هر که را نفس خود را با امان که میخواهند پروردگار خود را در باطن و در
و غیر ایشان رضای الهی است و دیدهای خود را از ایشان بر مدارا با میخواهی نیست زندگانی دنیا را
و اطاعت کن آنکسی که غافل گردانیده ایم و الا اول از او خود یعنی عیسی بن حصین و اینها علی بن
ابرهیم در سبب نزول آیات سابقه روایت کرده است که در مدینه که بودی و در آن روزی که از فقر ای مؤمنان
ایشان را احباب صفی نامیدند برای آنکه حضرت برای ایشان صفه در پهلوی مسجد بنا کرده بودند و
کرده بودند ایشان که در آن صفه میریدی و حضرت رسول هم بنفس نفیس خود در آنجا احوال ایشان می نمود
و در اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان بر میداشت و نیز ایشان فی آورد و ایشان پیوسته
خدمت حضرت فی آمدند و با ایشان فی نشست و ایشان را نیز در خود فی نشاند و مؤمنان ایشان بودند
و چون اغنیاء و مشغولان اصحاب حضرت فی آمدند بر معنی را بر حضرت انکار میکردند و میگفتند که
ایشان را از خود دور گردان پس روزی مردی از انصار نیز از حضرت آمد و مردی از اصحاب حضرت
حضرت حاضر بود و خود را حضرت عیسی بن حصین بود و حضرت با او سخن میگفت پس انصاری در وقت
از ایشان و چند آنکه حضرت او را نزد طلحه و زبیر فرستاد پس حضرت فرمود که کویا تو سیدی که از فقر
چیزی تو برسد انصاری گفت که اینها عت را از پیش خود دور گردان پس حق تعالی این آیات الهی را
و خداوند عالمیان و ائمه گردانید حضرت رسول که سلام کند بر تو به کارهای که کارهای دیگر
باشد و بعد از آن تو بکن و فرمود که وَأَنَا جَاءَ الْإِسْلَامَ مُؤْمِنًا بِمَا نَزَّلَ اللَّهُ فَكُلْ سَلَامًا عَلَيْكُمْ كِتَابٌ

ص ۱۰۰

سلام واجب

نیک

و کتب علی بن عیسی بن حصین که از من علی بن مسلم سواد آنجا از کتاب من بخود و اصل آن فتنه خود را که
چون بیاید نیز توانان را بیاورد و دارند با ایت ماسر کوا سلام بر شما با در نوشتن است پروردگار شما
و از آن گردانید است بر نفس خود رحمت و بخشایش با هر کسی که توبه کند بدین معنی که هر که بکند از شما
بدین بدین پس توبه کند بعد از آن و اصلاح کار خود کند پس بدین معنی که خدا امر کند و بعد از آن
و عیسی بن ابی هر روایت کرده است که چون از کوفت را بخدمت حضرت رسول هم آوردند و حضرت بر فرا
قیمت نمود و اغنیاء از آن بفرمودند اغنیاء عیب کردند حضرت را و در هشتم شدند و گفتند ای محمد که
قیام مینماید و دفع دشمنان او میکند و تقویت امر او میکند و او صدقات را بجمع می دهد و یاری
او میکند و هیچ فایده با و ندارد پس حق تعالی این آیات را فرستاد که وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ
فَإِنْ غَطَّوْا مِنْهَا رِجْلًا أَوْ إِمْرًا أَوْ أَهْلًا أَوْ مَالًا فَغَطَّوْهُ وَكَفَرُوا بِرَسُولِ اللَّهِ اما آنکه
رَسُولُهُ وَقَالَ أَحْسَنُ اللَّهُ سَيُؤْتِيْنَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ عَاكِفُونَ یعنی از
ایشان دوری هستند که عیب میکنند و صدقات پس آورده شوند از آن خوشتر میکنند
و اگر داده نشوند از آن پس ناکام هستند و اگر ایشان را فی می دهند یا بچه عطا میکنند یا
خدا و رسول او و میکنند پس است ملا خدا بر روی عطا خدا کرد و ملا خدا از فضل خود رسول او
بدین معنی که مایه وی خدا نیست که این هر این بهر بود از برای ایشان و اینهم بسند حسن از
امام محمد بن ابی هر روایت کرده است که زنی از زنان مسلمانان خدمت رسول خدا را مدتی و روایت دیگر
او را قبول میکنند و شوهرش او سرین صامت بود پس گفت یا رسول الله من برای شوهر خود شک
خود را فرستادم و او را بر دنیا و آخرت او اعانت نمودم و هر که از من شکوی با و فرستاد کنور از او
شکایت مینماید پس وی فرمود که در هر چیز از او شکایت میکنی گفت که من گفته است تو هر من مثل
پشت مادر من و مرا از خانه بیرون کرده است پس نظر کن در امر من عیسی بن حصین را با اهل بیت
طلاق بود پس حضرت رسول هم فرمود که حق تعالی این حکم پیوسته از من تا از شماخته است و من از پیش
خود حکمی بیان نمیکم و آن زن میگفت و شکایت میکرد حال خود را مایه وی خدا را و عیسی بن حصین
رسول خدا را پس چون از آن بگریخت حق تعالی آیات اول سوره احزاب را بر حضرت نازل ساخت و حکم
نهاد را باین فرمود پس حضرت فرستاد و خود را طلبید و فرمود که خود را بیاور چون در خانه نشد

ص ۱۰۱

مجلس اول
در بیان تاریخ اسلام

حدیث الہیہ
مختصر
در نظام

کرواچی

4/12/20

الحبيب

در بیان حیات

هر یک از ایشان می گفتند که یا رسول الله مرا از زمان این امر بگو که در بهشت و این شهر آشوب روانه
 کرده است که در بعضی از غزوات حضرت رسول ص با ملا اسیر کرد چنانچه در خانه اش حبس و چون بواجب
 انجام رسید از آن مر او غالب گردید و چنانچه در بر او زبیر هر چه دوست میداشت آنها را از اسوا
 خود از طلا و نقره برداشت و هر یک از اسبان بدو فروسوار شد و کوفت و شمشیرهای ماند که باقی بود
 بگو که در محلی شد و بیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از بدو پیش از آنکه به شهر آید که بود پیش
 آمدن ملا از دیگر کشید حضرت رسول ص سلطان و مهیب از عقب او فرستاد چون باور رسیدند و راندند
 که در بر روی زمین افتاد و دست و خون از زهرش روانست پس آمدند ایشان بخدمت حضرت رسول ص
 و حال بیان آنحضرت عرض کردند و میگویند حضرت فرمود که برانگازید و ملا را بیاورید و چون او را
 حاضر کردند حضرت در آنجا ایستاد و دعا خواند که در پیش کف از آب گرفت و بر ملا پاشید و در ساعت
 زنده شد و فرخواست و بر پای ملک پهای آنحضرت افتاد و میسوس حضرت از او پرسید که کی با تو کار کرد
 ای ملا گفت جانم و خفته ز صافی با من این کار کرد و من عاشق اویم حضرت فرمود که بشاورید و از ای ملا که برین
 لشکر توام فرستاد و او را برای تو خواهم آورد پس حضرت بدو کرد چنانچه حضرت امیر المومنین ص و فرمود که برین
 را خبر میدهند پس شل از جانب خداوند عالمان که چون جان ملا را داشت متوجه شهاب شد و بیست و نه نفر
 خواستگاری کردند و از بدو شهاب و او را بطلب ساخته بود و چون به نزد شهاب رفت و حال خود را بسوی او شکای
 کرد شهاب با لشکر خود متوجه حبله آمدند پس با علی و یو یاسر از آن متوجه دفع او شدند و چون توبه را
 خواهر داد و امپاک من بسوی من بر میگردد پس حضرت امیر المومنین ص با او و هم از مسلمانان روانه شدند و بیست
 طلیه نازان و شهاب رسید و با او مقاتله کرد و بر ایشان غالب گردید پس شهاب و جوانان مسلمان شدند و با
 لشکر او حضرت ایشان را بحد شاور و در دست حضرت رسول ص بآورد که اسلام خود را داده کردند پس حضرت رسول
 فرمود که ای ملا این میگویم ملا گفت من عاشق او بودم و اکنون شهاب با او حق است از من چون ملا این
 جوان مرد کرد شهاب اسب و دوشت را و بچشد و در تضرع امامم ملک و است که حضرت رسول ص روزی
 لشکر فرستاد بسوی ماعتی از آنکه که نهایت شدت و قوت داشتند پس خبر ایشان در میان حضرت رسید و شهاب
 شریف آنحضرت متعلق استحلام خبر ایشان بود و حضرت فرمود که کاش کسی میرفت و خبر ایشان را برای او می
 و حضرت مجتوب قبول در دفتر بود که تاگاه شدت دهان خبر او را که ایشان تلف فرستاد بر دشمنان و مسکونی کردند

در بیان حیات
 در بیان حیات
 در بیان حیات

بر ایشان

بر ایشان و بعضی گفتند و بعضی با شرم و کرم و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند و در میان
 و در زندان ایشان را بیکدیگر قتل رسانیدند چون آن که در میان یک و بعضی رسیدند حضرت رسول ص با اسرار خود
 با سقیال ایشان بر و در وقت و سایر آن لشکر ازین حاد بود پس چون نظر بدو حضرت رسول ص افتاد و
 از آنکه انداخت و بسوی حضرت شافت و قدم بگذارد و کاب خود را آنحضرت را بوسید و نگاه دست مبارک حضرت
 بوسید پس حضرت او را بر یک کوفت و سرش را بوسید پس عبد الله بن رواحه نیز فرود آمد و دست و پای حضرت
 بوسید و حضرت او را نیز بر کوفت پس هر یک از چهار یابان بر او آمدند و بر آنحضرت صلوات فرستادند و
 ایشان را دعای خیر کرد پس هر یک از آن چهار نفر از آنجا که گشت میان شاور و شهاب و ایشان از اسیران
 و فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اسباب و اسباب را آورده بودند پس گفتند یا رسول الله
 اگر ما را امانی می دهی این را بفرستیم و میگری حضرت فرمود که من بیشتر نمی دانستم و لیکن جبرئیل الهی را خبر
 و من را که کتاب و این خدا چیزی نمی دانستم تا آنکه بر من مرا تعلیم نمود چنانچه حق فرموده است و آنکه
اَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا مِنْ آفَةٍ إِلَّا نَأْتِيكَ بِتَنْزِيلٍ مِّنَ الْكِتَابِ وَلَا آيَاتٍ إِلَّا مَعَهَا تَوْحِيدٌ مِّنَ الْغَايِبِ
مُنِجٌ حَيَاتٍ وَأَوَّلُ الْغَايِبِ إِلَى حَيَاتٍ مُّسْتَقِيمٍ و لیکن خبر میدادیم و آنچه واقع شده است ببلایان منوس خود
 آنکه قصد تو نمایند شما را تحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل یا خبر او را منم و واقع شده است پس ایشان گفتند
 یا رسول الله چون نزد من رسید کسی را بشارت که احوال ایشان و عدل ایشان را معلوم کند پس این
 برای ما خبر آورد که ایشان بدین راه را رفتند و ما در روزی که ایشان از شهر خود بیرون آمدند با هزاران
 و سر هزار نفر دیگر را در شهر گذاشتند و ما کان کردیم که ایشان همین روز رفتند و بیک ماهی خبر داد که
 در میان خود میگفتند که ما هر روز فری و ایشان را در روز رفتند و ما تبارعتا و است ایشان نداده و ما را خبر
 ندانیم که در شهر محصور شویم تا آنکه رستگ شوند از قتل ما و برگردند یا من سبب ما جرات کردیم و برایشان
 تا ختم ایشان داخل شهر شدند و روزی که از شهر را بستند پس ما در دور قلعه قسم قسم حصه و قتلک ایشان
 نصفش گذاشتند و در شهر آکثوند و ما غافل و خواب بودیم و ما در میان ما مقبره ای بسیار از شهر
 نبودند یکی از ایشان را دیدیم حاد بود که در میان ما حبس کرده و ما مشغول نماز و تلاوت قرآن بود پس در روز
 آمدند و شب بسیار تاراج و آوارگی را در آن کردند و چون شهر ایشان را دیدیم و ما را خبر دادند و ما را خبر دادند
 با آنها تا بدهد پس بسیار رسیدیم و ما خود گفتیم که چگونه افتادیم و در این شب تاریک و تاریک و تاریک

اول فقره

حضرت ابوالفضل
در حدیث خود را آورده اند

و اینها روایت کرده است که چون حق تعالی از مردم قرین طلبید و هر یک از صاحبان در منزل خود و اینها
خود صدقه بخیرت حضرت و آوردند سلام بر حق تعالی و از برای او صدقه بخیرت حضرت و گفت
یا رسول الله من در این شب هفتاد و نوری کردیم برای هر یک از انکه در صاع خرما بپخت و دردم پس یک صاع را از
جمله اعمال خود نگاه داشته ام و صاع دیگر را آورده ام که بر سر درگاه خود قرین بدم پس حضرت امر فرمود که
ان صاع خود را در میان صدقات بریز و صاع حقان است و اگر نماند با و گفتند بخدا سوگند که خدای
نیاست از صاع او و لیکن عرض او این بود که چون با خاطر بغیر می آوردم که چون صدقه بدم رسد با و
بدهد پس این را نیز از شد که الذین یلزمون المظلمة من موعده المظلمة فی الصدقات تا آخر این که در
منعت ایشان نماند و اینها پسند حسن از حضرت صادر و روایت کرده است که میار علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه و عثمان بن عفان علیه السلام هر دو در باغ حضرت با او گفت که راضی
میشوی که رسول خدا صاع میان ما حکم کند من عبد الرحمن بن عوف با عیسی گفت که راضی میشویم که
حضرت رسول که از برای او حکم بر تو خواهد کرد و لیکن او را بر میجا که نزد این شبیه یهودی پس عثمان
با امیر المؤمنین ص گفت که راضی نشویم مگر بجا که این شبیه یهودی پس شبیه با عثمان گفت که خود را
امیر میدانید و رسول اسان و او را امیر میدانید در جنگی که در میان شما کنند پس حق تعالی این را فرمود
و از ادعوی الی الله و رسول لیخاکم بینهم اذا اقریتمهم مع شئونهم یعنی هرگاه ایشان را بخواند بسوی
خدا و رسول او را انکه حکم کند رسول میان ایشان نگاه کرد و هر یک از ایشان را حق گفتند و روز
حق مقرر داشت تا آخر ایات که در میان کفر و شقاوت ایشان نماند که درین روایت کرده است که
روزی حضرت رسول ص بر باغی گذشت که در آنجا درین عمارت و عقبه بر او معطیست شده بود
و شواتک میکرد و شعر می خواندند در شانت بر شانت سید الشهدا عمر بن عبد المطلب
پس حضرت فرمود که خداوند ایشان را سر بکوبد و در آن درخت سر بکوبد و در آنجا ایشان را در آن
جهنم انداختی و این روایت کرده است که هر یک از انصار در حق نباشد در خانه در حق و در حضرت
صاحب خانه داخل میشد پس صاحب خانه خدمت حضرت رسول ص شکایت کرد و انان انصاری حضرت
صاحب درخت را طلبید و فرمود که درخت خود را بیاور و بفرش که در میان درختی در بهشت تو
بیاورم فان من یزکک من شجره من الجنة یعنی هر یک از انکه در بهشت تو بیاورد

این حدیث را در
صاحب ان از
و صاحب ان از
و صاحب ان از

و برکت

و برکت پس ابو الامجد بنزد آن انصاری رفت و در بهشت را از او پرسید و حضرت اما و گفت یا رسول
این در بهشت از زمین بزرگتر و آنچه در بهشت عوض میدانی بان انصاری برای آن در بهشت بمن عوض بده حضرت
فرمود که برای تو در بهشت عوض من این در بهشت با عیسی و با عیسی خواص بود پس حق تعالی در آنوقت این را
فرستاد و قائم ان اعطی و اقی و صدق الحقینی فیسیر فی البیت یعنی هر یک از انکه در بهشت خود
در راه خدا و پیغمبر و انجیل و از عذاب الهی و صدق نماید بنوبت بگوید میگویم میگویم که این را برای
اسانی و راحت در بهشت یا برای کاری که او را با اسانی مسوی باعث کشد پس این ایات در شان ابو الامجد
نماند که تصدیق شواب الهی نمود و ان ایات دیگر در باب ان انصاری نماند که عجل و زید و تصد
شواب الهی که تصدیق شواب الهی نمود و ان ایات دیگر در باب ان انصاری نماند که عجل و زید و تصد
و لا یجعی عیسی ما را از آن کردی یعنی و اما انکی که عجل و زید و تصد و ان ایات دیگر در باب ان انصاری نماند که عجل و زید و تصد
نماند شواب الهی که تصدیق شواب الهی نمود و ان ایات دیگر در باب ان انصاری نماند که عجل و زید و تصد
و نفعی بخشد او را مال او در وقتی که قبر یاد جهنم در آنجا و در آنجا سوره حق تعالی ابو الامجد را
بر هر یک از انانید و مدح کرده است و او را ان انصاری را شقی ترا میداند و وعده جهنم برای او کرده
و در هر یک از انانید و مدح کرده است و او را ان انصاری را شقی ترا میداند و وعده جهنم برای او کرده
مگر راست که ابو الامجد باغ خرماستانی ندارد و ان در بهشت خرما را بزرگ و شیخ طبرسی سبب نزول
این سوره را چنین روایت کرده است که هر یک از انانید و مدح کرده است و او را ان انصاری را شقی ترا میداند و وعده جهنم برای او کرده
همایه او میل کرده بود و ان همایه مر فقیر صاع یا زید پس چون زید می آمد و در بهشت خرما با او
که خرما می خورد و بچند خرماها از ان در بهشت خانه همایه مر فقیر و عیال از فقر فقیران خرماها را بر
میچیدند و صاحب درخت خرما می آمد و خرماها را از دست ایشان میکشید و اگر در دهان کلاهش بود
انگشت در دهان ایشان میکشید و خرماها را از دهان ایشان میبرد و می آورد پس ان فقیر شکایت از خود را
بخدایت حضرت آورد پس حضرت ان فقیر را گفت که مر و صاحب درخت را طلبید و فرمود که ان درخت
خرما می که شاخش در خانه ان مر فقیر است بمن بده در بهشت درخت خرما می بگویم عطا کنم
پس ان بدین گفت که من درخت خرما بسیار دارم و میوه یحیی که در آنجا است ان مر درخت دوست ندارم
و چون ابو الامجد در آن مجلس حاضر بود و ان سخن را شنید بعد از انکه ان مر درخت بر حق است و عجل

صاحب ان از

حضرت عمر کرد که با رسول الله اکرام درخت را من بکرم و بشما تسلیم غلام انچه برای صاحب درخت ضایع شدی برای من مناسبت میشود که بلی من ابو الوداح بنز صاحب درخت رفت و حضرت طلب کرد که از او عذر او گفت که ایاداستی که حضرت رسول به معوضان درختی در بهشت بمن داد من قبول نکردم ابو الوداح گفت که ایاداره من و خلق این داری یا نه صاحب درخت گفت منم و بشما مکه الله مال بسیاری کسی بمن دهد که کان نداشته باشم که کسی برای انداختن مال بدو گفت نه است از روی تو نیست در حقیقت این درخت صاحب درخت گفت که چهل درخت خرا ابو الوداح گفت خوش قیمت بسیاری عطلی معوض یک درخت که خود چهل درخت بخوابی پس گفت میدهم چهل درخت را صاحب درخت گفت که جمعی را بیاور و کوه بکمر که از این سودا پیشان نشوی ابو الوداح رفت و جماعتی را آورد و ایشانرا کوه که دانید و آن درخت را چهل درخت خرید پس غنیمت حضرت رفت و با رسول الله این درخت را هلاک من داخل شد و بتو بخشیدم این درخت رسول به بخاندان عمر بن خطاب تشریف برد و فرمود که این درخت خرا از تو و از عیال است پس حق تمام ایات را بخشد و این را بگوید معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سر کس بود که دروغ بر حضرت رسول میگوید پس ابوهریره و عائشه و عمر فرمود که اسناد بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سر کس شهادت صادق دادند برای منع خدا از حضرت فاطمه صلوات الله علیها و دروغ نیستند حضرت رسول که کسی از آن حضرت میراث غیر از عائشه و حفصه و اوس بن حذافان لحنه الله علیهم اجمعین و فاطمه و زکریا روایت کرده است از وایل بن حجر که گفت خبر طهر و حضرت رسول به وقتی عن رسول کرم هر بادشاهی عظیم بودم و هر قوم من مرا اطاعت میکردند پس ترک بادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار نمودم و بعد از آن حضرت اندم بهیچون داخل شد و احباب حضرت مرا خبر دادند که سر روز پیش از آمدن من احوال خود را بگویم من خبر دادم بود و فرمود که این و ایل بن حجر میگوید از زبان دوری از بلا حضرت در حالتی که در انبست بسوی اسلام و اطاعت کنند حق است و او از قبیل فرزندان پادشاهان است پس گفت با رسول الله چون خبر برفت تو بمن رسیدی من پادشاهی بودم پس خدا بر من منت گذاشت که هر را از خودم و اختیار خدا و رسول کردم و در غایت بدین مقصودم پس حضرت فرمود که راست گفتی خداوند بزرگوار است در وایل و در فرزندان او و در فرزندان او و در فرزندان او و شیخ طوسی و شیخ حجازی روایت کرده اند از

کتاب ابن جریر

اسلام و اهل بیت

عمر بن عبد الله

عالم ابو رافع

بر عبد الله بن ابو رافع از پدرش ابو رافع که گفت روزی غنیمت حضرت رسالت بنامه در غنیمت چنان بود که در خواب بود و با وی بر او نازل میشد و بدیدم که با وی یکی از غنایان است و خواستم که با او بکشم مبارکه حضرت بیدار شود پس میان حضرت و میان من با او خوابیدم که اگر از آن مار گزنی آید بر من واقع شود نه بر آن حضرت نه بر من انشا الله حضرت از خواب بیدار شد و شنیدم که این را میخواهند انما ویکم الله و رسول و والذین آمنوا الذین یغفون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم لا یغفون بعدا ان کفتموا الحمد لله الذی اتم علی نعمته و هدینا که بفضل الله الذی اناه انکام بسوی من القات نمودند و بدیدند که در جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابو رافع چرا یکسو خوابیده حکایت ما را بگویند حضرت فرمودند که درین روز و اینرا بکش بر خواستم و ما را بکشم انکام حضرت دست مرا بدست خود گرفت و گفت چه میگوئی در شان این خور که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفت حق است در راه خدا اجهاد ایشان هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدو کمک را باشد پس از آن حضرت التماس نمودم که در حق من دعا کنی که چون اجتماع را اهلان کنم خدای تعالی مرا اوقات دهد و بر حق ایشان حضرت دعا کرد اللهم ان ادركهم فاقوه و اعنه بعد از آن حضرت از آن نزد من می کرد و هر روز جمع شده بودند و مدو فرمود که ایها الناس هر که خواهد که نظر کند بامین من جان من پس اینک ابو رافع امین منست بر جان من و همچنین روایت نموده اند از عوف بن عبد الله بر ابی رافع که او گفت که چون مردم بر حضرت امیر سجدت گویند و معویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب عمر رفتند ابو رافع گفت ایست ایست حضرت رسالت میگفت که سیف ایل علیا قوم یکتون حق الله هماد هم پس خود را خود را کاب خنجر انشا حضرت امیر از من بر و زان آمد و او را در انوقت مردی پیوسته بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در انشا میگفت الحمد لله لقد اصبحت و لا اجد من لی اقل یا ایها البعثن بعثة العقیبة و بعثة الرخوان و بعثة القلیة و ما جاز العیة انک راوی گویند که از او پرسیدم که این سه سحر است که خداوند بکلی محبت با جعفر بن ابی طالب جعفر و حیرت و دین با رسول خدا بسوی مدینه و حیرت سیم باطل بر ابی طالب بکوه و جیش ابو رافع حضرت عمر تادیر بودند ان حضرت شهید شد پس ابو رافع با حضرت امام حسن علیه السلام را بعت نمود

مع لای

و نیز یک روز تالار حکام که خدمت تمام و چنان مکان میسر که او را در زمان نادرین کلور در بار
کر چون یاد داشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ایاز یکی از انان غنیان که در حویر گفت
من مرد نیستم بلکه یار رسول الله من بسیار خواهش زبان دارم و بعضی مردم به من ایشان حضرت
که خبر داند مرا عیال خانچه تو خود را بان و صفینای مذکور ساختند که برای تو خانه و خوش و متاعی
کرده اند و داخل کرده اند در خانه برای تو دختر جوان خوش روی خوش بویا و تو داخل خانه شدی
عکین و نظر بسوی انداختی نگریه و با او سخن گفتی و نزد یک او رفتی پس اگر میل بزبان داری تو را بپوش
شده بر این پس صبر گفت یار رسول الله مرا خانه کشاده را آوردی و در آنجا متاعهای نیکو و خوش
زیادیدم و دختر جوان نیکو روی خوش بویا با نظر را آوردم پس بهر وقت بیاد آوردم حال سابق
خود را که در این بودم و بر ایشان و محتاج بودم و کسی عیال نمی برداخت و با بر بیان و سکینان
میر جوین ندیدم که حق تعالی مرا عیالین که امی سر افرازد که داند و مرا از افعال با خیال رسانیده خواست که
او را لشکر کنم بر این بختها که مرا عطا کرده و تقرب جویم به کاه او بشکرت او پس بر کنایه از اینها
و پیوسته مشغول تلاوت و عبادت و ذکر و سجود و شکر مع معبود بودم تا ندای صبح شنیدم
پس بیرون آمدم و در روز را قصه و زده کردم و شبانه روز را بختوال گذرانیدم و صبح این شکر را که
مشار در جهان اخفی که حق تعالی مرا کرامت کند و لیکن ایشان دختر و قوم او را راضی و خوشنودم
که نایب ایشان الله تعالی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را طلبید و سخن جویم را با او رسانید پس زیاده و اصل او شاد
شدند و جویم و فاکر و عیال خوشنودی که ایشان را داده بود پس بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از خلوت کردید و جویم در آن غزوه در خدمت اخضر بود پس در آن جنگ بدر هر شاهدت فایز
کردید و بر جنت حق تعالی واصل شد و بعضی را لغا معافه جو را اختیار نمود و بدل خانه را در خدمت اید
الا باور که بدین حضرت امام محمد باقر علیه السلام که بعد از جویم هیچ زنی بی شوهری و او را نزد آن حضرت
یعنی شوهری جویم باعث نقصان در نگردید بلکه طلب کاران او پیشتر و عزت او در میان قوش
فزون تر شد و انصافا تسبیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت رسول صلی
مره وین فقیری بود از اهل صف که در هر اوقات صلوات ملازم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و در وقت نماز
غلب نمود و حضرت پیوسته بر او وقت میفرمود و بپوشان و عزت او و میفرمود که ای سعد الله

حکایت حضرت
رسول الله

جبرئیل

جبرئیل بطور برای من بیاید و تا غنی میگردانم پس بر شد احدی صلی الله علیه و آله و سلم و او را
شدید شد برای او پس حق تعالی هم مطلع شد بر عملی که اخضر ترا عارض شد بسبب سعد پس جبرئیل را بخش
ناز شد و در هر روز او را گفت یا محمد حق تعالی دانست که تو را برای تنگی احوال سعد بیان عکین کردی
ایا سخنی که او را بشناید که در آن حضرت میفرمود که یکی پس جبرئیل گفت که یکبار این دو روز هم را و عطا کن بسعد
و امر کن او را که تجارت کند با من دو روز هم پس حضرت روزی را گرفت و چون برای آنکه ظاهر بیرون آمد
سعد را دید که بر هر چه های مقدس است تار و انتظار بیرون آمدن اخضر میبرد و چون نظر سازد حضرت
بر او افتاد و فرمود که ای سعد یا تجارت میتوانی کرد سعد گفت که خدا سوگند که مالی نمی یابم که بر آن تجارت
پس حضرت آن روز هم را با او داد و فرمود که با من دو روز هم تجارت کن و در روزی حق تعالی تو را یکی پس جبرئیل
دو روز را گرفت و در خدمت حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را با اخضر تا آنکه خود و جویم را از آنجا عاف
شد حضرت فرمود که خبری از سعد و معروض تحصیل روزی شنو پس تحقیق که بسیار عکین بودم حال
قوی سعد پس سعد تو را تجارت شد و حق تعالی او را برکتی کرامت فرمود که هر متاعی را که بیک روز هم
میخرید بدو روز هم میفروخت و هر چه را بدو روز هم میخرید چهار روز هم میفروخت پس وینا را آورد و سعد
و مال و متاع او فراوان شد و تجارت او عظیم شد پس در هر روز سعد کافایت گرفت و در آن زمان که برای عیال
نشست و اموال و متاع خود را در دکان جمع کرد و هر کاه که بلا از آن نماند میگفت و حضرت برای آن
بیرون می آمد سعد را میدید که مشغول دنیا گردیده و وضو نداشت و میهای باز نگذاشته و چنانچه
مشغول شدن بدنی میکرد و حضرت با وصیر مود که ای سعد تحقیق که تو را مشغول کرده است
دنیا از آنکه سعد را جواب میگفت که چگونه مال خود را بگذارم که ضایع شود این مردیست که با متاعی
خود خستادم و میخواهم که قیمت متاع خود را از او بگیرم و این مرد دیگر از او متاعی خریدام و میخواهم قیمت
او را بگیرم پس اخضر ترا از این حال سعد و مشغول گردیدن او بدینا و عافان شدن از عبادت حق تعالی
اندوهی عارض شد زیاده از آنکه هر که بسبب فقر او اخضر ترا عارض شده بود پس روزی جویم را با حضرت
ناز شد و گفت یا محمد حق تعالی که حق تعالی هم مطلع شد بر عملی که تو را عارض شده است از حال سعد اکنون کدام
بهره میخواهی مالی که احوال دارد یا اخالی که بدین تراست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل بلکه حالت
اول او را خوشتر داری زیرا که دنیای او از پیش را بر باد داده پس جبرئیل گفت که بدین که بخت دنیا و اهلها

لای

مع

خسته است که او را از یاد رفت غافل میگردد اندک بعد از آنکه که پس زده و جوان روزه را که در روز اول
 با وعظا کردی زیرا که اگر یکبار آن روز هم را میگردید بجای آنکه او داشت پس حضرت از خانه بیرون
 و مسجد گذشت و فرمود که ای سعد با پس عیسی بن عمر آن روز هم را که بتو دارم سعد گفت با من بود و
 نه هم دیگر نیز میباید حضرت فرمود که ای سعد من بخیر آن روز هم چیزی نخورم از تو پس سعد روزه را
 حضرت پس داد و دنیا را از او برگشت تا آنکه آنچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و محال است
 داشت و اینها پس صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت رسول عمری
 گذشت که هفتی چند یکشت در باغی از باغهای خود پس بنزد او ایستاد و فرمود که میخواهی بخور یا نه
 نایم بر روی کما شش ثابت تر باشد و میوه اش زود تر رسد و غرض آنکه بگوید و باقی تر باشد گفت بل یا
 رسول الله مرا دلالت فاسوی آن پس حضرت فرمود که هرگاه صحیح کنی یا شام کنی یا بگو بخانه الله و الحمد لله
 و لا اله الا الله و الله اکبر پس بهرستی که هرگاه که ایستاد بگوید حق تعالی بعد از تسبیح ده درخت در بهشت
 نور اعلا عین را با ناز و اغوا و این تسبیحات از جمله اقیات صالحات است که حق تعالی در قرآن و در روایت
 پس از آن دعا کرد گفت تو را گواه میکنم بر رسول الله که این باغ خود را وقف گرداندم بر حضرت رسول الله
 و بعضی وقتها هم پس حق تعالی این بات را در شان او فرستاد که فاما من اعطی فانه حق و صدق الحق
 فاستسیر للیسری یعنی پس اما آنکسی که عطا کرده ال در راه خدا و بهر چیز از معصیت او و تصدیق خود
 ثواب بیکوی از ترا پس زود باشد که اسان گردانیم بر او و توفیق دهیم او اگر بجا آورد علی بن ابی طالب
 راحت یافت باشد و اینها پس صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که هر روز حضرت رسول
 خدام الله و شکایت نمود بسوی آنحضرت هسایه خود را که مرا از این در سال پس حضرت فرمود که صبر کن
 انرا را و پس مرتبه دیگر آمد و باز شکایت کرد باز حضرت او را صبر نمود چون در مرتبه سیم شکایت کرد حضرت
 فرمود که چون وقت آمدن مردم شود نماز جمعها را بخوان و از خانه بیرون ریز تا آنکه ببینی آنها که می آیند
 نماز جمع چون از سبیل این سالان تو سفلا کنند ایشان را خبر ده که من سبیل از هسایه میخواهم از خانه
 بیرون بروم چون چنین کرد آن هسایه بیرون او آمد و گفت شاعهای خود را بخانه خود بگردان که من بخانه
 عهد کردم که بگردانم از آنکه و پسندیدم از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی حضرت
 رسول به حجره طاهره ام سلمه رضی الله عنها در آمد و بوی خوشی استشام نمود پس پرسید که ای از این احوال چنان

تفسیر آیه

حدیث از حضرت
 علیه السلام
 مانت

شما

شما اند است نام سکه گفت که بل الله است و شکایت از شوهر خود میگوید که از این روز پس از آن
 از هر که گفت پدر و مادر مرا بدی تو باشوهر من از من دور گردان و بسوی من التفات نمی نماید حضرت
 که ای زنا مولود بی خوش خود را زان گردان شاید بسوی تو رغبت نماید از آن گفت که هیچ بوی خوشی نگذاشتم
 مگر آنکه خود را با آن خوشبو گردانیدم و باز از من کناره میکنند حضرت فرمود که بیدانند که اگر بوی خوش
 تو را برای او حاصل است از آن گفت که او را چه تو را چه هست سبب روا آوردن بسوی من حضرت فرمود
 که بدی پس هر وقت که من تو را میگردم در و ملاک او را احاطه میکند و در ثواب مانند کسی است که ششتر
 باشد و در راه خدا جدا گرداند و چون مشغول به دعا میگردد و گناهان از او دور میگردانند و بر او
 از بهشتان نیز در پس چون غسل میکند از گناهان بیرون می آید و پسندیدم از حضرت امام جعفر صادق
 روایت کرده است که سدر بن محمد حضرت رسول را انداخته یکی از ایشان گفت که شوهر من کوششی
 خور و دیگری گفت که شوهر من بوی خوش میکند و دیگری گفت که شوهر من با زبان فریاد میکند این سخن
 من را افراتند و در آن آمدند و درای مبارک از غضب بر زمین می کشیدند تا آنکه بر منبر بالا رفتند و بعد
 حمد و ثنای الهی فرمودند که چه چیز باعث شده است که جمعی از شما بر من کوشش میخورند و بوی خوش
 نمی بویند و نیز در آن خود را میزنند و بوی خوش میخورند و بوی خوش و نیز زبان میزدند
 پس هر که دست مرا خواهد و تو را کند او از من نیست و پسندیدم از حضرت امام جعفر صادق روایت
 کردی که امرای حاضر شده ایم رسول خدا را پس حضرت عرض کردی که فلان شخص را مرا بفرستید
 حضرت رضاست با جماعتی از آنها را بنود و بیاورید و او بیوش بود پس حضرت با ملاک
 خطاب فرمود که دست از او بردار تا من از او سقایی بکنم پس آن مرد بیوش آمد حضرت از او پرسید که
 و بیوش گفت سفیدی بسیار و سیاهی بسیار بیوش پرسید که کاه ملک از اینها بگویند و بگویند
 گفت سیاهی من نیز بگویند است از سفیدی پس حضرت فرمود که این دعا بخوان اللهم اغفر لی اللهم
 من تعاصیتک و اقبل منی الیسیر من تعاصیتک پس باز بیوش شد و با حضرت با ملاک موبت خطاب
 فرمود که سقایی بر او بسق که گاه تا از او سقایی بکنم پس بیوش از او پرسید که بیوش گفت
 سفیدی بسیار و سیاهی بسیار بیوش پرسید که کاه ملک از اینها بگویند و بگویند سفیدی پس حضرت
 فرمود که حق تعالی شمارش را از این پس حضرت صادق فرمود که هرگاه حاضر شوید و کسی کوشش فرزند

حدیث از حضرت

باشد این دعا را صد مرتبه بخواند تا بگوید و ایضا بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
رسول خدا ص در مسجد نماز صبح گذاردند پس نظر کردند بپایه ای که او را حارث بن مالک میگفت دیدند
سرش از پنجره ای بر بیرون افتاده و درش زده شده و بدنش خفگی گشته و چشمهاش در پیرش خفته
حضرت از او پرسیدند که بر چه حال صبح کرده و چه حال داری ای حارث گفت صبح کرده ام یا رسول الله
حضرت فرمود که بر هر چیز که دعوی کنی حقیقی و علامتی و کواهی هست حقیقت باین نحو جمیع گفت
حقیقت باین من یا رسول الله ایست که بپوسته مرا خورون و شکم من را در و شفا مرا بدار و در
روزهای گرم مرا بوزن میدان و در من از ضایعه گردانیده و آنچه در نیاست مگر چه در من گردیده و باین
بر من رسید که گویا می بینم عرش خدا و ندیم را که برای حساب در چشم من است که اند و خداوند و مخلوق
شده اند و گویا من در میان ایشان و گویا می بینم اهل بهشت را که تنعم مینمایند در بهشت و بر کرسیها
نشسته باینکه یکدیگر آشنایی میکنند و صحبت مینمایند و تکیه کرده اند و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان
جمع مینهند و استغاثه فریاد میکنند و گویا می بینم و او از جهنم در گوش منست پس حضرت با محراب
فرمود که این منند ایست که خدا را در این امور امار نمودند و این است پس فرمود که بر این حال که در
ثابت باشد این دعوی گفت که یا رسول الله دعا کن که خدا شاهدت در روزی من گرداند حضرت دعا
فرمود چند روزی که شد حضرت او را با جعفر عیسی در دستار و در روزی که در آن حضرت دعا
صحیح روایت کرده است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که بر این معجزه اضافی در حدیث بود و
حضرت رسول ص در یک روز و هنوز هجرت نکرده بود و بر با حضرت ایمان او روزه بود چون وقت قوت
اوشد و نماز حضرت رسول ص با مسلمانان بجانب بیت المقدس نماز میکرد پس هر وقت
و صیت نمود بر آن که چون او را فرستند دعوی او را بپوش حضرت رسول ص بکن دادند بجانب قبله
چنین جلوس شد و باز و صیت نمود در وقت خود شکالش کرد و صاحب فرمود پس می ماند پس
فران باین خوانند که شد دعوی شد باین سنت و بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حال آنکه از صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت شد و بسیار پریشان شد پس فرمود
گفت و از کاش می بودی چقدرت رسول خدا ص و از حضرت چیزی سؤال میکردی پس ما بخیریت
رسول خدا ص و چون نظر حضرت بر او افتاد پیش از آنکه او سؤال کند فرمود که هر که از ما سؤال

حدیثی است که در کتب

مال بر این معجزه

حدیثی است که در کتب

میکنند

میکنند ما عطا میکنیم با و و هر که طلب فی نیاز می کند سؤال میکند خدا او را فی نیاز میکند و این حدیث
در عالم خود گفت که مقصود حضرت از این سخن باینکه از من کسی نیست و بر کشت بیوی از خود و آنچه از
شدند بود او را جعفر را در بر از آن گفت که رسول خدا ص بشارت و غیب عینا ندید بر و وصاحت خود
با و بگو پس از هر یک گفت بخدمت حضرت و باینجه نظر حضرت بر او افتاد و از او پرسید که هر چه اول فرمود
بود تا آنکه سر من به زمین چیدن کرد و در هر مرتبه حضرت چنین میفرمود پس از رفت و کفکی بپا کرد و
جایان کوه رفت و بگو ما را رفت و کفکی را از زمین کند و ما را از او در و ان همین را عین ملائکه فرمود
پس از آنجا که آورد و با عیال خود نمود پس روزی که کوه رفت و زیاده از آنچه در روز اول آورده بود
آورد و در وقت پس بپوسته چیدن میکرد و جمع میخورد تا آنکه کفکی از برای خود خرید پس بیکدیگر جمع کرد
تا آنکه در وقت و علامتی بر بدین بیکدیگر کرد تا آنکه مال بسیار جمع رسانید پس بخدمت حضرت رسول
آمد و حال خود را از اول تا آخر عرض کرد حضرت فرمود که من کفتم بشو که هر که از ما سؤال میکند با و عطا
میکند و هر که از ما فی نیاز می نماید و قوام او را فی نیاز میکند و بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرد و حضرت از افاضت حضرت رسول ص آمدند پس سلام کردند بر آن حضرت و حضرت جواب سلام ایشان
فرمود پس گفتند یا رسول الله ما را بپوش و تو حاجتی هست حضرت فرمود که بگوید حاجت خود گفتند حاجتی
نیز که فرمود که بگویند کدام است گفت حاجت ما آنست که فغانم شود از برای ما بر و روزگار خود
دایم حضرت سر مبارک فرمود از برای ما بکنند و در زمین تقوی میفرمود از روزی تفکر پس سر برداشت و فرمود
که بکنم آنچه گفتی نسبت بشما مثل آنکه از هیچکس چیزی سؤال نکند حضرت صادق علیه السلام فرمود که ایشان
چنان باین شرط وفا کنند که گاه بود که یکی از ایشان در سفر می رود و بفرستد از زیاده از دست او فی اقتدار که
داشت از آنکه بگوید که ناز با زبانه بر او ده برای آنکه بخوابد است که سؤال کنند پس از آنجا که
فی آمد و بکنان را بر می داشت و گاه بود که یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیگری از او باب از زیاده تر
بود نمیکند که آن اب دایم ده تا آنکه بر بخوابد و این خود را ایضا بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول ص کوه از حور با ساهتم و درین چشمش پس اسامه از او پرسید
و بیرون آمد حضرت فرمود که بکن ای اسامه که این جامه را کسی میپوشد که در اذن او را بپوشد
پس قسمت کن این جامه را میان زبان خود و ایضا بنده معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت

صالحان گفتند از این
که رسول الله

است

همه چنانکه در پیش حضرت دعای نیک از برای او کرده و او را شاکست پس بعد از آن حضرت میفرمودند و از او اندید
احوال او را پرسیدند بگفت که چند روز است که ما او را ندیدیم پس حضرت اهلین را پراکنده و با احباب خود
روان شد تا با آن روزی که در میان رسید پس هر یک از او کسی را یافت چون حال او را از همسایگان او سوا
کردند و رسول الله او را حلال کرد و او را از میان مردم و از میان کوه و مکران که او را از آنجا خلاصت نمود
حضرت فرمود که آنچه خلعت بود گفت از برای آن میرفت و عشق بازی ایشان میکرد حضرت فرمود که چنان
سویکد یار میکنم که او را انقدر دوست میداشت که اگر در فرقه میبود خدا او را بر او میداد **و این** که میفرمود
بوده و عشق بازی را از او فرمود و هر یک از آن بجهت روایت کرده است از حضرت امام رضا علیه السلام که حضرت رسول
متوجه بعضی از غزوات خود گردید و در راه ایشان راه کوهی را به حضرت رسیدند ایشان بر سبک شاکست
گفتند ما موافقیم با رسول الله حضرت فرمود که ایان شاکست چه میگوید گفتند که ما را
شکوه ای ندارد و در وقت سخت و دشواری صلیم بقضاای خدا پس حضرت فرمود که در این دنیا دنیا را
که از دنیا میفرستد پس ایشان را خطاب نمود که اگر چنانکه میگویند پس نام کنید
که در این ساکن نخواهد شد و جمع میکند چیزی را اگر غوغا میدوید و پیوسته از مقوت پروردگار که
بازگشت شام بودی و است و یکدیگر بستند حضرت روایت کرده است که روزی حضرت رسول امده شسته بودند
از حرارتی خدمت آنحضرت امده و پیش روی آنحضرت ایستاد و گفت یا رسول الله من را که در این راه با تو
و خداوند از این جباری کن پس مردی از عقب او رسید و بپوش او را و گفتی حضرت فرمود که این را چه نسبت
دارد بگو گفت یا رسول الله از وصفت و من با کینه خود خلوت کردم و او از غیبت چنان کرد که حضرت فرمود که
بپوش او را بخانه خود پس فرمود که چون غیبت مردی غالب شد و بدو آتش آید و در خانه از این راه روز خانه
نمکنند و ایضا سید محسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مردی از انصار در میان حضرت رسول
میفریفت و عهد کرد با آن خود که از خانه بیرون نرود تا او برود چون او بیرون رفت پله از آن پل
پس از آن غیبت حضرت رسول امده فرستاد و گفت متوجه من فرستاد و مرا سحرش کرده است که از خانه
بیرون نروم تا او برود و در این وقت پله را برپا شده است ایار حضرت صیفا را که بسیار تا و برود حضرت
فرمود که چنانچه خود پیشین و اطاعت شوهر خود میکنی چنانچه بدین منگی چشم و این که خدمت حضرت
فرستاد و حضرت طلبید حضرت باز همان جوابی فرمود تا آنکه بدین وقت یافت و فرستاد و از حضرت خدمت

حدیث از آن

غیر از آن نیست
بر عرض که این حضرت را

حکایت نیست که عجب
کرد و ما که در این کتاب
از خانه بیرون نماند

طلبید

طلبید که برود و برپا نمود تا آنکه باز حضرت فرمود که بدین در خانه خود و اطاعت کن شوهر خود را
پس بر او رفت و حضرت نیز از آن در خانه آمد که بدین کسی که حق نعم امر زید تو را و پله تو را سبب الحاق
که شوهر خود را اگر می و ایضا سید محسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول
در روز آخر رفتند بر سر قبر و در شتر و در سوار بودند و گفت شش بر جاعی از زبان پس ایستادند
و فرمودند که ای گروه انان حلقه کنید و اطاعت نمائید شوهران خود را بدین کسی که اگر شما را از حق محرم
خواهند بود و هر چه این سخن را از حضرت شنیدند که سید پس از ایشان برخواستند و حضرت
گفت که یا رسول الله ما با کافران چه کنیم و بعد از آنکه گفتند که ما کافر نیستیم حضرت فرمود که شما
کافران حق شوهران خود را ایضا سید محسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که خطبه خوانند
رسول خدا برای زنان و در خطبه خود فرمود که ای گروه تصدق کنید و اطاعت نمائید شوهران خود را
به پیش و اگر شما هر چند زیادهای شما باشد و هر چند بیکدیگر باشد و هر چند به هم باشد بدین کسی
بیشتر شما هر چند به هم ایستاد که شما را شام بسیار میدهد و کفران بخت خویشان خود میکند پس رفت
از این سبب که او را عقل بود و گفت یا رسول الله ایان سیدم و ما را هر چند که در مشقت عمل میکنیم و شکی نیست
ایان سیدم از جمله ما دختران در خانه صبر کنند و شوهران معیاران پس حضرت رسول امده از برای او وقت
و فرمود که شاید زنان با وصل گشته و ما را هر چند که در مشقت عمل میکنند و معیاران نسبت فرزند
و خویشان از آن زن بود که باشند و این خود بدین سبب که این را از کار و از شما داخل جهنم نیستند
بست و حضرت از آن سبب که حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول امده از احوال عمر بن مسلم سؤال
گفتند حاج است و حضرت اما قول تجارت کرده است حضرت رسول امده که کار شیطانیست و مکر
نمیدانند که حضرت رسول امده تجارت فرمود و از قافله که از شام آمدند و شام ایشان از آنجا و انقیاد خود هم
رسید که هر چند خود را ادا فرمود و بر خویشان قسم نمود خدا صیفا را بدین که مردانی که خافند و نیکو اندای ایشان را
تجارت و هیچ از آنرا و اقامت صلوات و دادن کف و وعای اهل سنت که خصم خوانند و میگویند که
احباب و پیرو تجارت نمیکردند و هر چه میگویند تجارت میکردند اما نماز را از آن نمیکردند و وقت فضیلت
و چنین کسی انشکات از کسی که بخانه حاضر شود و تجارت نکند و هر چه به معبر متعولست که در میان
خدمت حضرت رسول الله هجرت کردی و ایان امده که او را ام حیدر میگفتند و از آنرا گفتند و حضرت فرمود

انعام است نسبت رسولان

فان

حدیث از آن

کسی از حجاب آن کاری که داشتی هنوز داری گفت بلی یا رسول الله مگر آنکه منی زنهای و من ترا که حضرت
که نه بلکه جلالت میانه تا تو را یا موز که چه باید کرد چون خشنه کنی نه از بسیار بشیر و آنکه کبیر کرد
خوابی ترا و در آنک لایق از سبک داند و نیز بشوهر عزیز تر پیدا در پس امر عطیه خواهر او اند که زنانه
مشاطی میگرد حضرت با و من بود که چون زنانه مشاطی کنی برای جلادان پاره های جامه بر روی ایشان
مالیدن خوب نیست اب روی ایشان را می بود و موهای دیگر از آن عوی ایشان بیرون می کشد و در کتاب سلیم
بن قیس هلالی که بنظر این قاهر رسیده روایت کرده است از سلمان و ابوذر و مقداد که در کوه از منافقان
جمع شدند و گفتند که محمد ما را خبر میدهد از بهشت و از آنچه خدا می آید کرده است در آن روزها
روستان خود را بگویم و ما را خبر میدهد از جهنم و از آنچه می آید کرده است در آن روزها و در میان خود
و اصل معصیت خود از عقوبتها و خواندنها اگر راست میگوید ما را خبر میدهد از بهشت و از آنچه می آید کرده است
از جاهای پادشاه و در روز خاتمال و منزهات خود را در دنیا و آخرت بیان می آید این خبری که حضرت
رسیده و با آن امر فرمود که مردم را ندانند تا در مسجد حاضر شوند پس جمع شدند در مردم تا آنکه مسجد
پُر شد و مسجد تکی میگردید بر اهلش پس بیرون آمد حضرت غضبناک و ما را از از سقا و باهای
مبارک خود برزده بود تا آنکه بر صبر با کثافت و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ای کوه
مردمان من بشری هست مثل شما که حق تعالی نورده است دیو من و مرا مخصوص کرده اند است
بر حالت خود و بر کزیده است مرا از برای پیغمبری خود و مرا از برای دانه است بر جمع فرزندان ادا
و مرا مطلع گردانید بر آنچه خواست از غیب خود پس بر رسید تا آنچه خواهد پس حق ا خداوندی که
جامه در قبضه قدرت او است سوگند میخورم که هر که سؤال کند از من از بار و بار خود و از جای خود در
بهشت و در ریح البته او را خبر میدهم اینک خبری را در دست لاس من استاره است و از جانب پرورد
مرا خبر میدهم پس هر چه خواهد بر رسید پس برخواست مردی و گفت که خدایا و رسول پروردگفت
ای پیغمبر خدا من کیستم حضرت فرمود که تو ای عبدالله پیغمبر و جعفر نام همان پدی بود که مردم او را با
منسوب میباشند چون آن مؤمن نسب خود را صحیح یافت شاد شد و نشست پس برخواست منافی
بدایلو که دشمن خدا و رسول بود و گفت یا رسول الله من کیستم حضرت فرمود که تو فلانی پسر فلانی و بجا
پایه او نام شبانی از قبله پیغمبر را بر روی عصی بدترین شعبه های قبلی پیغمبر بود که معصیت کرد

سید

خدا را

خدا را و خدا ایشان را ندانند پس این منافق با نهایت مذلت و خوارگی نشست و رسوا گردید و میانه
و پیش از آن مردم را همان آن بود که او عجب نسب بزرگی از بزرگان فرشتا است و خجی از عجبای ایشانست
پس برخواست منافق و بگو کردش مبتلا بشک و شبهه بود و پرسید که یا رسول الله من در بهشت چه
بودم روزی حضرت فرمود که در بهشت خواهی بود با ملائکه و خواست پس او نیز با ملائکه و جفا داد و سواقی
پس عمر بن الخطاب علیه السلام و العذاب برخواست و آن را بر آنکه رسول شود گفت یا رسول الله را نمی شنم
پس در کنار خدا و دین اسلام را می خواند و می شنیدیم و تو را پیغمبر خود را نسیم و پناه میبریم خدا از
خدا و غضب رسول خدا پس عفو کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حق
پدر و محبت بر تو پوشانند پس حضرت فرمود که او سواقی داری بگو که عفو کن از ماست خود و مردم خود را
در سؤال کردن بدانست پس حضرت امیر المؤمنین برخواست و فرمود که نسب ما را من یا رسول الله
نامم خود نشو و جز این مرا نسبت بگو بدانند حضرت فرمود که با علی حق تعالی بدیدم او تو را از خود
کردم در پیش او و خجسته بودند و تقرب و تقی میر حق تعالی میگردانید پس از آنکه حق تعالی خلافت را با ما فرستاد
هر سال پس از آن روز خود و نور و نطفه سفید از یکدیگر بر میچید و بودند پس در نطفه را استقل
گردانید از پشتهای بزرگوار و جمعی با کینه تا آنکه نصفان در نطفه را در صلب عبدالله قرار داد و
نصف دیگر را در صلب ابوطالب پس از یکدیگر و آن روز نطفه من بهم رسیدم و از من و دیگر تو بهم رسید
چنانچه حق تعالی فرموده است که هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربکم
قدیرا یعنی او است خداوندی که از این آب نطفه بشری را پس گردانید او را نسبی و دامادی و پرورد
تو بر همه چیز قادر است پس مرا از آن بشیر حضرت امیر المؤمنین عواست که با حضرت رسول نسب
قرابت و وصیت دامادی را جمع کرده است پس حضرت فرمود که با علی تو از حق و صواب از تو ام قطب کز
کوشش تو بگوشت من و خون تو بخور من و قوی سب و وسیله میان خدا و خلق بعد از من پس
هر که انکار و کفر کند قطع کرده است سب را که میان او و خدا آورده است که او را بدیهات
عالیه میسر نمایند با علی خدا شناخته شده است مگر من پس بعد از من بشوهر که انکار و کفر کند
کنند انکار و پروردگار خدا کرده است با علی تو نشان بزرگوار خدا را می بین و تو را بگو اعظم خدا را
در روز قیامت پس هر که در قیامت در سایه رحمت تو باشد او رستگار است زیرا که صابا جلاله و اقصا

امیر

بله است

و باز گشت ایشان بسوی تو است و منیران قیامت منیران است و هر اهل طاعت و موقوف قیامت حق
ت و صاحب انوار و صاحب شمس و صاحب کائنات و صاحب قیامت و صاحب قیامت و صاحب قیامت
میشود پس در هر روز که خداوند تبارک و تعالی بخواهد و از هر روز که خواهد و از هر روز که خواهد و از هر روز که خواهد
روایت کرده است از سلمان بن عمار که هرگاه که پیش از نماز خود می نشست و در آن اهل بیت را
می دید که می کردند و می گفتند و می شنیدند پس می فرمود از ایشان گفت که مثل خودم
در میان اهل بیت مثل در جنت خلد نیست که در آنجا نبوده باشد چون ایوب علیه السلام حضرت رسول و در
در جنب شد پس حضرت می فرمود و می فرمود که ای اهل بیت و می فرمود که ای اهل بیت و می فرمود که ای اهل بیت
و خداوند تبارک و تعالی بخواهد و از هر روز که خواهد و از هر روز که خواهد و از هر روز که خواهد و از هر روز که خواهد
من خودم را می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم
چند بودم که می فرمود در پیش از نماز خود می ایستادم و می ایستادم و می ایستادم و می ایستادم و می ایستادم و می ایستادم
که آن نور شمع الهی می شود و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود
مقدس را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب او قرار داد
در صلب حضرت فاطمه پس آن نور در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب او قرار داد
می گردید و بزرگوارترین صلیها آنکه می بینم و آن نور را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب او قرار داد
ما را از بهترین مغزها از انبیا شریفه و اوصیای طیبه که هیچکدام از ایشان ملاقات نکردند و با یکدیگر نرفتند
بله سق که با من زندان عبدالمطلب بزرگواران اهل بیتیم یعنی من و علی و جعفر و حسن و حسین
و فاطمه و معاذی اخوان و برادر منی که حق تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و از هر اهل بیت را در صلب او قرار داد
که یکی از آنها منم که ابراهیم است و بنو هاشم و بنو مضر و بنو نضیر و بنو سبی و بنو قریظ و بنو کلاب و بنو مرثد
او را بر آن خود و دوست خود و وزیر خود و همی خود و خلیفه خود در میان است خود بدستی که او اولی
نفس من و من است بعد از من هر که با او دوستی کند خدا با او دوستی کند و هر که با او دشمنی کند خدا با او دشمنی کند و دوست
خدا را در او امر مؤمنی و دشمنی خدا را در او امر کافری و او می فرماید است بعد از من که زمین بزرگ
او را می گرد و دوست کل بنوعی که محبت او موجب خجالت از انشراح است و او است در میان حکم خدا
که توسل با او موجب غیبت است ایما می خواهد که در روز قیامت نور خدا را در اهل بیت خود و خدا نام کند است

نور خود را در چند نفر است که از آن پس بدستی که حق تعالی بخواهد و از هر روز که خواهد و از هر روز که خواهد و از هر روز که خواهد
ایشان را صاحب انوار و صاحب شمس و صاحب کائنات و صاحب قیامت و صاحب قیامت و صاحب قیامت و صاحب قیامت
اسمان که هرگاه که ستاره پنهان میشود و دیگری می بیند و طالع می کند و ایشان پیشوایان هدایت کتک کار
هدایت یافتگان اند و از هر روز که خواهد و از هر روز که خواهد و از هر روز که خواهد و از هر روز که خواهد
نگذایند و جنتهای خدا در میان و کوهها در حق تعالی و میان خلق و جنتها در میان علم و بیند میان شد
و می ایستد و می ایستد و می ایستد و می ایستد و می ایستد و می ایستد و می ایستد و می ایستد و می ایستد
نامهای که خدا را معصیت کرده است ایشان باقرانند و قرآن را ایشان است از قرآن جدا نیستند و از
حوض کوثر بر من وارد شود پس برسانند هر که حاضر است و غایبان را آنچه گفته ام حق ایشان پس سر بر سر
که خداوند تبارک و تعالی بخواهد و از هر روز که خواهد و از هر روز که خواهد و از هر روز که خواهد و از هر روز که خواهد
بسیار معجزات از حضرت صادق علیه السلام است که از برای رسول خدا امیر المؤمنین رضی الله عنهما است و از
طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و زینب و فاطمه را حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهم
تزوج نمود و تزوج کرد با فی الحاصل پس بعد از آن بی امیه بود زینب را و بعد از بی امیه بن عباس علیه
السلام ام کلثوم را و پیش از آنکه خانه اشعلون برود بر حجت الهی و اصل شد و بعد از او حضرت فاطمه
با و تزوج نمود پس از برای حضرت رسول امیر المؤمنین ام کلثوم را و بعد از آن بی امیه بن عباس علیه
بهر از برای حضرت امیر المؤمنین ام کلثوم را و بعد از آن بی امیه بن عباس علیه السلام
معبر از حضرت زینب است که از برای حضرت رسول امیر المؤمنین ام کلثوم را و بعد از آن بی امیه بن عباس علیه
نام طاهر علیه السلام بود و فاطمه و زینب و فاطمه و حضرت امیر المؤمنین ام کلثوم را و بعد از آن بی امیه بن عباس علیه
صلوات الله علیهم را تزوج نمود و تزوج نمود زینب را و بعد از آن بی امیه بن عباس علیه السلام
و عثمان بن عفان علیه السلام ام کلثوم را تزوج نمود و پیش از آنکه خانه او برود بر حجت الهی و اصل
شد پس چون چنانکه بدرفت حضرت رسول امیر المؤمنین ام کلثوم را و بعد از آن بی امیه بن عباس علیه
از امیر المؤمنین ام کلثوم را و از کثیری بود ام ولد و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران
روایت گویند که آنکه اولاد اجدادان مغیر عباد از غیر صدیقه رضی الله عنهما هم ترسیدند و مکرار هم
که از آنرا بر می خیزد و مشهور است که برای حضرت سر بر سر موجود اند و اول قاسم و حضرت ترا

باین سبب احوالها سبب گشت کردند و او پیش از بعثت حضرت متولد شد و نام عبد الله که بعد از بعثت متولد شد و این سبب او را لقب طیب و طاهر گردانید و سیم ابراهیم و بعضی گفتند که پسران حضرت یحیی و طیب و طاهر را نام و پسر یکمی را نام غیر عبد الله و فولاد و اما شهر واضح است و مشهور است که نام پسران عبد الله متولد شد و بعضی برعکس گفته اند و با قافیه و در هر دو طرفی است و هر یک معطر برایش احوال نمودند و ابراهیم در بدن طیب روح مطهرش میویشان رحمت پرور ازین بود و مشهور است که حضرت از حضرت چهار نفر بودند و هر از حضرت پنج نفر بودند و اول زینب و حضرت پیش از بعثت و اما شد حضرتان که از آنان او را باقی العاص بر سر بیخ نمود و اما در دفتر ابی العاص از او بوی آمد و حضرت امیر المؤمنین هم بعد از حضرت فاطمه صلوات الله علیها اعتقادی و صحبت حضرت امام را با یک خود را آورد و بعد از شهادت حضرت مغیره بن نوفل برین حادثه بن عبد المطلب او را عیال خود و طاهر بن ابوبکر بن عبد المطلب را داشت که امام زینب ابی العاص که در دفتر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را از بیخ نمود و بعد از شهادت حضرت کجاک مغیره بن نوفل را بدید پس او را مرض شدید بر عارض شد که را بنش نید اند پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیها بر اینان اوجا حاضر شدند و در حقش که او قادر بر سخن گفتن نبود و او را بر وصیت داشتند با آنکه مغیره کرامت داشت و وصیت او را پس با وصی گفتند که از اد کردی فلان غلام را و او را اشاره میکرد پس نوکر علی بن یکتی فلان کار را بر او تو بکنی و او اشاره بر سر نوکر کرد علی و این روایت وصیت کرد فلان روز بر کار اجازه وصیت او نمودند و منقول است که ابو العاص در منزل پدر اسیر شد و زینب فدا کرد حضرت مدینه را و او را ببرد و نزد حضرت فرستاد بر او شوهر خود چون خواهر دختر بران فدا کرد و اخلاص و حدیج را بر او نمود و رفت کرد و از حاجه طلب نمود که فدای او را بخشد و ابو العاص را فدا را بکنند حاجه چنین گفت و حضرت از ابو العاص شرط گرفت که چون تنگ و بگردد زینب را بکشد و حضرت فرستاد و او بر خود و فدا نمود و زینب را فرستاد و بعد از آن خود عید آمد و مسلمان شد و با حاجه بجای از بعثت او سابقا آمد و کور شد و زینب هر چند در سال هفتم هجرت و بر وای در سال هشتم هجرت از روی واصل شد و در رهبر و او گویند که او را بعد بر او بوی نمود در هر یک و پیش از زینب او را طلاق گفت و در مدینه عثمان او را از بیخ نمود و عبد الله از او بود و اما در هر یک که مرده و زینب هر چند هجرت از روی واصل شد و

هنا

حکایتی که بعد از این در این کتاب آمده و او را نیز بعضی طبعون بعد از آن در ترویج خود کرده اند که در این
 شجرت بر سر است از او آمده است که آنچه از اولیای طاهره شد که ترویج و وفات آن طاهره است از ترویج
 و وفات دقایقه بوده است تقوی واج است هر چند ثانی آنکه است و جمیع از علای خاص و عامه را اعتقاد داشت
 و بقرام کلمه و دختران خود بیرون داده و هر یک را که پیش از حضرت رسول در داشته و حضرت ایشان را تربیت
 کرده بود و دختر حقیقی حضرت نبوت و بعضی نیست بلکه دختران حال خواهر و برادر بوده اند و بر این
 دو قول روایات معتبره دلالت میکنند و بدانکه خانقاهان بر شیعه شبهه میکنند که اگر عثمان مسلمان نمی بود
 رسول در دختر خود را با او ترویج نمی نمود و این شبهه باطل است بخدا ویر او که گفت که
 ترویج کردن حضرت دختران خود را با دختران خود را با او پیش از آن باشد که حق تعالی مرام گردانند و دختر
 بلا فر از این آنچه با اتفاق خانقاهان حضرت زینب را باقی العاص ترویج نموده و هر یک را و کافر بود و بر این
 دقایقه و این کلمه را نیز به خود رسان خانقاهان معتبره و بعضی که بر این اولیای بیرون داده و ترویج نموده
 پیش از آنکه حضرت ترویج نماید جواب دهیم آنکه مسلمان بودن او در وقتی که حضرت دختران خود را با او ترویج
 نمود منافات در آن ندارد که در آن زمان او غیور و مایه المؤمنین و سایر کلمه های که موجب کراهت
 طایفه و سایر کافر و مرتد شده باشد جواب این که جواب حق است که ایشان داخل منافقان بودند و با
 خوف و طمع بقا از آنها را اسلام می کردند و در این کلمه بودند و مقولیم که هر کس در این کلمه و سایر
 بسیار که حضرت رسولیان در ظاهر حکم اسلام جاری کردند و در ظاهر و باطن و سایر کلمه های که موجب کراهت
 احکام ظاهر ایشان را با مسلمانان شریک گردانند لهذا حضرت صریحی حکم از احکام ایشان را از اسلامان جدا
 نمیکرد و از آنها و اتفاق ایشان نمود و این آنچه خاص و عام روایت کرده اند که حضرت بر عبد الله بن ابی شعیب
 اتفاق بود بعد از مرگ نماز کردند برای الیف قلب ایشان پس اگر حضرت بعضی داده باشند تا نام آنکه در ظاهر داخل
 مسلمانان بوده است کلمات نمیکنند بلکه در باطن کافر نبوده است و الیف قلب ایشان و حضرت خواهر
 از ایشان و دختران ایشان در ترویج و در اسلام و اعتلای کلمه حق مدخلیت عظیم داشت و در اینها
 بسیار بود که اکثر آنها را عاقل شامل پوشیده نیست و اگر حضرت از آنها رفاق ایشان میخورد و اسلامان
 ایشان را قبول نمی نمود با حضرت بغیر از تقلیدی از عفا غنی اندک چنانچه بعد از حضرت با هم المؤمنین
 بغیر از این بسیار نفر خوانند و تفضیل این جنس جدا از سایر کلمه و خاص شد ایشان الله تعالی و حضرت

قال صلوات الله عليه است كتمصيل احوال اخبرنا بعد از این در غلبه دیگر بیان خواهد شد انشاء الله
وکلینی و قطب داور بنی هاشم علیه السلام است های مختار از بنی هاشم و طایفه و ثابت کرده اند که حضرت
حضرت امام جعفر صادق ع بودم که عیسی بن عبدالله قی از اخبرنا بر سید که ایاز از بنی هاشم است و
میشوند حضرت فرمود که مغیره بن ابی العاص دعوی کرد روزی که من شکستم و نکلان رسول خدا
و لهای مبارک اخبرنا که شکافتم و بر وی شکفتم و دعوی کرد که من محرم را کشته ام و در وی شکفتم و در جنگ
خندق با مشرکان بنی نضیر حضرت آمد و در شکی که کافران کجاست حق هم خوابید و بر او تسلط کرد و بعد از
نشاندن اصحاب طالع شد پس فرسید که میاید او را بکشد پس جامه خود را بر سر پیچید و دعوی داخل مدینه شد که
کسی او را نشناخت و خود را میان منبر کرد و دست از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان با سبک و سبک
در موضع می آورد و هر جا احوال خانه عثمان را بر سید با بنی هاشم می رسید و در خانه او می ماند و
عثمان بنی هاشم گفت ای برادر دعوی کردی که من رسول خدا را کشته ام و در خانه او می ماند و
خست کرد و دعوی کردی که من محرم را کشته ام با این احوال بر این بنی هاشم احوال خود را نقل کرد چون در منزل حضرت
رسول که در خانه انطعون بود شنید که او دعوی کرده است که یابن عبد شمس چنین کرده است فریاد بر
او بلند کرد و سید انطعون بنی هاشم را و او را ساکت کرد و سید و سفارش نمود او را که بدین را
خبر داد که مغیره در خانه منست زیرا که اعتقاد نداشت که رسول الهی بر حضرت رسول نماز می نمود
پس در حق حضرت خبر کرد که من هرگز دشمن پدر مرا و او را و بنیان خوام که انطعون چون این را شنید و حق
داشت که حضرت رسول هم خود مغیره را در کرده و فرمود که هر که او را ببندد بکشد لهذا حضرت رسول
زیر که کسی بنیان کرد و خطیضه بر روی او کشی آنکند پس هر انوقت که حضرت رسول نماز شد که
مغیره در خانه عثمان است هر انوقت حضرت رسول حضرت امیر المومنین ع را طلبید و فرمود که شمشیر
خود را بردار و بر او خاندن فرمود و اگر مغیره را در اختیار یابی او را بکش چون حضرت بنی هاشم آمد
مغیره را ندیدند بر کشت و گفت یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت فرمود که بر او را بر او خبر میدهند
که او را در این کجا مهربان روی آن میگذازند بنی هاشم که است پس بعد از این در حق حضرت امیر المومنین
عمر بن خطاب ع فرمود که اگر گفت و بنی هاشم حضرت او را در و بر و است که خود بخواند حضرت آمد
چون حضرت را نظر بر او افتاد سر نیزه افکند و مشهور است که در اخبرنا بسیار صاحب میاید و بود پس

انطعون

انطعون گفت که یا رسول الله این عمر بن خطاب و بنی هاشم را و از او که تو را بر لستی فرستاده است سوگند
که تو او را اعلان داری و بنی هاشم را انکه من او را امان دادم بودم پس حضرت صادق ع فرمود که من سوگند یا می کنم حق
انطعون و آنکه که اخبرنا را استی فرستاده بود که عثرون در وی شکفتم و او را امان نداده بود پس حضرت از او
رو کرد و اینده پس آن بیجا بجانب دست حضرت آمد و بار یکبار و حضرت را از او کرد و حضرت را از او کرد
پس باز بجانب چپ آمد و آن سوگند و حضرت در وی شکفتم و او را امان نداده بود پس حضرت از او کرد
حضرت بنی هاشم که بر وی تو او را امان دادم سر روزی که عیسی بنی هاشم را در مدینه می بیند بسیار
او را بقتل خواهم رسانید پس چون پشت کرد انطعون حضرت فرمود که خداوند لعنت کن مغیره را و لعنت
کن هر که را که او را در خانه خود جای دهد و لعنت کن کسی که او را سوار کند و لعنت کن کسی که او را در محله
دهد و لعنت کن کسی که او را آب دهد و لعنت کن کسی که از تقیه بستر او بکند و لعنت کن کسی که او را
مشکی بدهد یا کشتی بدهد یا دلو و سق بدهد یا ظرفی بدهد یا پالان شتری بدهد یا اینها را می شنید
بدست راست خود تاده چیز شمرد پس عثرون او را بخاندن برد و در خانه خود جای داد و او را طعام داد و او را
و چهار پای سوار کرد و در جمیع تقیه سفر او را درست کرد و جمیع آنچه حضرت لعن کرده بود بر کشتن آن
بها آورد و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بدر برد و در حق انطعون از منافعی مدینه بدین
بود که تو تو را جدا او را هلاک کرد و حیوان قدری پیاده رفت کشتن را شد و عثرون از اینها شرم داشت
پس چهار دست و پا راه رفت تا آنکه از آنو هایش خبر رسید و مانند شد و با میاید بر درختی
ترا که گفت پس وی بر رسول خدا نماز شد که انطعون در فلان موضع است و حضرت رسول ع
امیر المومنین ع را طلبید و فرمود که برو عمار و بیکر و دیگر و بید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید
و بر ولایت دیگر دید و بر او فرستاد پس چون انطعون رسید بنی هاشم و ولایت او را حضرت امیر المومنین ع
او را بقتل رسانید و ولایت ثانی بنی هاشم را باز گرفت که کذا از من او را بکش که او دعوی میکرد که مرا
مرا کشته است و مرا در حق از برادر حضرت عمر فرمود که حضرت رسول ع را بکشد و او را بکشد و او را بکشد
چون عثرون بطعون مغیره را کشت و انطعون را در حق حضرت رسول ع خدا را لعنت گفت و عیسی بنی هاشم که مغیره
در خانه منست تا او کشته شد انطعون به عیسی سوگند یاد کرد و عیسی بنی هاشم را حضرت خضر سادات
و انطعون تصدیق و بیکر و عیسی بنی هاشم را کشت و بسیار از او را خواست و عیسی بنی هاشم را کشت

و بکریه این را بوسید و بگوشه او را نگاه داشتند تا حالت عرق عارض شد و چون آن حالت از او ناپدید
گردد و نمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت ای محمد پروردگارت نور اسلام بر سر او تابید و
کرامت در او نمایان شود و جمیع خواص که یکی از اهل بیته بود که در آن مجلس حضرت نظر کرد و سبوی ابریم و کربیت و
نظر کرد و سبوی سید شهادت و کربیت پس هر سو که ابریم و کربیت را میبرد است و چون میبرد کسی بخیر از من
بر او بخیر و مرخص او شد و بعد از آن سبوی سبوی ظاهر است و بعد از آن علی است که بر سر عرص و عنبر که گوشت و
خون هر دو است و چون او میبرد و دست و پیر عجم را و انداخته اند و مشوید و من نیز بر او عجم و من میگویم
و من اختیار میکنم عز خود را بر من ایشان ای جبرئیل فدای حسین کردم ابریم را و رفوت او را می شد
پس بعد از سه روز روح ابریم جینات نعیم بر او افتاد و بعد از آن حضرت رسول هرگاه که حضرت امام
حسین را میدید او را سبید و خودی چسباند و لبهای او را میبکشد و میبکشد فدای تو شود ای انگلیس
که ابریم را فدای تو کردم و کلینی و برقی پسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده اند که چون ابریم
فرزند رسول خدا از دنیا رحلت نمود از فوت او سه روز غریب بطهران آمد اول آنکه در آن روز آفتاب
گفت پس مردم گفتند که آفتاب از برای من در آن رسول نماز کوفت چون حضرت امیر المومنین را در آن روز
صوت خود را بلند گفت و فرمود که ایها الناس بدیستی که آفتاب و ماه و اینقدر از آیات خدا و حرکت
میکنند و مرا خدا و فرمان بر دل او بند و منکشف عیشت و بدی من کسی را از برای زندگانی کسی پس چون
منکشف شوند هر دو یکی از اینها غارت عباد او را بدین از منبر بفرماید ای مردم نماز کوفت و از آن خود و چون
سلام گفت فرمود که با علی بر خیز و کار ساز و فرزند من میکنم پس حضرت امیر المومنین برخواست و ابریم
غسل داد و وضو و کف کرد و عیان قبرستان بر دو حضرت رسول همراه جازه رفت تا بنزد دیه قبر
او رسید پس مردم گفتند که حضرت رسول از بیایان جزیع و حزن بر فرزند خود فراموش کرد که در آن روز
گزارد پس حضرت برخواست و فرمود که جبرئیل را خبر داد و با جبرئیل گفت برودید که من از شدت غم
فراموش کرده ام نماز فرزند خود را که شما گمان کرده اید ولیکن خداوند لطیف غیر بر شما بیخ نماز فرمود
که است و از برای هر کمان شما از هر نماز یکتک بکسر اختیار کرده است و امر کرده است که نماز
نگذارد و من کسی که نماز کرده باشد پس حضرت فرمود که با علی بفرمایید بر او و من زنده ام و خداوند
حضرت امیر المومنین هم داخل قبر شد و آن طایفه قدسی را در ایشان نگاه داشت پس مردم گفتند که

فرزند

سزاوار

سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در عهد گناه و در قبر فرزند خود را داخل شود زیرا که حضرت رسول
قبر فرزند خود نشاند پس حضرت فرمود که ایها الناس بدیستی که داخل قبرهای فرزندتان شود
و لیکن چون این نیست که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بندگان کفر او را بکشاید از آنکه شیطانی
بر او تسلط شود و او را بدارد و بر جزیع که باعث عصبانیت او شود پس حضرت از نزد دیه قبر مر اجعت نمود
و کلینی پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را بر قبر فرزند خود حاضر شدند و با جبرئیل گفت و فرمود که ابریم را بر سر او برافشان
کردند و فرمود که قدش را بلند کردند و پسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت
ابرهیم از دنیا رحلت نمود از برای امام علی و رسول باقر و ریحیت و من هر که در دنیا میگوید و در
السلامه انداخته شود و بنویسند چیزی که باعث غضب پروردگار گردد پس خطاب کرد با ابریم که ما بر تو انعام
ای ابریم پس بر تو ابریم رخصت شد و خود را در دنیا رخصت نمود و در آن روز که ابریم را احاطی
از شما علی کند باید که حکم کنند پس فرمود که علی خود سلف شایسته خود و عثمان بن مظعون و در روز
دیگر من خواست که چون حضرت ابریم کربیت صحابه با حضرت گفت که قوم کرد میکنم حضرت فرمود که این
کرب جزیع نیست کربیت رحمت و هر که در آن نکند او را رحم نکنند و کلینی پسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که در آن قبر ابریم فرزند رسول خدا هم بقدرت الهی در جهت قربانی پستی بود که سایه بر آن قبر ظهور
می یافتند و هر بار که آفتاب میبکشت ایجا از حضرت رسول انداخته بخت بان میبکشت که آفتاب بر آن
ناگذاشته و جهت حرمانش کید و خیر نداشت که کسی ندانست که آن را بکجا است و اینجا پسند معتبر از
افضرت روایت کرده است که حضرت سبکی از اهل بیت خود فرمود که چون بدیدید روی پروردگار و ماه ابریم
که آن سبکی حضرت رسول و قبل نماز از حضرت بن و علی بن ابریم و آن را بوی سبدهای خوش از حضرت امیر
المومنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده اند که چون ابریم از دنیا رحلت
نمود بر جنت الهی و اهل بیت از حضرت محزون شد و چون شد و بخت عایشه را بدید حضرت گفت که ای
امیر المومنین ای ابریم را بر سر او انداخته و فرمود که جزیع قبلی که بر او زنده بود و در آن روز حضرت را
مبارک غضب شد و حضرت امیر المومنین هم را طایفه و فرمود که شمشیر خود را بگیر و سرخ را از او بکن
یا و حضرت امیر شمشیر را برداشت و فرمود که بر او و بر فدای تو یا رسول الله مرا ای کلینی که میفرستی و خود را

نیل

اورم مانند سحر رخ کرده که در میان چشمش شعله زده و در آنکه تامل و ثبت کم تا معیت آن امر برین ظاهر
 شود حضرت فرمود که بلکه تثبیت و قاطع کردن و مبادرت با آن منافع حضرت امیر صلوات الله علیه بسوی هر چه
 بود و رایت هر چه را با حق بود حضرت چون در باغ دانه و صبح اند که در کشتایدان حضرت امانت غنایان چون
 مبارزه حضرت مشاهده کرد و شورش بر سر برداشت حضرت بدیدار رسید و در آنکشت و حضرت ازین باغ بالا
 رفت و صبح کجایت و حضرت از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت را درین راه درختی در میان افتاد و
 حضرت نیز از پیش با لاریت چون حضرت بنزد او رسید و در آن درخت انداخته چون در میان افتاد و
 کشته شد و نظر حضرت را اختیار بر صورت او افتاد و در آنکه در آن درختان همچو آن درخت و در آن درخت
 حضرت بسوی عقیق امیر رفت و ازین باغ بالا رفت و چون نظر هر چه بر حضرت افتاد و کجایت و حضرت در
 آنکشت و در آن درخت با لاریت و چون حضرت مبارزه درخت رسید و در آن درخت در آن درخت با لاریت و
 بنزد آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 حال حضرت را در آن درختان و حضرت رسول هم او را در حضرت از او پرسید که ای هر چه حال خود را آنکه در آن
 چنین که کشته شد که با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 میشود او را با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 که در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 از آن اهل بیت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 آنکه از آنجا که با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 سابقا که در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 و اتفاق افتاد و علی بن ابی طالب مستحق و دیگر روایت کرده است که بعد از آنکه در آن درختان با لاریت و
 صادق است که بعد از آنکه در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 که این نسبت بر او افتاد است و آنکه بنده است و حق تعالی بابت کثرت کردن حضرت امیر المؤمنین کثرت را
 از آن قطعی قطع کرد حضرت رسول هم میدانست که در آن اعتنا است و از برای این صحت آن امر را
 فرمود و اگر حضرت رسول هم حکم جزو یکشتن او میشود حضرت امین را او را یکشتن بر یکشتن یک حضرت
 بلکه این امر هم حکم را فرمود که شاید عایشه ملعونه چون بداند که کسی سابقا کشته او کشته میشود او را که فرمود

کرد و پس از آنکه در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 که در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 از آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 سابقا که در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 و اتفاق افتاد و علی بن ابی طالب مستحق و دیگر روایت کرده است که بعد از آنکه در آن درختان با لاریت و
 صادق است که بعد از آنکه در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 که این نسبت بر او افتاد است و آنکه بنده است و حق تعالی بابت کثرت کردن حضرت امیر المؤمنین کثرت را
 از آن قطعی قطع کرد حضرت رسول هم میدانست که در آن اعتنا است و از برای این صحت آن امر را
 فرمود و اگر حضرت رسول هم حکم جزو یکشتن او میشود حضرت امین را او را یکشتن بر یکشتن یک حضرت
 بلکه این امر هم حکم را فرمود که شاید عایشه ملعونه چون بداند که کسی سابقا کشته او کشته میشود او را که فرمود

نخام و در

در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و
 در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و در آن درختان با لاریت و

عکرم میر ابو جعفر او را خواست سیم فاطمه دختر محاکت که بعد از وفات شوهرش زید حضرت ابو جعفر
خود را آورد و چون باین تخمیر را از حضرت ناظر شد و زنان معون را حاضر فرمود و میان ایشان را حضرت و اختیا
و نیاس این بی سعادت اختیار دنیا کرد و معاشرت حضرت را اختیار نمود و بعد از آن در نفر و ماضیه
سید که در کوه چاه یزدینه و قتل شد بر جبهه و با بر به عاشق میگردانید و میگفت منم با حق که اختیار
کردم چقدر رشدها و دختر صلت است که حضرت او را ترجیح نمود و پیش از آنکه او را بخدمت حضرت بیاورد
حضرت از دار فانی رحلت فرمود بچشم اسما در دختر فغان من شر حاصل است که چون حضرت او را ترجیح نمود
و چون من از حضرت او را ندیدم عایدت و حقه جسد او را بر بند و او را فریب دادم و گفت که حضرت رسول
چون بنزدیک تو بیاید بزوی باور است عدالت او را دوست دارم از این بی سعادت فریب ان را بطلان در آور
و چون حضرت بنزدیک او را گفت پناه میبرم به خدا از تو حضرت فرمود که پناه ببری بجای تکی تو را
پناه دارم برو و طلق شو اهل خود میباشی حضرت پیش از دخول او را طلاق گفت ششم میگوید اینست
روایت کرده اند که چون او را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که چون در این بخش او گفت که ای ابا
خود را باز ای بی بخش و چون حضرت دست بجهانها برد از او گرفت پناه میبرم بخدا از تو پس حضرت
او را طلاق گفت و مالی با او بخشید و او را برین وزن کرد و حکم عمری دختر فریاد است چون او را بخدمت
آوردند پیشی در میان او مشاغل خود را و او معاشرت نکرد و او را طلاق داد هشتم میگوید دختر عظیم
انصاریه است چون بخدمت حضرت ادا اظهار کرد که تو پس حضرت او را رها کرد و او بر شغل اشوب
روایت کرده است که او را کز برید بچشم روایت کرده اند که زنی از بنی خز را خواست نکاحی نمود و بدین
خواست که او را با حضرت بدهد و بدین نوعی گفت که او پیش است چون بخانه رفت با عجب انصاف
ان دختر حسن بن شاذان بود و هم روایت کرده اند که حضرت خواست نکاحی نمود زنی را که عمر نام داشت پس پدر
او صافی میگوید دختر او را خود را بیان میکرد از حکم ان و وصافی گفت که هر که میارشد ان است دختر من
چون بدینرا شنید فرمود که چندین کسی را از رضا اخیری نیست و او را ترجیح نمود و بعضی گفته اند که او را
ترجیح نمود و نور و چون بدینرا شنید طلاق گفت پس موافق این روایات انحضرت نیست و مگر آن ترجیح
کرده و هیچ طوسی روایت کرده است که انحضرت صحیحی از ترجیح نمود و بعضی باینکه زن گفته اند
چنانچه در روایت معجزه کشش و شیخ طوسی روایت کرده است که انحضرت را او کس بود که با ایشان مفاد

[illegible]

میکنند و مقبول ترین اهل ایمان خود بودند چون عایشه و حفصه و زینب و اوستاد گفتند این بر ما قابل
خواهد آمد و چون در مجلس و مجال بیان یافتی خواهی کرد و اخضر ترا از دستت خواهد گرفت پس بیکدیگر
و با او گفتند که باید که حضرت رسول هم از تو همی بر محبت خود بیا بد چون حضرت زکریا و ایلد و دست
سبارک با و در آن گویان در پی خورده فی سعادت گفت بنده میبرد بخدا از تو پس حضرت دست مبارک
خود را از او کشید و او را ملاقات گفت و با اهل خود ملحق گردانید پس حضرت زکریا را از آن بعد خود
در آورد که او را بخت ای ای همچون میخواستند چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا هم بر این صحت طاعت
خود از آن گفت که اگر میبویسود فرزندش غیبی در پی حضرت عیسی از آنکه با او مبارکت نماید او را
با اهل خود ملحق گردانید و ملاقات گفت پس چون حضرت رسول هم از دار قاضی برای باقی طاعت خود
فرمود از آن عامر بر و کند هر دو و نیز او بیک حدیث آمدند و گفتند که ما را هم در خواستکاری میماند
ابو بکر با هم بر این باب مصلحت کرد و در آن دو و منافق ملعون بیان روایت گفتند که اگر خواهی دید
نشین کردی و در آن شود هر چند و اگر خواهی لذت جماع را اختیار کنی و در پی سعادت اختیار
شوهر کنی و در آن یک در چهارم می دانی پس با آن حضرت رسول هم یکی از آن دو در پی من میماند
شد و دیگری میبویسود پس هر دو از آنکه که راوی این حدیث است گفت که چون این حدیث را بر او
و فصل روایت کرد در ایشان از حضرت امام محمد باقر هم روایت کردند که حضرت زکریا در حق تعالی نمی کرد
از سبزی می کرد که در حدیث را در آن نافرمانی کردند معنی آنکه زبان رسول خدا را از ترویج کردند
پس حضرت قصه این جامه بر و کند بر این بیان فرمود پس حضرت فرمود که اگر از علای خاصه می رسید که اگر
مردی در آن کلاه کند و پیش از دخول ملاقات بگوید یا این زن بر فرزند آن حلال است هر آینه خواهد گفت
کنند پس رسول خدا هم در نقش زاده از این زن ایشان است **و در این باب** که این و غیر او با سید معمر این
حدیث را روایت کرده اند و در این خلافت نیست میان علای خاصه و عامه که زنی را که حضرت رسول هم
با او دخول نموده باشد و آن وقت وفات در میان حضرت باقی ماند باشد جایز نیست احدی را که بعد
از آن حضرت او را تزویج نماید و زنی را که حضرت در حال حیوة او را ملاقات گفته باشد یا با او دخول
نموده باشد میان علای خاصه و عامه در حرام بودند او بر هم خلافت و اکثر علای عامه را اعتقاد
است که جایز است و اشیای علای شیعه و اثنی عشرت و هرگاه خلفای جور لعنه الله علیهم

هم این امر مخالفت حضرت نموده باشند و زنی را که حضرت با او دخول فرموده باشد بشوهر دادن باشند
در این حضرت نقصی و عیبی ثابت نمیشود و بدتر خواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چندین
هزار کافر و منافق چنین امیر المؤمنین در رفتن و جگر کوشش رسول خدا را در پی شورش کردن پس
تجسس استعدا در این احادیث معتبر روایت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون خداوند
عالمیان در دست زد که باز واجب است که از آن معنی زبان حضرت مادر از مؤمنانند و حرام کرد انداختن
کلام انفرادی علی علیه السلام غضب آمد و گفت محمد زان خود را با حرام میگردانند و خود زان ما را نیز
مینماید اگر خدا محمد را بپذیرد هر یک یکیم با زبان او آنچه او با زبان ما میگوید پس حق تعالی این را فرستاد
که و تا گمان کم آن نوزاد رسول الله و کان شکوا از قاضی من بعد از آن که گمان کان شکوا
عظمتی یعنی نموده است شهادت از آن کردند رسول خدا را و آنکه کلام کنند زان او را بعد از او هرگز
بدست حق که این نزد خدا کناهیست عظیم و برقی است جمیع و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا
روایت کرده اند که چون نجاشی در حدیثی از حضرت ابوسفیان را که او را امام جلیبه میگفتند برای حضرت
رسول هم خواستکاری نمود و بعد از حضرت در او روایه کرد و طعانی حاضر ساخت و گفت از جمله
سنت پیغمبر است طعام خورائیدن در وقت ترویج و اضاها و پسند جمیع و حسن از حضرت
صادق هم روایت کرده اند که حضرت رسول هم چون ترویج کرد میبویسود در حدیث را و اولی که در
اطعام نمود مردم را بچکان زما و روغن و کشک و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون
حضرت رسول هم از آن خواستکاری زنی میبویسود زنی را میفرستاد که نظر کنند بوی او و میبویسود
چون کردنش را که اگر کردنش خوشبوست همه بدش خوشبوست و غورک با سید محمد الحنفی
که اگر آنچه گوشت است چه جای بر او بر گوشت است و شیخ طوسی روایت کرده است که در حدیث
حدیث صغیر زوجه حضرت رسول هم بخداست حضرت آمد و گفت یا رسول الله من مانند زنان دیگر
نیستم برای خاطر تو بد و برادر و هم خود را کشتم پس اگر تو را حادش رو دهد خلافت و امامت باقی خواهد
بود حضرت اشاره کرد بوی حضرت امیر المؤمنین هم و فرمود که امر امامت و اختیار شما جمیع است
با او خواهد بود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که سفیرین شیخ عامری مدینه بنده و
خانه میبویسود در حدیثی روایت رسول خدا رفت و در حضرت علی و داخل شد میبویسود و او بر سید

که از کلمات گفته از کوفه میوزن گفت که از کلام قبله گفت از من عام گفت خوش امان برای من کار امان
سفیر گفت ای مادر مؤمنان چون اختلاف مردم را دیدم ترسیده که خشم مرا فرود گیرد و مرا راه دشوار
باین سبب از کوفه بفرود تو ایدم میوزن گفت که ای ابا علی بهت کردی گفت بلی میوزن گفت برگرد
و از صف علی جدا مشو پس خدا سوگند که او گناه نشد و کسی بسبب او گناه نشد پس سفیر گفت که ای ابا
ابا علی من روایت میکنی در باب علی که از رسول خدا ام شنید با شی گفت علی شنیدم از رسول خدا
که میگفت که علی ایست و علامت خواست و علم و رایت هدایت علی شد بر خداست که او را از خلافت
میکنش و ای کافران و منافقان پس هر که او را دوست دارد بسبب محبت من او را دوست داشته است
و هر که او را دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن داشته است بدشمنی که هر که مرا دشمن دارد یا علی را
دشمن دارد چون خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حاجت نباشد و علی را هیچ عیب نماند
گفته است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما از او میگردند صفیه را و دشنام میدهند او را و میگفتند
ای دختر یهودی پس شکایت کرد بحضرت رسول الله از ایشان حضرت فرمود که چرا جواب ایشان ننگفتی
صفیه گفت چه جواب گویم ایشان را رسول الله حضرت فرمود که بگو به جواب ایشان که پدر هر مردی
پسیر خدا و عم موسی است کلیم خدا و شوهر محمد است رسول خدا پسر چه چیز مرا انکار میکنند و
بد میدهند چون این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن نوندست و رسول خدا تو را چنین
تعلیم کرده است پس مقدم این با ترا در خدمت ایشان فرستاد که یا الله الذین آمنوا لا یخفون
قوله من قوم عسی ان یكونوا خیرا منهم ولا یسوء من ینبأ عسی ان یکن خیرا منهم ولا
تزلوا انکم ولا تفتابوا ابالا لغاب یکن الایسم القسوق بعد الايمان ومن کم یب
فاولیک هم القالمون یعنی ای کسانی که مؤمنان استهزا کنند که و می اندوهی شاید بوده باشند
بعد از ایشان و نیز نانی از زمان شاید که بوجه باشند هم از ایشان و عیب میکنند نفسهای خود را
یعنی اهل این خود را و خواهند بکن کرد با بقیههای ناخوش بدینا نیست کسی را یاد کردن ببقیه یعنی خود
و نیز گفتند بعد از ایمان با انکه بدینا نیست بر لایق نام خنق بعد از ایمان آوردن و هر که تو نم نکند
پس ایشانند ستمکاران بر نفس خود و شیخ طبرسی که در تفسیر این آیه ذکر کرده است که روزی ام سلمه
رضی الله عنها جامه سفیدی بر کرد خود بسته و در طریقی از این پس بر خود او خنجر بود و بر زمین میگذشت

پس عایشه را با حفصه گفت که پسین که چه میباید داشت سر خود میگذشت بدینا نماند سکت و بعضی گفته اند
که عایشه او را بگو تا می سر زشت کرد و بدست اشاره نمود بگو تا می او و عیسی و یحیی و عیسی ایشان
صحیح و معتبر بسیار حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده اند که حضرت رسول
فرمود که در احدی از دختران خود را و خواست زنی از زنان خود را که میباید از او جدا شود
و نهاده از این مسئله هر که باشد یا انما التي انا اهلنا لاک از فاحش الا فی انیت اخبر عن
و ما ملکت یمنک و ما افاء الله علیک و ینات عنک و ینات عنک و ینات عنک و ینات عنک و ینات
عنا لا یلک الا فی ما حوز معک و امرأة مؤمنة ان و هیست نفسها للیثی ان انا فی ان
تستقی خالصه لک من دون المؤمنین قد علنا ما فرضا علیهم فی از فاحش و ما ملکت
انما لک لک و یلکون علیک صریح و کان الله معکم و ینات عنک و ینات عنک و ینات عنک و ینات
کردن از برای تو زنان نورانی را که دارای همه های ایشان را و آنچه مالک شده است دست یار
تو ایشان را یعنی کنیزان از آنچه بر گردانند خدا بر تو از غنیته ها و هدایا و دختران هم تو و دختر
عمهای تو گفته اند یعنی بنات قریش و دختران خالوی تو و دختران خاله های تو گفته اند یعنی زنان
بنی زهرم از زنانی که هجرت کرده اند با تو از مکه بسوی مدینه و زن مؤمنه اگر بختش نفس خود را
برای پیغمبر اگر اراده کند پیغمبر نکاح او را مخصوص است بغیر از مؤمنان تحقیق که ما را تسلیم آنچه
واجب گردانیدیم بر مؤمنان در باب زنان ایشان و کنیزان ایشان و زن احکام را از تو دریافتیم
یا انکه بر تو حرم و تنکی نباشد و خدا امر کند و جم است پس با وی از حضرت صادق علیه السلام پرسید
که پس چه معنی دارد انکه خدا فرموده است که لا یحل للمنا النساء من بعد الا ان یتکلمن کلمتی
از او آنچه اول آنجیک مستحق الا ما ملکت یمنک یعنی ملائمت برای تو زنان بعد از این
و نه انکه بدی که ایشان از زنان چند خوش اید من خود را ایشان مگر کنیزان تو حضرت فرمود
که جایز بود رسول خدا را که نکاح کند چه خواهر از دختران هم خود و دختران عمهای خود و دختر
خال خود و دختران خاله های خود و زنانی که با او هجرت کرده بودند و حلال شد برای حضرت که نکاح کند
از زنان مؤمنان هر که باشد بدین و این همه و عیسی است و حلال نیست بخشش مگر برای رسول
سلام و اما از برای غیر حضرت پس ملائمت ندارد نکاح و هر چنانچه حق تمام در آن فرموده است

و سرگزشتی غمناکم که زین زید شوم و برادرش عبداللہ بن جحش نیز چنین گفت پس ای و ما کان المؤمنین
و لا مؤمنات نازل شد پس زید گفت راضی شدم و امر خود را بخدمت گذاشت و حضرت او را بیدار نگاه کرد
و ده روز را ملا و شصت درم نقر برای مهر او بنهاد و مقنعه و جامه و پیراهنی و بازاری و پنجاه مد طعام
و سی صاع خرما بلی ایشان فرستاد و علی بن ابرہیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ
و سلم بخاک خود را آورد بسیار اورد و دست داشت و او را ولیم کرد و صاحب خود را بولیم طلب نمود و چون
اصحاب آنحضرت طعام بخوردند میخواستند که خدمت حضرت صحبت بدارند و بعضی بگویند و حضرت
میخواست که باز بلی غلوت کند پس حق تعالی این آیات را فرستاد یا ایہا النبی امنوا لا تأخذوا غلوت
الشیء الا ان تؤمنوا لکم الطعام غیرناظرین اناہ و لکن اذا دعیتم فادخلوا فانما نعیم فان شئتم فاعطوا
مستأجنین یحییون ان ذلکم کان نوری النبی فکسختی منکم و اللہ لا یتخفی من الحق و انا
سألتون حق متاعا فانما لوفض من و از عجب ذلکم اطعموا لفلویم و فلو یحق و ما کان لکم ان
تؤذوا رسول اللہ و لا ان تلحقوا اذہ و اجہ من بعد ابد ان ذلکم عند اللہ عظیم یعنی ای گروه من
مہربانید بجای خیر مگر آنکه رخصت رهند شما را و بخوانند شما را بخوردن طعامی در جاتی که انتظار رخصت
میدیدن طعام را و این چون خوانند شوی پس باید پس چون طعام خورید پراکنده شوید و منبت
اشترکین زنکان بسختی بدستی که در زن شما بعد از طعام میرجاند و پیر و پسر شما را در شما اگر گوید
بیرون و بعد خدا شما را در از گفت راست و چون خواهید از زنان پیروی متاعی را پس نخواهید
از ایشان از سر پرده این پاکیزه تر است از برای زلفای شما و دلهای ایشان و نیست شمارا اگر بر خاندن رسول
خدا را و نه آنکه کجای کیندن او را و از او هر که بدستی که این نزد خدا بزرگ است

بخلاف و سایر روایات احوال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حضرت ابوبکر صدیق را از حضرت صادق
روایت کرده است که روزی خبر رسید بام سلمه رضی اللہ عنہما که یکی از ادا کردہای او ایستاد حضرت امیر المؤمنین
میگوید پس او را بزرگو و در طلب و گفت ای فرزند شیدہ ام که نسبت علی ناسزا میگوید گفت علی ای مادر
ام سلمه گفت بنشین مادریت بنشین تا برای تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
بعد از آن هر چه از برای خود نیکوتر و از برای اختیار کردن بدستی که ما نزد آنحضرت در جبال اویخته پس در
روزی از روزها که نبوت من بود حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم داخل شد و نور سر و راز صبر میانش ساطع

بود و دست علی را بدست خود گرفته بود پس گفت ای ام سلمه از خانه بیرون روه و خانه را از برای داخل شدن
چون از خانه بیرون رفتم آنحضرت با علی مشغول دار گفتن شد و من صدای ایشان را شنیدم اما سخن
ایشان را نمیفهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من نیز درین در رفتم و گفتم یا رسول اللہ رخصت
میدہی که داخل شوم فرمود که زید بر کشته و از سر بر ایدم و بگوئیدم از تو رس آنکه میباید برگردانیدن من
از غضب باشد یا از اسامان چیز بدی یابید در باب من نازل شد باشد پس بعد از آنکه دعا را باز کرد
در ایدم و رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و سخت تر از اول بر ایدم چون مرتبه سیم نیز درین در
ایدم و دستوری خواستم که داخل شوم فرمود که داخل شوای ام سلمه چون بخانه را ایدم علی را دیدم که
بدون او در خدمت آنحضرت نشست است و میگوید پدر و مادر و فدای تو باد یا رسول اللہ هرگاه
شود چه میفرمائی مرا فرمود که امر میکنم تو را بصر کردن پس باز دیگر بعضی را بر او اعاده کرد و باز
حضرت او را امر فرمود بصیر کردن چون مرتبه سیم این سخن را اعاده نمود حضرت فرمود که ای علی
برادر من هرگاه کاری بخارسد پس بشیر خود را از غلاف بکش و برو و شرف خود بگذار و من کن
و بر و امکن تا آنکه چون بنزد من آید از شمشیر بوقضون ایشان ریزد پس حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
الشفاعت نمود و فرمود که این چه اندوه است که در تو متاھد میکنم ای ام سلمه گفتم یا رسول اللہ
این برای چیست که مرا چند مرتبہ از پیش خود را ندی حضرت فرمود که خدا سوگند که تو را از برای
دنگردم و از تو بوی در خاطر نداشتم و بدستی که تو بر جبرری از جانب خدا و رسول او ولیکن چون
تو آمدی بمیدان عجب داشت من بود و علی بود و عجب چه بود و عجب بیل مرا خبر رسید
بوتایمی که چون از من خواصتی و مرا میکرد مرا که علی را بابت آن خواصتی گفتم که بداند که
در آن قضاچه باید کردن ای ام سلمه بشنو و گوایه باش که علی بن ابی طالب برادر منست در دنیا و در
منست در آخرت ای ام سلمه بشنو و گوایه باش که علی بن ابی طالب و زبیر منست در دنیا و زبیر منست در آخرت
ای ام سلمه بشنو و گوایه بشنو که علی بن ابی طالب علم دار منست در دنیا و علم دار منست در قیامت ای ام سلمه
بشنو و گوایه باش که علی بن ابی طالب وصی و جانشین منست بعد از من و وفا کننده است بوعدها
من و راست است در شما را خود را از وضو ای ام سلمه بشنو و گوایه بشنو که علی بن ابی طالب سید
و بزرگ من است و بزرگ من و پیشوای متقیان است و کسانیکه مؤمنانست بسوی بوقت

وگشتن تا کائنات و قاسطان و مار قاضی من گفت یا رسول الله کیستند ایشان که فرمود که اینها بندگان
خواهند که با او برین و بیعت او خواهند شکست و بجز من که استند قاسطان فرمود که معبودی و اهل
اولاد اهل شام گفتند که استند ما قاضی فرمود که خاریان نعم و انند چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد
ام سلمه گفت فرج غنصی مرا و عقده از دامن کشوری خدا فرج غنصی خود را خدا سوگند که بعد از این
دیگر ناسزا بجای خواهم گفتن هرگز و شیخ طوسی بسند معتبر از ثابت مولا ای ابوذر رضی الله عنه روایت
کرده است که گفت با لشکر امیر المؤمنین ص حاضر شدیم در جنگ جمل جوان عایشه را در پیش صف حاضر
دیدیم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم با من سب در شک افتاد بودند چون زوال شش
شد حق تعالی برده شک را از دین ما من برداشت و با لشکر امیر المؤمنین مشغول جنگ حال حاضر شام
پس بعد از آن من زوجه رسول خدا ص و خویشاوندان حضرت امد و قصد نمودن با او نقل کرد
گفت چه کردی در وقتی که مرغ دله از اشیای خود پرور از کردی گفت من نیز در آن خوشی یافت و شکر
میکند خدا را که نزد زوال افتاد با حجاب اشیاء بدل از دم برداشت و در خدمت امیر المؤمنین قتال
نیکوئی کردم ام سلمه گفت نیکو کردی من از رسول خدا ص شنیدم که میگفت که علی باقر است و قرآن
با علی است و از آنکه بگوید خدا فیشوند تا در حوض کوفه بنشیند و در قرآن استاد بخیری بسند
صحیح از حضرت صادق ع روایت کردی و از آنضا که او را حضرت میگفتند و بعد از حضرت
پیوسته بنزد آل محمد ص امد و ایشان را بسیار بسیار دوست میداشت و روزی ابو بکر و عمر علیهما
السلام را آوردند و از او پرسیدند که بگیا میروی ای حضرت گفت بخدمت اجداد میروم که حوائش
از آنم و عهد خود را تازه گردانم این منافق ملعون گفت و ای بر تو ای ابراهیم
حوائشان مخصوص زمان حضرت رسول ص بودند پس حضرت برکت و بعد از چند روز دیگر خدمت
اهل بیت رساند رفت پس ام سلمه زوجه رسول خدا ص گفت ای حضرت چرا در بنزد ما امدی
گفت ابو بکر و عمر دو چار من شدند و چنین گفتند ام سلمه گفت مرغ گفتن لعنت خدا بر ایشان
بارحق الهی و اعبست بر مسلمانیان تا روز قیامت و در میان اهل بیت بسند معتبر از عمر پس
ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که روزی حضرت رسول ص علی بن ابی طالب را
دارم چنانکه من نشانده و پوست کوفتی طلبید و بر علی املا میکرد و علی بران پوست میبوست

تا آنکه تمام این پوست را بر کمر و پیراهن و دست و پا حضرت بوس سپرد و فرمود که هر که بعد از من بنزد تو بیاید
و فلان و فلان نشان از تو بگوید این پوست را با و تقسیم نما چون حضرت رسول ص از بنارفت و ابو بکر و عصب
خلافت حضرت نمودند ام سلمه را گفت که برو مسجد و ببین که این مرد چه میکند چون مسجد رفتیم
که ابو بکر بر منبر پران و خطب خواند و از من فرود آمد و بجان خود برکت من بنزد ما فرمود و من را و او را
نقل کردم پس بصره کرد تا عمر خلیفه شد باز مرا فرستاد بسوی مسجد و بگشتم و گفتم که او نیز مثل ابو بکر کرد
پس بصره کرد تا عمر خلیفه شد و باز مرا بجهت فرستاد و از برای او خبر بردم که او نیز مثل او و ملعون دیگر
کرد پس چون حضرت امیر المؤمنین ص خلیفه شد ما در گفت برو مسجد و ببین که این مرد چه میکند چون
مسجد امدم حضرت بر منبر پران و خطب را داغود و از من فرود آمد و مرا طلبید و گفت برو بنزد ما در خود
و در خدمت طلب که من بنزد او میروم چون بنزد ما رفتیم و آنچه حضرت فرموده بود ما و گفتم گفت بخدا سوگند
که من نیز او را طلب میروم چون علی جان از ام سلمه را امد فرمود که بدین نامه را که رسول خدا ص بنویسند
عمر پس ام سلمه گفت که چون حضرت امیر المؤمنین ص امد و ما را ام سلمه برخاست و صندوق را کشود و از میان آن
صندوق صندوقی بر میآورد و در آن را کشود و نامه از میان آن میخواند و در بعضی این اوقات
تسلیم نمود پس ام سلمه عرض گفت که ای فرزند پیوسته ما لازم علی باش و دست از دامن او بردار که خدا
سوگند یا میکنم که بعد از این بی تو ما را بغیر او ندیدم و کلمتی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که چون حضرت رسول ص ام سلمه رضی الله عنها را خواستگاری نمود عمر بن ابی سلمه پس از آن
او را حضرت ترویج نمود و چون کور بود و بالغ نشد بود و انضا طلق بسند صحیح از حضرت صادق ع
روایت کرده است که او را بگو و لعنة الله علیه ما بنزد ام سلمه را گفتند ای ام سلمه تو پیش از آنکه عیال را
مقام در این زمان در دیگر موری بگو که رسول خدا ص در قیامت با او چو نیست ام سلمه گفت که نیست
او را این باب مگر مانند سایر زمان چون این دو ملعون بنزد من رفتند حضرت رسول ص داخل خانه شد ام
سلمه را گفته شود پیشان شدن فرسید که در باب او امری ناسان نازل شود پس ما در تفرغ و خدمت
حضرت عمر بن کرب و آنچه میان او و میان او توافق گشته بود پس حضرت بر تفرغ و غضب شد که در مبارکت
تغییر کرد و عمر ق غضب در میان دو میل اش پیچید و از خانه بیرون امد و در ای مبارک خود را از شدت
غضب بر زمین میکشید تا آنکه بر من بالا رفت و انضا را طلبید و چون ایشان از حالت در آمدند محلی

الحی حیات پوشیدند و چون هر حاضر شدند حضرت محمد بنی حق تعالی را غور و فزونی که ایها الناس چه سب دارد که گروهی از منافقان تابع عین می کنند و از عین سؤل استغنائند و بخدا سوگند که من از هم شما بزرگوارترم از جهت حسب و پاکیزه تر از جهت نسب و اطاعت کنند ترم خداوند خود را غایبان درم هر که از شما بپرسد از من که پدرش کیست و از خبر سیدم پس مرزی بخواست و سؤال کرد از پدر خود حضرت فرمود که پدر تو فلان شبانست پس مرد دیگر بخواست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که پدر تو انگلی است غلام سیاه شماست پس سیم بخواست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که پدر تو انگلی است که تو را با و نسبت می دهند پس انصار بخواستند و گفتند ای رسول الله عمو کن از ما اخلا عفو کن از تو بپستی که حق تعالی تو را برای محبت فرستاده است و چون عادت اخفرت آن که چون نزد او سخن می گفتند و شفاعت می کردند تر می کرد و عرق حی از جبین با صفاش می ریخت و از پندهای مردم پیو شد پس از من فرزند و جانم برکش و چون می رسید جبرئیل بر او اخفرت نازل و کاسه از هر پیوشت برای اخفرت آورد و گفت که یا محمد این هر پیو را حورا لعین برای تو ساخته اند پیو بخور ای امان تو و علی و فرزندان شما بدرستی که خلاصیت ندارد غیر شما اگر از آن بخورد پس من رسولم و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین ششصد و از آن هر پیو تناول نمودند پس آن سبب حق تعالی حضرت رسول در مقام قبول چهل مرتبه در کرمات خود و بعد از آن چنان بود که هر که بخواست در یک شب با جمیع زوایای خود دعا است می نمود و رضا است حضرت از حضرت امام محمد باقر که روایت کرده است که ولید بن مسهری مردی از مدینه را بعد از آنکه حضرت رسول صبر فرمود که در آن مقامی بود که او را اندر دست خود فرما کرد و نام ایشان را در خواست چون حضرت از راه دست داد ما را از راه او سید و پندهای و فرمود کردید و او حسن و جمال را با نیک پری بود و چون بخواست و عموهای خود را بی ویت جمیع بدنش را می پوشید و در نهان کیسوها را بخلافانیش می بست پس شروع کرد بنبله و موصوفه کردن بر پیغمبر خود در پیش روی حضرت و شعر می خواند و حضرت منع او نکرد و او را عیب ننمود و میبند معتبر دیگر از اخفرت روایت کرده است که در پی حضرت رسول ما بخانه ام سلمه آمد پس گفت که چرا ده نماز تو بر یک نمی پندم ام سلمه گفت خدا را حمد میکنی که ربیب تو برکت نمی بخیزد ام سلمه گفت خدا را حمد میکنم که در خانه من بسیار است حضرت فرمود که حق تعالی

[illegible]

یا رسول الله این چه بوی بدی است که از تو میشتوم و عکرم غایر خورده حضرت فرمود که و لیکن غسل نبرد
 حوض غوردم و بنزد هر یکی که میرفت اینرا می گفتند تا آنکه بنزد علی عایشه بلعون آمد پس او یعنی خود را
 گرفت و گفت حجرا بوی غایر میشتوم از تو حضرت فرمود که نزد حوض غسل خوردم عایشه گفت که
 شاید کسی آن غسل بر مغایر نشسته باشد حضرت فرمود که بخدا سوگند من خودم کردیم غسل نمودم
 و بعضی گفته اند که حضرت غسل را از دام سلم تناول نموده بود و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول
 کرده بود و عایشه و حفصه بایکدی که توطیه کردند که هرگاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند که ما از تو بوی
 مغایر میشتوم و باین سبب حضرت غسل را بر خود حرام گردانید و ایضا شیخ طبرسی و جمعی از مفسران
 عام روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص در خانه حضرت بود و حفصه در خدمت طلید که خانه پدر خود
 برود چون مرض شد و در روز رفت حضرت مادر را طلید و با او خلوت کرد چون حفصه برگشت در خانه
 بسته دید پس صبر کرد تا حضرت در را کشود و از روی مبارکش عرق میریزد پس انملعون با حضرت
 معاشره بسیاری کرد حضرت ده جواب فرمود که اوجا ویر منست و حق تعالی بر من حلال گردانیده است
 لکن ما از برای خلوت تو بر خود حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانت بل یکی بگو پس چون حضرت اضافه او
 در آن وقت اوستی گرفت و گوید و او را که در میان خانه او و خانه عایشه بود و گفت بشکرت باد تو را
 حضرت رسول ص کنیز خود مادر را بر خود حرام گردانید و مادر است او را تحت یاقیم و آنچه گفته بود
 عایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه بایکدی میشتاق بودند و معاونت یکدیگر نمودند بر احراز اسرار زنان
 آنحضرت پس این ایات ناظر باشد و حضرت حفصه را طلاق گفت و از آن زمان حقیقت بود روزگار او
 و در غیر ما را به الله بیدار دعا که هر چه از حقیر از تو اوست از حقیر گفته اند که در روزی که
 عایشه مادر را طلاق داد و حضرت حفصه را طلاق داد و گفت که عایشه را طلاق دادم و حفصه را طلاق دادم
 کردن مادر را بر خود حرام کرده پس صبر بر بوی عایشه را خیر داد و گفت این سخن را بلی الطاهره و من مومن
 این ایات را قاسم و از آنرا النبی الی بعضی از او خبر شد فقال انما قالته بیر و الطاهره الله علیه عرق بعد
و امر من بعضی فلان بنما قالته من انما قال هذا قال بنی العظیم الخبر یواد کنایه مومنان
 چون را ز گفت بهر مسوی بعضی از زنان خود سخنی را که غیریم مادر است یا غسل یا پدرش می گوید و غیر
 چنانچه بعد از این بعد از خود می شنید پس چون خبر کرد حفصه عایشه را بان را از مطلع گردانید خدا بفرموده او را